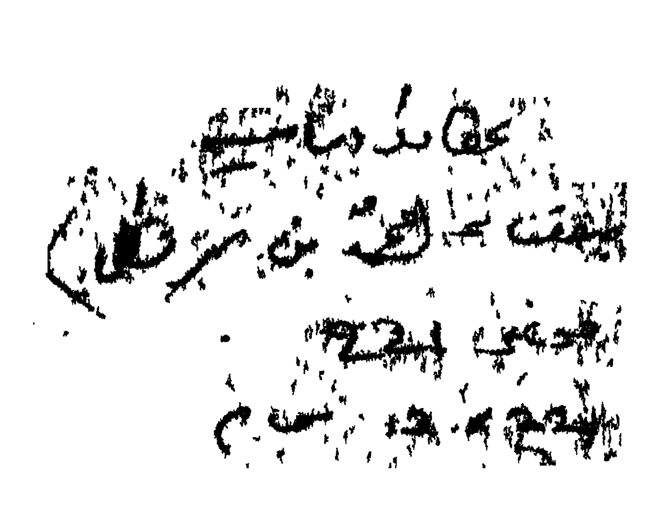


ناصرالدین شاه
قاجار السلطان
صاحبقران

آغاز و
انجام این کتاب مستطاب کلمات مکنونه
در زمان دولت عدالت ثمر و اوان سلطنت
سعادت اثر اعلیحضرت سید سلاطین
زمان و سرور خواقین دوران سلطان جم خدم
خاقان فرشته حشم مؤسس قواعد ملت و مروج شریعة
سید المرسلین اعنی السلطان الاعظم والخاقان
الاعدل الاکرم ملجاء الاکاسرة و ملاذ
القیاصرة السلطان بن السلطان و
الخاقان بن الخاقان لا زالت رایات دولته
مرفوعة و هامات اعدائه
مقموعة

در بندر
معمورهٔ بمبئی بمنصهٔ ظهور در آمد
و مطبوع طبع خواص و
عوام گردید

هذه
كلمات مكنونة كأنها جواهر مخزونة
مما الهمها وضعها حكيم الفقهاء الربانيين
وفقيه الحكماء الالهيين العالم الفاضل
والمحدث الكامل مولانا محمد المدعو
بمحسن الفيض قدس
سره

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الاول في اخريته الاخر في اوليته الباطن في ظاهريته
الظاهر في باطنيته عرف بجمعه بين الاضداد منه المبدء واليه
المعاد والصلوة على محمد خاتم النبيين وسيد المرسلين الذي
كان نبيا وادم بين الماء والطين وعلى اله وعترته الهادين المهديين
لاسيما على امير المؤمنين وسيد الموحدين الذي كان وليا
وادم بين الماء والطين اما بعد فيقول المعتصم بحبل الله المؤمن
المهيمن محمد بن مرتضى المدعو بالمحسن نور الله عيني قلبه بنور
البصيرة ورزقه تلقي الحكمة بيد غير قصيرة هذه كلمات مكنونة
من علوم اهل الحكمة والمعرفة وافقوا لهم الفتها نقلا ووضعا مع

مالخز

مزيد بيان من دون اتصاف باحوالهم مضيفا اليها كلمات أُخَر دينية
واصولا متينة يقينية تحتوى جميعا على لباب معارف العارفين
وزبدة اصول الدين [اصول] واستشهدت لاكثرها الثقلين كتاب الله
والعترة المصطفين لئلا يظن به الجزاف والمين واما العبارة فاكثرها
استعارة وما انا فى لاولى الاكمال رسالة من قوم الى اخرين
فليتنى اعطى اجر العاملين وحامل المسك رايحته تكفيه ورب
حامل فقه ليس بفقيه ورب حامل فقه الى من هو افقه ورب
سامع افهم ممن يتفوه وفى الثانية فقد جئتكم بشئ مبين من
عين هدى ويقين وانا لكم ناصح امين ثم من احكمت له هذه
المعارف وحققت لديه هذه الحقايق خلص من الشبه والشكوك
وحصل له عن المعاقد الفكوك وجمع له بين الاضداد وتخلص
عن المراء واللداد واتفقت عنده الاراء مع كثرة شعبها
المتباعدة والتامت لديه الاهواء مع شدة اختلافاتها البارزة
اذ بها ينكشف عن وجه الحق فى المذاهب والاراء وعن وجهة
البطلان فيها فيصدق بالكل تارة ويكذب به اخرى فانها ليست
الا مجرد القال والقيل كقصة العميان والفيل الا ان تلك
كانت بفقد البصر وقلة التحصيل وهذه لفقد البصيرة والجهل
بالتاويل حسبنا الله ونعم الوكيل كلمة بها يجمع بين امتناع المعرفة
والرؤية وبين امكانهما شعر طلب اى عاشقان خوش رفتار طرب

طرب ای نیکوان شیرین کار تا کی از خانه بین ره صحرا تا کی از کعبه
بین در خمار در جهان شاهدی و ما فارغ در قدح جرعهٔ و ما هشیار
زین سپس دست ما و دامن دوست بعد از این گوش ما و حلقهٔ یار
اگرچه کروبیان ملاء اعلی در مقام لو دنوت انملة متوقفند و مقربان
حضرت علیا بقصور ما عرفناک معترف و کریمهٔ لَا تُدْرِکُهُ الْاَبْصَارُ
هر بیننده را شامل است و نص ان الله احتجب عن العقول کما
احتجب عن الابصار راننده هر بینا و عاقل اما شیر مردان بیشهٔ
ولایت دم از لم اعبد ربا لم اره میزنند و قدم بر جادهٔ لو کشف
الغطاء ما ازددت یقینا میدارند بلی بکنه حقیقت راه نیست چرا که او محیط
است بهمه چیز پس محاط بچیزی نتواند شد و ادراک چیزی بی احاطهٔ
بان صورت نبندد فاذن لا یحیطون به علما عنقا شکار کس نشود دام
باز گیر کانجا همیشه باد بدست است دام را فلع عنک بحرا ضل
فیه السوابح درین ورطه کشتی فرو شد هزار که پیدا نشد تختهٔ
بر کنار اما باعتبار تجلی در مظاهر اسماء و صفات در هر موجودی روئی
دارد و در هر مراتی جلوهٔ مینماید فَاَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ وَلَوْ اَنَّکُمْ
ادلیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله واین تجلی همه را
هست لکن خواص میدانند که چه میبینند و لهذا میگویند ما رایت
شیئا الا و رایت الله قبله و بعده و معه دلی کز معرفت نور و
صفا دید بهر چیزی که دید اول خدا دید بهر که بنگرم صورت تو می بینم

ازاین میان همه درچشم من تو می‌آئی وعوام نمیدانند که چه می بینند
الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط گفتم بکام
وصلت خواهم رسید روزی گفتا که نیک بنگر شاید رسیده باشی
دوست نزدیکتر از من بمن است وین عجبتر که من از وی دورم چکنم
با که توان گفت که دوست در کنار من و من مهجورم قال الله تعالی
سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ
أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ قیل یعنی ساکحل
عین بصیرتهم بنور توفیقی وهدایتی لیشاهدونی فی مظاهری
الافاقیه والانفسیه مشاهدة عیان حتی یتبین لهم انه لیس
فی الافاق ولا فی الأنفس الا انا وصفاتی واسمائی وانا الاول
والاخر والظاهر والباطن ثم اکده بقوله او لم یکف علی سبیل
التعجب قال امیر المؤمنین صلوات الله علیه ان الله تجلی لعباده
من غیر ان راوه واراهم نفسه من غیر ان یتجلی لهم قوله تجلی
لعباده ای اظهر ذاته فی مرات کل شیء بحیث یمکن ان یری
رویة عیان من غیر ان راوه بهذا التجلی رؤیة عیان لعدم
معرفتهم بالاشیاء من حیث مظهریتها له وانها عین ذاته
الظاهرة فیها واراهم نفسه ای اظهرها لهم فی ایات الافاق و
الانفس من حیث انها شواهد ظاهرة له ودلایل باهرة علیه
فراوه رؤیة علم وعرفان من غیر ان یتجلی لهم ای من غیر ان یظهر

ذلك فيها عيانا بحيث يعرفون انها مظاهر له ومرايا الذاته وانه الظاهر
فيها بذاته وقال سيد الشهداء الحسين ابن علي صلوات الله على جده
وابيه وامه واخيه وعليه وبنيه في دعاء عرفة كيف يستدل عليك بما
هو في وجوده مفتقر اليك ايكون لغيرك من الظهور ما ليس لك حتى
يكون هو المظهر لك متى غبت حتى تحتاج الى دليل يدل عليك ومتى
بعدت حتى تكون الاثار هي التي توصل اليك عميت عين لا تراك
ولا تزال عليها رقيبا وخسرت صفقة عبد لم تجعل له من حبك
نصيبا وقال ايضا تعرفت لكل شيء فما جهلك شيء وقال تعرفت الي
في كل شيء فرايتك ظاهرا في كل شيء فانت الظاهر لكل شيء وروى الشيخ
الصدوق محمد بن علي بن بابويه القمي ره في كتاب التوحيد باسناده
عن ابي بصير قال قلت لابي عبد الله عليه السلام اخبرني عن الله
عز وجل هل يراه المؤمنون يوم القيمة قال نعم وقد راوه قبل يوم
القيمة فقلت متى قال حين قال لهم الست بربكم قالوا بلى ثم سكت ساعة
ثم قال وان المؤمنين ليرونه في الدنيا قبل يوم القيمة الست تراه في
وقتك هذا قال ابو بصير فقلت له جعلت فداك افاحدث بهذا
عنك فقال لا فانك اذا حدثت به فانكره منكر جاهل بمعنى ما تقول
ثم قدر ان هذا تشبيه كفر وليست الرؤية بالقلب كالرؤية بالعين
تعالى عما يصفه المشبهون والملحدون وباسناده عن الكاظم عليه
السلام قال ليس بينه وبين خلقه حجاب غير خلقه احتجب بغير حجاب محجوب واستتر

بعضی هستی مستور از فریب نقش نتوان خامهٔ نقاش دید ور نه در این سقف زنگاری یکی
درکار هست قال بعض اهل المعرفة ان العالم غیب لم یظهر قط والحق تعالی
هو الظاهر ما غاب قط والناس فی هذه المسئلة علی عکس الصواب
فیقولون العالم ظاهر والحق تعالی غیب فهم بهذا الاعتبار فی مقتضی
هذا الشرك كلهم عبيد للسوى وقد عافى الله بعض عبيده عن
هذا الداء برافکن پرده تا معلوم گردد که یاران دیگری را میپرستند بلی هر ذره
که از خانه بصحرا شود صورت آفتاب ببیند اما نمی داند که چه می بیند چندین هزار
ذره سراسیمه میدوند در آفتاب و غافل ازان که آفتاب چیست وقتی
ماهیان جمع شدند و گفتند چند گاه است که ما حکایت آب میشنویم و
میگویند حیات ما از آب است و هرگز آب را ندیده ایم بعضی شنیده بودند که در
فلان دریا ماهی است دانا آب را دیده پیش او رویم تا آب را بما نماید چون
باو رسیدند و پرسیدند گفت شما چیزی می بغیر آب بمن نمائید تا من آب را بشما
نمایم با دوست ما نشسته که ای دوست دوست گو گو که همی زنیم زمستی بگوی
دوست   سالها دل طلب جام جم از ما میکرد وانچه خود داشت زبیگانه
تمنا میکرد گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود طلب از گمشدگان
لب دریا میکرد بیدلی در همه احوال خدا با او بود او نمیدیدش و از دور خدایا
میکرد در دیدهٔ دیده دیده میباید و از خویش طمع بریده میباید تو دیده ندارکه
که ببینی او را ورنه همه اوست دیده میباید کلمة بها یجمع بین
المنع من التفکر والکلام فیه سبحانه وبین الحث علی المعرفة طالبان تصور حقیقت او را

۲

دور باشش و یحذرکم الله نفسه میرانند تا طلب محال نکنند و تفکروا
فی آلاء الله و لا تفکروا فی ذات الله فانکم لن تقدروا قدره زبان کام
خموشی کشیم و دم نزنیم چه جای نطق تصور دراو نمی گنجد و عاشقان وصول
حضرت را بمقام و الی الله المصیر میرسانند تا در خلوتخانهٔ حق الیقین
بیاسایند من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لات بلاه عاشقان
بشارت که نماند این جدائی بر سد زمان دولت بکند خدا خدائی و شک
نیست که حضور شی غیر تصور حقیقت آن شی است من میدانم چه و رحمی
اینقدر دانم که در جان منی دوران را بتبعید اذا بلغ الکلام الی الله فاسکتوا
ترهیب نمودند و نزدیکان را بتقریب من عرف نفسه فقد عرف ربه
ترغیب کردند از محکم لیس کمثله شیء حیرت افزود و این را متشابه و هو
السمیع البصیر دلالت نمود آن را تنزیه لیس له مکان بجویه حیران کرد و
این را تشبیه اینما تولوا فثم وجه الله کار آسان کرد از ابیاس کلما
میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مصنوع مثلکم
مردود الیکم محروم ساخت و این را بارجاء فاحببت ان اعرف بنواخت از نابت زنیة
ما للتراب و رب الارباب دور انداخت و این در آشیانهٔ و هو معکم اینما
کنتم مطمئن و مسرور ساخت اولئک ینادون من مکان بعید و نحن اقرب
الیه من حبل الورید بیکانه کار بخطاب وما اوتیتم من العلم الا قلیلا
سر بند زد و آشنا را ببشارت من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا
سر افراز کرد در حق آنان آمد علیکم بدین العجائز و در شان ایشان فرمود

ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلمه الا اهل المعرفة بالله وقال امیر المؤمنین
اندمجت علی مکنون علم لو بحت به لاضطربتم اضطراب الارشیة فی
الطوی البعیدة وقال علیه السلام مشیرا الی صدره ان ههنا لعلما
جما لو اصبت له حملة وقال سید العابدین علیه السلام لو علم ابوذر
ما فی قلب سلمان لقتله وقال علیه السلام انی لاکتم من علمی جواهره
کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا وقد تقدم فی هذا ابو الحسن الی
الحسین ووصی قبله الحسنا یا رب جوهر علم لو ابوح به لقیل لی انت
ممن یعبد الوثنا ولاستحل رجال مسلمون دمی یرون اقبح ما یاتونه
حسنا کلمة بها یجمع بین ظهوره سبحانه وخفائه هستی او پیداتر

٣

از هستی سایر اشیا است زیرا که هستی او بخود پیدا و هستی سایر
اشیا بدو هویدا است چنانکه میفرماید اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ چه
نور چیزی را گویند که بخود پیدا و پیدا کننده سایر اشیا باشد همه عالم
بنور اوست پیدا کجا او گردد از عالم هویدا زهی نادان که او خورشید
تابان بنور شمع جوید در بیابان اشیاء بی هستی عدم محض اند و مبدء
ادراک همه هستی است هم از جانب مدرک و هم از جانب مدرک و هرچه را ادراک
کنی اول هستی مدرک میشود و اگرچه از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت
ظهور مخفی ماند ادراک مبصر بواسطه نور دیگر چون شعاع صورت می‌بندد
با آنکه شعاع از غایت ظهور در استحالت غیر مرئی مینماید تا طایفه انکار آن میکنند
نوری که واسطه ادراک شعاع بود بر آن قیاس باید کرد نُورٌ عَلٰی نُورٍ یَهْدِی

الله لنوره من يشاء قال بعض العلماء لا تتعجب من اختفاء شيء بسبب ظهوره
فان الاشياء انما تستبان باضدادها وما عم وجوده حتى لا ضد له عسر
ادراكه فلو اختلف الاشياء فدل بعضها على الله دون بعض ادركت
التفرقة على قرب ولما اشتركت في الدلالة على نسق واحد اشكل الامر
ومثاله نور الشمس المشرق على الارض فانا نعلم انه عرض من الاعراض يحدث
في الارض ويزول عند غيبة الشمس فلو كانت الشمس دائمة الاشراق لا
غروب لها لكنا نظن ان لا هيئة في الاجسام الا الوانها وهي السواد و
البياض وغيرهما فانا لا نشاهد في الاسود الا السواد وفي الابيض الا
البياض فاما الضوء فلا ندركه وحده لكن لما غابت الشمس واظلمت
المواضع ادركت تفرقة بين الحالتين فعلمنا ان الاجسام قد استضاءت
بضوء واتصفت بصفة فارقتها عند الغروب فعرفنا وجود النور بعدمه
وما كنا نطلع عليه لولا عدمه الا بعسر شديد وذلك لمشاهدتنا الاجسام
متشابهة غير مختلفة في الظلام والنور هذا مع ان النور اظهر المحسوسات
اذ به يدرك ساير المحسوسات فما هو ظاهر بنفسه وهو مظهر لغيره انظر كيف
تصور استبهام امره بسبب ظهوره لولا طريان ضده فاذن الحق سبحانه
هو اظهر الامور وبه ظهرت الاشياء كلها ولو كان له عدم او غيبة او تغير
لانهدمت السموات والارض وبطل الملك والملكوت ولادركت التفرقة
بين الحالتين ولو كان بعض الاشياء موجودا به وبعضها موجودا بغيره
لادركت التفرقة بين الشيئين في الدلالة ولكن دلالته عامة في الاشيا

في

علی نسق واحد ووجوده دائم فی الاحوال یستحیل خلافه فلاجرم اوست
شدة الظهور خفاء روحیست بی نشان وما غرقه در نشانش جانیست
بی مکان وسرتاقدم مکانش خواهی که تا بیابی یک لحظه مجویش خواهی که تا
بدانی یک لحظه مدانش خفی لافراط الظهور تعرضت لادراکه ابصار قوم
اخافش وحظ العیون الزرق من نور وجهه لشدته حظ العیون
العوامش ای تو مخفی در ظهور خویشتن وی رخت پنهان بنور خویشتن
لقد ظهرت فلا تخفی علی احد الا علی اکمه لا یعرف القمرا لکن بطنت
بما اظهرت محتجبا وکیف یعرف من بالعرف واستترا حجاب روی تو
هم روی تست در همه حال نهانی از همه عالم زبسکه پیدائی قال امیر المؤمنین ع
لم تحط به الاوهام بل تجلی لها بها وبها امتنع منها وقال ع ظاهر فی غیب
وغایب فی ظهور وقال ع لا یجنه البطون عن الظهور ولا یقطعه
الظهور عن البطون قرب فنأی وعلا فدنی وظهر فبطن وبطن فعلن
دان ولم یدن ای ظهر وغلب ولم یغلب وروی الشیخ الصدوق فی معانی
الاخبار باسناده عنه ع قال قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
التوحید ظاهره فی باطنه وباطنه فی ظاهره ظاهره موصوف لا یری
وباطنه موجود لا یخفی یطلب بکل مکان ولم یخل منه مکان طرفة عین
حاضر غیر محدود وغایب غیر مفقود قال بعضهم ما ظهر بشیء من المظاهر
الا وقد احتجب به وما احتجب بشیء الا وقد ظهر فیه وقال الاخر نشاید که غیری
اورا حجاب آید چه حجاب محدود را باشد واورا حد نیست جهان جمله فروغ

نور حق دان حق اندر وی ز پیدائیست پنهان خود در اینست تاب نور آن
روی بر واز بهر او چشم و گر جوی ظهور جملهٔ اشیا بضد است ولی حق
را نه مانند و نه ند است چو نبود ذات حق را ضد و همتا نمیدانم چگونه
دانی او را اگر خورشید بر یک حال بودی شعاع او بیک منوال بودی
ندانستی کسی کاین پرتو اوست نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست چو نور
حق ندارد نقل و تحویل نباشد اندر او تغییر و تبدیل تو پنداری جهان خود
هست دایم بذات خویشتن پیوسته قایم

۴ کلمهٔ بها یتبین معنی
الوجود وانه عین الحق سبحانه شک نیست که هر چه غیر هستی است در هست
شدن و هست بودن محتاج است بهستی و هستی بخود هست است نه بهستی
دیگر و هر چه محتاج است نه حق است پس حق عین هستی باشد که بخود هست است
و همه چیزها باو هستند چون نور که بنفس خود روشن است نه بروشنائی
دیگر و روشنائی همه چیزها بدو است پس همه چیزها بحق محتاجند و حق از
همه چیز غنی وَاللّٰهُ الغَنِیُّ وَاَنْتُمُ الفُقَرَاءُ گویم سخن نغز که مغز سخن است
هستی است که هم هستی و هم هست کن است و از اینجا ظاهر میشود سر معیت
حق با اشیاء چه هیچ چیز بی هستی نمیتواند بود و از اینجا نیز ظاهر میشود که هستی
واجب الوجود است و قایم بذات خود و متعین بذات خود چه اگر ممکن بودی
یا قایم بغیر یا متعین بغیر محتاج بودی بغیر و غیر هستی کائنا ما کان محتاج است
بهستی پس تقدم شئ بنفس لازم آمدی پس هر چه بجز هستی است قائم است
بهستی و هستی قایم نیست بهیچ چیز پس هستی که عین حق است دلیل است

برحق کما قال امیر المؤمنین ع دل علی ذاته بذاته چون دهان دلبران درست
نیست خود بود خود گواهی میدهد وازانچه گفتیم معلوم شد که هستی بسیط است
من جمیع الوجوه چه اگر مرکب بودی محتاج بودی باجزاء و هریک از اجزاء
محتاج بودی باو پس تقدم شیء بر نفس لازم امدی و نیز معلوم شد که هستی نه همین
معنی مصدری ذهنی است که ازان تعبیر بکون و حصول و تحقق کنند چراکه این امر است
اعتباری که وجود ندارد الا در ذهن و باعتبار معتبر و هستی چنانکه گفتیم
محقق حقایق و مذوت ذوات و محتاج الیه اشیاء است و این معنی ذهنی
وجهی است از وجوه و عنوانیست از عنوانات او و چون هستی متعین بذات
خود است مفهوم کلی نتواند بود که اورا افراد متعدده باشد چه ممتنع است تعدد
وانقسام هر حقیقت شیء را الا بامری خارج ازان حقیقت که موجب تعین افراد
او شود و ممیز بعض از بعض باشد ولذلک قیل صرف الوجود الذی لا اتم
منه کلما فرضته ثانیا فاذا نظرت فهو هو شهد الله انه لا اله الا هو
هم توئی ای قدیم فرد اله وحدت خویش را دلیل و گواه شهد الله بشنو و تو
٥ بگو وحده لا اله الا هو کلمة بها یتبین ان لا مهیة للحق سبحانه سوی
الوجود بل لا موجود بالذات سوی الوجود لو کان لله سبحانه وجود و
مهیة سوی الوجود کان مبدء الکل اثنین وکل اثنین محتاج الی واحد
یکون مبدءا لهما والمحتاج الی المبدء لا یکون مبدءا للکل فان قیل المهیة
موصوفة والوجود صفة والموصوف متقدم علی الصفة القائمة به فالمبدء
الاول واحد هو المهیة قیل المهیة علی تقدیر تقدمها علی الوجود لا تکون

موجودة فاذن مبدء الموجودات غير موجود وهذا محال بل نقول لا موجود
بالذات سوى الوجود اذ لو وجد شيء غير الوجود بالذات فاما ان يكون
وجوده زايدا عليه فيلزم ان يكون له وجود قبل وجوده لان ثبوت
الشيء للشيء فرع لثبوت المثبت له او جزء له فننقل الكلام الى الجزء
الاخر وهكذا الى ان يتسلسل وهو محال نعم للعقل ان ينتزع من ساير
الموجودات معنى غير الوجود لست اقول منفكا عنه فان الكون في
العقل وجود عقلي كما ان الكون في الخارج وجود خارجي بل اقول
من شانه ان يلاحظ وحده من غير ملاحظة الوجود وعدم اعتبار الشيء
ليس اعتبار العدم وذلك المعنى يسمى بالمهية والعين الثابتة وهي ليست
بموجودة بالذات بل بالعرض اى بتبعية الوجود لا كما يتبع الموجود
الموجود بل كما يتبع الظل الشخص والشبح ذا الشبح وذلك لعدم جواز
تحقق المهية بدون الوجود كما ورد في الحديث القدسي يا موسى انا
بدك اللازم بخلاف العكس ان قلت هب ان ثبوت الشيء للشيء فرع
لثبوت المثبت له لكن الوجود بما هو ثبوت الشيء لا ثبوت الشيء للشيء
قلنا فالوجود اذا غير زائد على الشيء اذ لو كان زايدا لكانا شيئين احدهما
ثابتا للاخر وبعبارة اخرى نقول كما قيل هر چيز كه در خارج موجود است
از اينجهة كه در خارج موجود است يا عين وجود است يا غير وجود اگر عين
وجود است ثبت المطلوب واگر غير است موجوديتش باتصاف بوجود است
لا غير واتصاف بوجود مستلزم تقدم موصوف است عند العقل بر اتصاف

واین مستلزم موجودیت قبل از موجودیست نزد اهل انصاف وکاشار الیهما المنورة بنور الوجود اشیر بقوله سبحانه أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا بعد شعاعها الذی هو بمنزلة ظلها علی الارض والهواء فظهر به ما کان فی حیز الخفا او ارید بالظل الماهیات قبل وجودها وبالشمس شمس الوجود کما قال الله نور السموات والارض ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا یعنی بالارجاع الیه وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ قال امیر المؤمنین ع مع کل شیء لا بمقارنة وغیر کل شیء لا بمزائلة وقال انه بکل مکان ومع کل انس و جان وفی کل حین واوان فان نفی المقارنة والمزائلة مع اثبات المعیّة والغیریة دلیل علی ان غیره لا وجود له الا بالاعتبار ومثله قوله ع بان من الاشیاء بالقهر لها والقدرة علیها وبانت الاشیاء منه بالخضوع له والرجوع الیه وقوله سبق فی العلو فلا شیء اعلی منه وقرب فی الدنو فلا شیء اقرب منه فلا استعلاؤه باعده عن شیء من خلقه ولا قربه ساواهم فی المکان به فان فی هذه الکلمات دلالات علی اعتباریة الماهیات واصالة الوجود ومن ههنا قیل الاعیان الثابتة ما شمت رائحة الوجود إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنتُمْ وَآبَاؤُكُم مَّا أَنزَلَ اللَّهُ بِهَا مِن سُلْطَانٍ إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ والی ظهور الماهیات بنور الوجود اشیر فی الحدیث النبوی حیث قال خلق الله تعالی الخلق فی ظلمة ثم رش

عليه من نوره فان خلقه في الظلمة اشارة الى ثبوته في العلم قبل ان يظهر
بالوجود فان الظلمة عدم النور عما من شانه ان يتنور فان الميات كسراب بقيعة
يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ وهو
رجوعه الى الله لما انقطعت به الاسباب وتغلقت دون مطلوبه الابواب
أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ التشخصات والتعينات عن مشاهدة
الوجود المطلق مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ اى التعينات فوق التعينات مِنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ
اى تراكم التعينات وظلمتها الذى هو كالسحاب بالنسبة الى شمس الوجود
المطلق ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ اى محجوبة بظلمة عدمية عن وجود الحق
الذى هو النور الحقيقي قال العارف الرومي ما عدمهائيم وهستيهاى ما
تو وجود مطلقى فانى نما ما همه شيران ولى شير علم حمله شان از باد باشد دمبدم
حمله شان پيدا ونا پيداست باد انکه نا پيداست هرگز کم مباد باد ما و بود ما
از داد تست هستى ما جمله از ايجاد تست يا خفيا قد ملات الخافقين قد
علوت فوق نور المشرقين انت سر كاشف اسرارنا انت فجر مفجر انهارنا
يا خفى الذات محسوس العطا انت كالماء ونحن كالرحى انت كالريح ونحن
كالغبار يختفى الريح وغبراه جهار تو چو جانى ما مثال دست و پا قبض و بسط
دست از جان شد روا تو چو عقلى ما مثال اين زبان اين زبان از عقل دارد اين
بيان تو مثال شادى وما خنده ايم کز نتيجه شادى فرخنده ايم جنبش ما
هر دمى خود اشهد است که گواه ذو الجلال سرمد است گردش سنگ آسيا در
اضطراب اشهد آمد بر وجود جوى آب اى برون از وهم قال و قيل من خاك بر

برزخ من وتمثيل من كلمة ربها يتبين اعتبارات الوجود وانه باى اعتبار يطلق على الحق سبحانه وانه لا طريق الى العلم به بوجه قال بعض من تصدى لبيان هذه المعارف الوجود ان أُخذ بشرط شئ فهو الوجود المقيد وان اخذ بشرط لا شئ فهو الوجود العام وان اخذ لا بشرط شئ فهو الوجود المطلق وهو الذى يطلق على الله سبحانه دون الاولين ويسمى الوجود من حيث هو هو وهو غير مقيد بالاطلاق والتقييد و لا هو كلى ولا جزئى ولا عام ولا خاص ولا واحد بالوحدة الزايدة على ذاته ولا كثير ولا جوهر ولا عرض ولا غير ذلك من المفهومات الذهنية والخارجية بل يلزمه هذه الاشياء بحسب مراتبه ومقاماته المنبه عليها بقوله عز وجل رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ فيصير مطلقا ومقيدا وعاما وخاصا وكليا او جزئيا وواحدا وكثيرا من غير حصول التغير فى ذاته وحقيقته فان قيد ذلك بالاطلاق ويشترط فيه ان يتعقل بمعنى انه وصف سلبى لا بمعنى انه اطلاق ضد التقييد بل هو اطلاق عن الوحدة و الكثرة العددتين وعن الحصر ايضا فى الاطلاق والتقييد فى الجمع بين ذلك او التنزه عنه فيصح فى حقه كل ذلك حال تنزهه عن الجميع ولا يصح ان يحكم عليه بحكم او يعرف او يضاف اليه نسبة ما من وحدة او وجوب وجود او مبدئية او ايجاد او صدور اثر او تعلق علم منه بنفسه او بغيره اذ كل ذلك مقتضى التعين والتقييد فلا طريق الى العلم به بوجه

ان كو چون در اشارت نايدت دم مزن چون در عبارت نايدت

فی اشارت میپذیرد نی نشان نی کسی زاو علم دارد نی عیان غایت نشان
از وی بی نشانیست و نهایت عرفان وی حیرانی ای در تو بیانها و عیانها
همه هیچ پندار یقینها و گمانها همه هیچ از ذات تو مطلقا نشان نتوان
داد کانجا که توئی بود نشانها همه هیچ وفی کلمات امیر المؤمنین ع ما وحّده
من کیّفه ولا حقیقته اصاب من مثّله ولا ایّاه عنی من شبّهه
ولا صمده من اشار الیه وتوهّمه وقال ع من قال لِمَ فقد علّله ومن
قال متی فقد وقّته ومن قال فیم فقد ضمّنه ومن قال الی م فقد
انهاه ومن قال حتّی فقد ثنّاه ومن ثنّاه فقد جزّاه ومن جزّاه فقد
الحد فیه لا یتغیّر الله بتغیّر المخلوق ولا یتحدّد بتحدّد المحدود وقال
الصّادق ع وکیف اصفه بالکیف وهو الذی کیّف الکیف حتی صار
کیفا فعرفت الکیف بما کیّف لنا من الکیف جهان متفق بر الهیتش
فرومانده در کنه ماهیتش نه ادراک در کنه ذاتش رسد نه فکرت بغور صفاتش
رسد نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم نه در ذیل وصفش رسد دست فهم
که خاصان در این ره فرس رانده اند بلا احصی از تک فرومانده اند مطلق
که بود ز هر صفت پاک هرگز نتوان نمود ادراک زانرو که بعقل چون در آید
البته بصور می بر آید پس هرچه تو میکنی خیالش باشد ز مظاهر جمالش
شعر تجلّی حسن معشوق لاحباب وعشّاق بتنزیه وتشبیه و
تقیید واطلاق تبدّی وجه حسنا تجلّی حسنه وجهًا باسماء و
اوصاف واحکام واخلاق فلا تلتفت الی من یزعم انه قد وصل الی

كنه الحقيقة المقدسة بل احث الركائب في تيه فقد ضل وغوى وكذب
وافترى فان الامر ارفع واظهر من ان يتلوث بخاطر البشر وكلما يصوره
العالم الراسخ فهو عن حرم الكبرياء بعز اسنخ واقصى ما وصل اليه الفكر
العميق فهو غاية مبلغه من التدقيق ؛ انچه پيش تو غير ان ره نيست غايت
فهم تست الله نيست گفتم همه ملك حسن سرمايه تست خورشيد فلك چو
ذره در سايه تست گفتا غلطي ز ما نشان نتوان يافت از ما تو هر انچه ديدهٔ پايه
تو است فسبحان الله من حارت لطائف الاوهام في بيداء كبريائه وعظمته
وسبحان من لم يجعل للخلق سبيلا الى معرفته الا بالعجز عن معرفته
؛ كس ندانست كه منزلگه معشوق كجا است اينقدر هست كه بانگ جرسي مي آيد

كلمة ٧ فيها اشارة الى الصفات والاسماء وانها عين الذات بالاعتبار
وغيرها باعتبار چنانكه كنه ذات حق تعالى معلوم نيست كنه صفات او نيز معلوم
نيست ليكن چون اشعهٔ صفات بر مرآت انسان تابيده ادراك ان بوجه
معتد به ميتوان و وجوب وجود اعني غناء ذاتي و وجود بلا ماهية كه انسان از ان
در فهم ان قاصر است وانما يطلق عليه اشرف طرفي النقيض كالعلم والجهل
والقدرة والعجز والحيوة والموت قال مولينا الباقر هل سمي عالما
قادرا الا لما وهب العلم للعلماء والقدرة للقادرين وكلما ميزتموه باوهامكم
في ادق معانيه فهو مخلوق مصنوع مثلكم مردود اليكم والباري تعالى
واهب الحيوة ومقدر الموت ولعل النمل الصغار تتوهم ان لله زبانيين
لانهما كمالها وتتصور ان عدمهما نقصان لمن لا يكونان له وصفات

ذي له
زبانتين

حق عین ذات است بحسب حقیقت و هویت و غیر است بحسب مفهوم و همچنین صفات
با یکدیگر و مرجع این سخن نفی صفات است از حق با حصول نتایج و ثمرات آن و الیه
اشار امیر المؤمنین علیه السّلام بقوله کمال التوحید و فی لفظ اخر کمال
الاخلاص نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف و شهادة
کل موصوف انه غیر الصفة فمن وصف الله فقد عرنه و من قرنه فقد ثناه
من ثناه فقد جزاه و من جزاه فقد جهله و نیز اگر صفات بحسب حقیقت و هویت
غیر ذات باشد احتیاج ذات لازم اید بغیر و حکم غیر بر او فیبطل کون الذات یفعل
ما یشاء و یحکم ما یرید فصفاته الکمالیة کلها ترجع الی وجوده سبحانه
فکما ان وجوده لا یشوب بعدم و نقص فکذلک علمه الذی هو حضور
ذاته لذاته لا یشوب بغیبة شیء من الاشیاء و قدرته لا یشوب بعجز عن شیء
و هذا حکم سایر صفاته و ذلک لانه محقق الحقایق و مشیئ الاشیاء فذاته
احق بالاشیاء من الاشیاء بانفسها قال امیر المؤمنین کل شیء خاضع له و
کل شیء قائم به غنی کل فقیر و عز کل ذلیل و قوة کل ضعیف و مفزع کل ملهوف
و قال علیه السلام به توصف الصفات لا بها یوصف و به تعرف المعارف
لا بها یعرف و به عرف المکان لا بالمکان عرف و به کان الخلق لا بالخلق
کان و روی الشیخ الصدوق رح فی کتاب التوحید باسناده الصحیح عن
هشام بن سالم قال دخلت علی ابی عبد الله علیه السلام فقال اتنعت
الله قلت نعم قال هات قلت هو السمیع البصیر قال هذه صفة یشترک
فیها المخلوقون قلت فکیف تنعته فقال هو نور لا ظلمة فیه و حیوة لا موت

فيه وعلم لا جهل فيه وحق لا باطل فيه فخرجت من عنده وانا اعلم الناس بالتوحيد
وباسناده عن محمد بن عروة قال قلت للرضا عليه السلام خلق الله الاشياء
بقدرة ام بغير قدرة فقال لا يجوز ان يكون خلق الاشياء بالقدرة لانك اذا قلت
خلق الاشياء بالقدرة فكانك قد جعلت القدرة شيئا غيره وجعلتها آلة
له بها خلق الاشياء وهذا شرك واذا قلت خلق الاشياء بقدرة فانما تصفه
انه جعلها باقتدار عليها وقدرة ولكن ليس هو بضعيف ولا عاجز ولا محتاج
الى غيره وعن الباقر يسمع بما يبصر ويبصر بما يسمع انه واحد احدى المعنى ليس
بمعان كثيرة مختلفة قال بعض اهل العلم وجود كله وجوب كله علم كله قدرة
كله حيوة كله لا ان شيئا منه علم وشيئا اخر قدرة ليلزم التركيب في ذاته ولا
ان شيئا فيه علم وشيئا اخر فيه قدرة ليلزم التكثير في صفاته الحقيقية عباراتنا
شتى وحسنك واحد وكل الى ذاك الجمال يشير ولا تتعجب من ذلك فانك
اذا حدثت نفسك بشئ فانت حينئذ عليم به سميع له بصير اياه متكلم به
بل انت اذ ذاك علم وسمع وبصر وكلام بل انت في تلك الحال معلوم ومسموع
ومبصر فالعين الواحدة تصورت بالصور المتعددة وتجلت بالوجوه الكثيرة
وظهرت بالاحكام المختلفة من غير ان تتعدد الذات ولا الصفات الا بحسب
المفهوم فحسب وهر صفت كه مشعر است بتشبيه بايت ان كه انفعال است ازان
حق منفيست وغايتش كه كمال است مثبت است يعني ثبوت ثمرتها للذات منزهة
وذلك لان صفات الوجود تختلف بحسب اختلاف المواطن والمقامات
فهى انما تكون في كل بحسبه فالغضب مثلا في الجسم جسماني يظهر بثوران

الدم وحرارة الجلد وحمرة الوجه وفي النفس نفساني ادراكي يظهر بارادة
الانتقام والتشفي من الغيظ وفي العقل عقلي يظهر بالحكم الشرعي بتعذيب
طائفة وحرمهم لاعلاء دين الله سبحانه وفي الله سبحانه ما يليق به فهو من
صفاته الموجودة بوجود ذاته وكذا الشهوة فانها في النبات الميل الى جذب
الغذاء والنمو وفي الحيوان الميل الى ما يوافق طبعه ويشتهيه وفي النفس الانسانية
الميل الى ما يلائم الناطقة من كرائم الملكات وفي العقل الابتهاج بمعرفة
الله وصفاته واسمائه وافعاله بما يعرف وفي الله سبحانه كون ذاته مبدء
الخيرات كلها وغايتها وخلقة الخلق لكي يعرف وعلى هذا القياس سائر الصفات
وهو سبحانه بحسب كل صفة ونعت ليس كمثله شيء في ثلاث الصفات لان الخالق
لا يكون ابدا مثل خالقه في شيء من الاشياء لانه محتاج وخالقه غير محتاج
فلا حدّ لصفة الله ولا كيف لانهما من خواص الحاجة وفي كلام امير المؤمنين
صلوات الله عليه توحيده تمييزه من خلقه وحكم التمييز بينونة صفة لا
بينونة عزلة رواه في كتاب الاحتجاج ولك ان تقول ان ما يوهم التشبيه في الله
سبحانه راجع الى خواص اوليائه فان الولي الكامل اذا قويت ذاته بحيث
وسع قلبه وانشرح صدره وصار جالسا في مقام التمكين على الحد المشترك
بين الحق والخلق غير محجوب باحدهما عن الآخر فحينئذ كل ما يصدر عنه من الافعال
والاعمال والمجاهدات والمخاصمات وغيرها كان لله وبالله ومن الله وفي الله
فان غضب كان غضبه بالله ولله وان رضي كان رضاه كذلك فهكذا في جميع
ما يفعل او ينفعل فيصح نسبة صفاته وافعاله الى الله سبحانه وفي كتاب



التوحید عن الصادق علیه السلام قال انّ روح المؤمن لاشدّ اتصالا بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها و فی الکافی عن الصادق علیه السلام فی قوله سبحانه فَلَمَّا آسَفُونَا انْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فقال انّ الله لا یأسف کاسفنا ولکنه خلق اولیاء لنفسه یأسفون و یرضون وهم مخلوقون و مربوبون فجعل رضاهم رضا نفسه و سخطهم سخط نفسه لانه جعلهم الدعاة الیه والادلاء علیه فلذلک صار و اکذلک ولیس ان ذلک یصل الی الله کما یصل الی الخلقه لکن هذا معنی ما قال من ذلک وقد قال من اهان لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربة ودعانی الیها وقال عزوجل مَنْ یُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ اَطَاعَ اللهَ وقال اِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَکَ اِنَّمَا یُبَایِعُوْنَ اللهَ یَدُ اللهِ فَوْقَ اَیْدِیْهِمْ فکل هذا وشبهه علی ما ذکرت لک وهکذا الرضا والغضب وغیرهما من الاشیاء مما یشاکل ذلک و این توجیهات بتقریر نسبت ولی که این صفت موهم تشبیه مضاف بمرتبه فرق باشد و اگر مضاف بمرتبه جمع باشد منشا حاجت است و نه بتنزیه بلکه مراد راست کمال مستوعب جمیع صفات خواه موهم تشبیه باشد و خواه نباشد کما یاتی تحقیقه ذاتی که نگنجد بخیال من و تو شد فهم صفات او بکمال من و تو ای دل چه همیشه گرد کنهش گردی ترسم که بسوزد پر و بال من و تو و اسم ذات است باعتبار صفتی معین و تجلی خاص فان الرحمن ذات له الرحمة والقهار ذات له القهر سئل ابو الحسن الرضا عن الاسم ما هو فقال صفة لموصوف پس اسم نیز عین مسمی است از روی حقیقت و هویت و غیر است باعتبار مفهوم کلی و اسماء لفظیه اسماء اسماء اند کلماتها فیها اشاق

الی حقایق الاعیان وانها عین الوجود باعتبار وغیره باعتبار قال اهل
المعرفة حقایق الاشیاء عبارة عن تعینات وجود الحق وتمیزاته فی مرتبة
العلم ومنشأ تلک التعینات والتمیزات خصوصیات الشؤون الذاتیة التی
هی نسب واعتبارات مستجنة فی غیب الذات مندرجة فیه اندراج اللوازم
فی الملزومات کاندراج النصفیة والثلثیة مثلا فی الواحد العددی
قبل ان یصیر جزء الاثنین والثلثة لا اندراج الاجزاء فی الکل عقلیة
کانت او خارجیة ولا اندراج المظروف فی الظرف فالوجود یتجلی بصفة
من الصفات فیتعین ویتمیز عن الوجود المتجلی بصفة اخری فیصیر حقیقة
ما من الحقایق الاسمائیة وصورة تلک الحقیقة فی علم الحق سبحانه
هی المسماة بالماهیة والعین الثابت وان شئت قلت تلک الحقیقة
هی الماهیة فانه ایضا صحیح فالاعیان الثابتة هی الصور الاسمائیة المتعینة
فی الحضرة العلمیة وتلک الصور فائضة من الذات الالهیة بالفیض الاقدس
والتجلی الاول بواسطة الحب الذاتی المشار الیه بقوله سبحانه فاحببت
ان اعرف وطلب مفاتیح الغیب التی لا یعلمها الا هو ظهورها وکمالها
ثم تتصل تلک الاعیان فی الخارج مع لوازمها وتوابعها بالفیض
المقدس فهی من وجه عین الوجود ومن وجه غیره کالاسم والصفة

واین صور متمیزهٔ اسماء در علم حق که از روی حقیقت عین حقند و بوجهی عین
اعیانند نسبت باسماء ابدا غیر منفک شده اند نسبت باعیان خارجه ارواح و وسائط اند
در ایصال فیض حق باعیان خارجه نزد حق با هر یکی حقی و قسمی است معلوم مقدر ا

هر یک را اسمیست بدان اسم اند موجودات قایم وزان اسم اند در تسبیح دایم
لیکن فیض منحصر درین نیست بلکه فیض بی واسطه بهر موجود میرسد از وجه خاص
که او را با حق است ولکل وجهة هو مولیها پس احاطه ذاتی بجمیع ارواح و
اشباح دارد و در زمین استعداد هر موجودی بذات خود تخم هستی میکارد

کلمة فیها اشارة الی کیفیة اقتران الوجود بالاعیان فی الخارج

اهل معرفت گویند وجود اعیان در خارج عبارت از ظهور وجود
حق است سبحانه در حقایق ایشان باینمعنی که چون ممکنی از ممکنات را شرایط وجود
عینی متحقق گردد ویرا نسبتی خاص مجهول الکیفیة بظاهر وجود که بمنزله مرآتست
مر باطن وجود را پیدا شود که بجهة آن مناسبت احکام و آثار عین ثابته آن ممکن
در مرآت ظاهر وجود منعکس گردد و ظاهر وجود بان احکام و آثار منصبغ و
متعین نماید و اسماء و صفات وی باین قدر که خصوصیت شانی که عین
ثابته آن ممکن صورت علمیه آنست تقاضا کند ظاهر گردد پس ظاهر وجود
متعین و منصبغ بان آثار و احکام موجودی باشد از موجودات عینی خارجی و
مراد باقتران و معیت وجود حق بماهیة ظهور آن نسبتست میان ایشان
و از مقتضیات آن نسبتست ظهور ماهیة در خارج و ترتب احکام خارجیه
وی بر وی نه آنکه وجود خاص عارض ماهیة شود بلکه ماهیة عارض وجود است
و قایم بوی و وجود معروض و قیوم وی کما قیل شعر من و تو عارض ذات
وجودیم مشبکهای مشکات وجودیم اما نه عارضی که بعروض وی معروض
را صفتی وجودی نو شود و بزوال آن صفتی حقیقی زایل گردد زیرا که تجدد

۹ همه را خود نواز و دمساز و گر چه از خود بکسی نپردازدم

صفات و زوال آن موجب تغیر مفضی بجهد وشست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
بلکه عروض مهیة مر وجود را چون عروض صورتست مر آئینه را زیرا که صورت مرئیه
آئینه بحسب حس عارض آئینه می نماید اما چون رجوع بعقل میکنیم میدانیم که عارض آئینه
نیست نه بسطح وی قائمست و نه در ثخن وی حال بلکه وی را نسبتی است مخصوصه
با آئینه که سبب نماینده گی آئینه میشود و در او بحسب حس توهم آن میشود که مگر آن صورت
عارض آئینه است و قایم بوی قیام العارض بالمعروض و در حقیقت آئینه را از
نماینده گی صورت جز نسبت نماینده گی نمی افزاید و بزوال صورت جز نسبت
نماینده گی زایل نمی شود و شک نیست که از تغیر و تبدل نسبت هیچ تغیر و نقص بوی
لاحق نمی شود و ازینجا معلوم میشود که معیت حق سبحانه با اشیاء و قیومیت وی
مر ایشان را نه چون معیت جوهر است بجوهر یا عرض بعرض یا جوهر بعرض یا
عرض بجوهر بلکه نه چون معیت وجود است بموجود بلکه معیت وجود است بمهیة من
حیث هی که بان معیت مهیة موجود میگردد و ببقای آن باقی میماند من حیث هی لا
من حیث الوجود و الیه الاشارة فی کلام امیر المؤمنین علیه السلام حیث
قال لم یحلل فی الاشیاء فیقال هو فیها کائن و لم ینأ عنها فیقال هو
منها باین شعر همسایه و همنشین و همره همه اوست در دلق گدا و اطلس شه
همه اوست در انجمن فرق و نهانخانه جمع بالله همه اوست ثم بالله همه اوست
کلمة بها یجمع بین نسبة المجعولیة الی المهیة و نسبتها الی الوجود ۱۰
و نفیها عنهما قیل الاعیان الثابتة لیست مجعولة بجعل جاعل و تاثیر
مؤثر بمعنی ان الجاعل لم یجعل المهیة مهیة فانک اذا لاحظت مهیة



السواد مثلا ولم تلاحظ معها مفهوما سواها لم يعقل هناك جعل اذ
لا مغايرة بين المهية ونفسها حتى يتصور توسط جعل بينهما بان يجعل
الجاعل احديهما تلك الاخرى وكذا لا يتصور تاثير الفاعل في الوجود
بمعنى جعل الوجود وجودا بل تاثيره في المهية باعتبار الوجود بمعنى
انه يجعلها متصفة بالوجود لا بمعنى انه يجعل اتصافها موجودا متحققا
في الخارج فان الصباغ مثلا اذا صبغ ثوبا فانه لا يجعل الثوب ثوبا و
لا الصبغ صبغا بل يجعل الثوب متصفا بالصبغ في الخارج وان لم يجعل
اتصافه به موجودا في الخارج فليست الماهيات في نفسها مجعولة و
لا وجوداتها ايضا في انفسها مجعولة بل الماهيات في كونها موجودة مجعولة
والوجودات من حيث تعيناتها وخصوصياتها مجعولة وذلك لان
الامكان انما يتعلق بالوجود من حيث التعين والتخصص لا من حيث
الحقيقة والذات فانه واجب من هذه الحيثية فالوجود وجود ازلا
وابدا وموجود ازلا وابدا والمهية مهية ازلا وابدا وغير موجودة ولا
معدومة ازلا وابدا وليست في منزلة بين الوجود والعدم بل انما
وجودها بالعرض وبتبعية الوجود لا بالذات ولهذا لا يسمى وجودا
بل ثبوتا ومن ههنا يعلم ان المهيات عين الوجود في الحقيقة وان كانت
غيره بالاعتبار وقد عرفت ان الوجود حقيقة واحدة فهو واحد بالذات
كل بالاسماء فالمهيات ان اخذت من حيث مغايرتها للوجود فهي غير
موجودة ولا تصلح لان توصف بالمجعولية والمعلولية وغيرها من الصفات

اصلاً وان الحقائق مجردة من هذه الحيثية يمكن ان ينسب اليها الوجود
لكن لا تصلح لان توصف بما يستلزم الافتقار والاحتياج كالمجبولية
والمعلولية لان الوجود المنافي لها انما هو الوجود الحقيقي الذي
له الغناء المطلق فان الافتقار انما يكون للموجود بالوجود العرضي
فالقول بالمجبولية والمعلولية على التقديرين فاسد بيمايد که هست
نیست جهان جز خطی در میان نور و ظلم گر بگوانی تو این خط موهوم
بشناسی حدوث را ز قدم کلمة بها یجمع بین وجود الاعیان
فی الخارج ولا وجودها فیه اهل معرفت گویند اعیان ثابته را دو اعتبار است
اول انکه مرایای وجود حق و صفات حق و اسمای حق باشند دویم انکه وجود
حق مرات انها باشد پس باعتبار اول ظاهر نیشود در خارج مگر وجودیکه
متعین است در مرایای اعیان و متعدد است بتعدد آن پس مقتضای
این اعتبار غیر از وجود حق در خارج هیچ چیز نیست و اعیان را ثبوتی جز
در حضرت علم نی و بوئی از وجود خارجی بمشام اعیان نرسیده است این
[illegible] حال موحدیست که شهود حق بر و غالب است و باعتبار دویم در وجود
غیر [illegible] نیست و وجود حق که مرات اعیان است در غیب است و متجلی
و ظاهر نیست مگر از و [illegible] تتق غیب و سرادقات جمال و جلال و این بیان
حال کسی است که شهود خلق بر [illegible] غالب است و این هر دو طائفه ناقصند
محقق کامل کسی است که همیشه مشاهده هر [illegible] مرات میکند اعنی مرات اعیان
و مرات حق و مشاهده صوری که در هر دو مرات انگشته بی انعکاک و امتیاز

اعیان همه آیینه و حق جلوه گر است یا نور حق آئینه و اعیان صور است
در چشم محقق که حدید البصر است هر یک زین دو آئینه آن دگر است چون
در نهانش جوئی دو دمی ز آشکارش چون آشکار جوئیش محجوبی از
نهانش چون ز آشکار و پنهان بیرون شدی بر بان پا دراز کن خوش بخسب
در امانش موجودات را آئینه های متعدده فرض کن و آنچه می بینی در ایشان
از کمالات محسوسه و معقوله صور اسما و صفات حق تعالی دان بلکه همه عالم را یک
آئینه فرض کن و در وی حق را ببین بهمه اسما و صفات وی پس ازین برتر آی
و چنان ملاحظه کن که تو چون عالم را می بینی و میدانی و ذات تو محیط است
بهمه و همه مرتسمند در وی پس ذات تو آئینه است مر آنها را و در اول مشاهده حق
تعالی در غیر خود میکردی اکنون در خود میکن پس ازین برتر آئی و آن را ملاحظه
کن که ممکنات من حیث هی غیر موجودند پس ایشان را از میان بیرون کن
و همه را صور تجلیات حق ببین و قایم بوی پس همه کمال و جمال حقند که در
حق مشاهده میکنی بعد از آن برترای و خود را از میان بردار و بیرون کن و
مدرک و مشاهد حق را ببین فهو الشاهد و المشهود شعر هم اوست آئینه هم
شاهد است و هم مشهود بزیر زلف و خط و خال پرده دار خود است هم اوست
عاشق و معشوق و طالب و مطلوب براه خویش نشسته در انتظار خود است
قال سید الشهداء الحسین بن علی علیهما السلام فی دعاء عرفة انت
الذی اشرقت الانوار فی قلوب اولیائك حتی عرفوك و وحدوك
وانت الذی ازلت الاغیار عن قلوب احبائك حتی لم یحبوا سواك

وقال الهى امرت بالرجوع الى الاثار فارجعنى بكسوة الانوار وهداية
الاستبصار حتى ارجع اليك منها كما دخلت اليك منها مصون
السر عن النظر اليها ومرفوع الهمة عن الاعتماد عليها انك على كل شىء
قدير ووقع فى كلام امير المؤمنين عليه السلام فى حديث كميل حيث سأله
عن الحقيقة فقال مالك والحقيقة فقال كميل اولست صاحب سرك
قال عليه السلام بلى ولكن يرشح عليك ما يطفح منى فقال كميل او
مثلك يخيب سائلا فقال امير المؤمنين عليه السلام الحقيقة كشف
سبحات الجلال من غير اشارة فقال زدنى فيه بيانا فقال عليه السلام
محو الموهوم مع صحو المعلوم فقال زدنى بيانا فقال هتك الستر لغلبة
السر فقال زدنى بيانا فقال عليه السلام جذب الاحدية لصفة
التوحيد فقال زدنى بيانا فقال نور يشرق من صبح الازل فيلوح على
هياكل التوحيد اثاره قال زدنى بيانا قال عليه السلام اطف السراج
١٢ فقد طلع الصبح كلمة وفيها اشارة الى معنى مغايرة وجود الاعيان
والحقايق لوجود الحق قد تبين ان وجود الاعيان التى هى حقايق الممكنات
عبارة عن تعين الوجود الحقيقى الحق فى مرتبة من مراتب ظهوره بسبب
تلبسه وانصباغه باحكام الممكنات واثارها والايجاد عبارة عن تجليه
سبحانه فى المهيات الممكنة الغير المجعولة التى كانت مرايا لظهوره وسببا
لانبساط اشعة نوره فاسم الغير والسوى للممكنات انما هو من حيث
امتيازاتها النسبية والذاتية بالخصوصيات الاصلية فهى من هذا

و بجهة اعتبار بعضها مع بعض واما غيريتها للوجود المطلق الحق فمن حيث
ان كلا منها متعين مخصوص للوجود الواحد بالحقيقة يغاير الاخر بخصوصية
الوجود الحق المطلق لا يغاير الكل ولا يغاير البعض لكون كلية الكل وجزئية
الجزء نسبا ذاتية له فهو لا ينحصر في الجزء ولا في الكل فهو مع كونه فيهما
عينهما يغاير كلا منهما في خصوصها ولكن غيريته في احدية جمعه الاطلاقي
مطلقة عن الكلية والجزئية والاطلاق وفي هذا المعنى قيل لكل شيء فيه
معنى كل شيء فتفطن واصرف الذهن الى كثرة لا تتناهى عددا متعلقا
وحدة الواحد لا غير فما في الحقيقة الا وجود مطلق و وجود مقيد و
حقيقة الوجود فيهما حقيقة واحدة والاطلاق والتعين والتقييد نسب
ذاتية له و بالجمله ذات معدوم از صحرای عدم محض و نفی صرف قدم بمنزل شهود
و موطن وجود نمی نهد و چنانچه معدوم محض زنگ وجود نمی پذیرد آئینه وجود حقیقی
نیز زنگ عدم نمیگیرد ذات هیچ چیز را معدوم نمی توان ساخت مثلا اگر چوب را
با تش سوزی ذات او معدوم نشود بلکه صورت او مبدل گردد و بهیات دیگر
ظهور کند واجب الوجود ذاتیست که در جمیع احوال باقی و ثابت است و ان نفس
وجود مطلق است و ممکن الوجود صور و احوالی که تبدل می یابد و ان وجودات مقیده است
که عبارت از ماهیات است وَذٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا تَدْعُونَ
مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ مراد ایجاد حق تعالی عالم را ظهور نور حقیقت مطلقه اوست
بصور مختلفه متعدده او که مشاهده میکنی و یناسب هذا ما قیل التصریف تحویل
الاصل الواحد الى امثلة مختلفة لمعان مقصودة لا تحصل الا بها

شعر مصدر بمثل هستی مطلق باشد عالم همه اسم و فعل مشتق باشد چون
هیچ مثال خالی از مصدر نیست پس هرچه در او نظر کنی حق باشد سخن دقیق شد
پای دار تا نلغزی اگر درست فهمیدی پس زیبا و نغزی کلمة فیها اشارة ۱۳
الی استغنائه عزّوجلّ عمّاسواه مطلق بی مقید نباشد و مقید بی مطلق صورت نبندد
امّا مقید محتاج است بمطلق و مطلق مستغنی است از مقید پس استلزام از طرفین
است و احتیاج از یک طرف چنانکه حرکت ید و حرکت مفتاح که در ید است و
ایضاً مطلق مستلزم مقیدیست از مقیدات علی سبیل البدلیة نه مستلزم مقیدی
مخصوص و چون مطلق را بدلی نیست قبلهٔ احتیاج همه مقیدات اوست مگر
دوست را بجای من مبتلا بسی است بی او شوم اگر شودم کس بجای دوست
استغنای مطلق از مقید باعتبار ذاتست و الّا اسمای الوهیت و تحقق نسبت
ربوبیت بی مقید صورت نبندد ای باعث شوق و طلبم خوبی تو فرع طلب
منست مطلوبی تو گر آینهٔ تجلّی من نبود ظاهر نشود جمال محبوبی تو لا بلکه هم محب
او و هم محبوب او و هم طالب او و هم مطلوب او محبوب و مطلوب نسبت در مقام
جمع احدیت و محب و طالب است در مرتبهٔ تفصیل و کثرت ای غیر تو را بسوی
تو سیری نه خالی ز تو مسجدی نه و دیری نه دیدم همه طالبان و مطلوبان را
۱۴ آن جمله تویی و در میان غیری نه کلمة فیها اشارة الی لمیة الایجاد
و انّه امر اعتباری در حدیث قدسی وارد است کنت کنزاً مخفیاً فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و فی عبارة اخری فخلقت الخلق و
تعرفت الیهم فعرفونی جمیل از جمال خود از آن بهره یابد که حسن خود را در آینه

منشأ

مشاهده کند بنابراین وجود مطلق از سماء اطلاق و قید هویت نزول فرموده در
مرائی تعینات و مجالی تشخصات تجلی کرد و حسن خود را در آئینه های مختلف دید و در هر
آئینه بصورتی مناسب آن نمود و بحسب تعدد مظاهر کثرت پیدا شد وما الوجه الا
واحد غیر انه اذا انت عددت المرایا تعددا صد هزار آئینه دارد
شاهد مهروی من روبهر آئینه کارد جان در و پیدا شود و چون تعین امری
اعتباریست ظهور ان بواسطهٔ نوریست که در مراتب ساریست جنید که
حدیث کان الله ولم یکن معه شیٔ شنید گفت الان کما کان و همانا این ضمیمه
در حدیث مندرج است و کان الله در ان از قبیل و کان الله علیما حکیما است
انکس است اهل بشارت که اشارت داند نکتها هست بسی محرم اسرار کجاست
و از ینجا فرموده کل شیٔ هالک الا وجهه و لم یقل سیهلک لانه هالک
ازلا و ابدا لا یتصور الا کذلک و اگر ضمیر وجه راجع بشیٔ باشد مراد از وجه
اصل و حقیقتش خواهد بود که عبارت از هستی مطلق اوست روی فی کتاب
التوحید باسناده عن امیر المؤمنین علیه السلام انه سئل عن وجه
الرب تعالی فدعا بنار و حطب فلما اشتعلت قال این وجه النار قال
السائل هی وجه من جمیع حدودها قال هذه النار مدبرة مصنوعة لا
یعرف وجهها و خالقها لا یشبهها ولله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم
وجه الله لا یخفی علی ربنا خافیة نقش و فا وی کند پشت بما کی کند
پشت ندارد چو شمع او همگی روست روست و فیه و فی الکافی باسنادهما
عن الصادق علیه السلام انه قال رجل عنده الله اکبر فقال علیه السلام الله

اکبر من ای شیٔ فقال من کل شیٔ فقال الصادق ع حد دته فقال الرجل
کیف اقول قال قل الله اکبر من ان یوصف و فی روایة اخری انه علیه السلام
قال و کان ثمة شیٔ فیکون اکبر منه فقیل فما هو قال الله اکبر من ان یوصف
قال سید الشهداء الحسین ابن علی علیهما السلام فی دعاء عرفة ماذا وجد
من فقدک و ما الذی فقد من وجدک و قال علیه السلام یا من استوی
برحمانیته علی العرش فصار العرش غیبا فی ذاته محقت الاثار بالاثار و
محوت الاغیار بمحیطات افلاک الانوار و قال کیف تخفی و انت الظاهر
ام کیف تغیب و انت الرقیب الحاضر و فی بعض الادعیة یا هو یا من لا هو
١٥ الا هو یا من لا یعرف این هو الا هو کلمة فیها اشارة الی معنی التوحید
الوجودی و تفاوت مراتب الوجود ای سالک قدمی پیش نه تا بعلم الیقین
بدانی که لیس فی الوجود الا ذاته و صفاته و افعاله انگاه پیشتر آی تا بعین
الیقین به بینی که لیس الا ذاته و صفاته پس قدمی دیگر بردار تا بحق الیقین
مشاهده کنی که لیس الا هو چندین بروان ره که دوئی برخیزد ور هست دوئی
برهروی برخیزد تو او نشوی ولی اگر جهد کنی جائی برسی کز تو توئی برخیزد
در هر چه او نباشد انچیز نباشد و در هر چه او باشد هم انچیز نباشد هر چیز که در حیز
امکان دیدم با او همه هیچ بود و بی او همه هیچ همه هیچند هیچ اوست که اوست
چون همه هست از هستی اوست فهو عین الاشیاء فی الظهور و ما هو عین
الاشیاء فی ذواتها سبحانه و تعالی بل هو هو و الاشیاء اشیاء قال بعض
المشایخ سألت هرون لیلة اسری بی الی السماء اسراء روح فقلت یا هرون

ان ناسا من العارفين زعموا ان الوجود ينعدم في حقهم فلا يرون الا الله
ولا يبقى العالم عندهم ما يلتفتون به اليه في جنب الله ولا شك انهم في المرتبة
دون امثالكم واخبرنا الحق انك قلت لاخيك في وقت غضبه لا تشمت
بي الاعداء فخجلت لم قدرا وهذه حال يخالف حال اولئك العارفين
فقال صدقوا فانهم ما زادوا على ما اعطاهم ذوقهم ولكن انظر هل زال
من العالم ما زال عندهم قلت لا قال فنقصهم من العالم بما هو الامر عليه
على قدر ما فاتهم فعندهم عدم العالم فنقصهم من الحق على قدر ما احتجب
عنهم من العالم فان العالم كله هو عين الحق لمن عرف الحق اقول لعله الى هذا
المعنى اشير بما روي عن الصادق الجمع بلا تفرقة زندقة والتفرقة بدون
الجمع تعطيل والجمع بينهما توحيد وعنه عليه السلام من عرف الفصل عن
الوصل والحركة عن السكون فقد بلغ القرار في التوحيد وروي في
المعرفة واهل معرفت گويند حقيقت وجود اگرچه در جميع موجودات ذهني وخارجي
يك معني بيش نيست اما اورا مراتب متفاوتست بعضها فوق بعض و در هر مرتبه
اورا اسماء وصفات واحكام واعتبارات مخصوصه است كه در ساير مراتب
نيست چون مرتبه الوهيت ومرتبه عبوديت وخلقيت پس اطلاق اسماء مرتبه الهيه
مثلا چون الله ورحمن وغيرهما بر مراتب كونيه عين كفر ومحض زندقه باشد وهمچنين
اطلاق اسامي مخصوصه بمراتب كونيه بر مراتب الهيت غايت ضلالت ونهايت
خذلان باشد وهمچنين اجراي احكام هر مرتبه در مراتب ديگر اي برده گمان
كه صاحب تحقيقي واندر صفت صدق وصفا صديقي هر مرتبه از وجود حكمي دارد

يقيني در

کر حفظ مراتب نکنی زندیقی ‌کلمة فیها تمثیلات لبیان التوحید الوجودی
والتعینات از غیب مطلق تا آخرین مرتبهٔ مظاهر حق یک وجود است که بحسب اختلاف
تجلیات و تعینات مسمی بمراتب گشته و این تعینات اعتبارات محضه است و اضافات
صرفه چنانکه واحد را ربع اربعه و ثلث ثلثه و نصف اثنین گویند این نسب و اضافات
قادح در واحدیت او نیست همچنین اطلاق اسمای مراتب باعتبار تجلیات و
تعینات بر ذات رفیع الدرجات مانع احدیت او نیست واحد در مراتب اعداد
ظهوری دارد و در هر یک خاصیتی و فایدهٔ میدهد که در ان دیگری نیست و حقیقت
هر یک مغایر حقیقت دیگر سیت و همه تفصیل مرتبهٔ واحد میکنند یعنی مبین آنند که واحد
است که درین مراتب بتکرار ظهور کرده زیرا که اثنین دو واحد است و ثلثه سه و احد ستة
و همچنین پس مادهٔ اعداد واحد متکرر است و صورت اعداد هم واحد پس همه اعداد
بواحد موجودند و باو محتاج و واحد بواحدیت خود ازلاً و ابداً باقیست و از
همه مستغنی و همچنانکه عدد بمعدود ظاهر میشود وجودات امکانیه بمهیات هویدا
میگردد و مهما نظرت الی الوجود جمعاً و تفصیلاً وجدت التوحید بعینه
لا یفارقه البتة صحبة الواحد للاعداد فان الاثنین لا یوجد ابداً ما لم
تضف الی الواحد مثله ولا تصح الثلاثة ما لم تزد علی الاثنین واحداً وهکذا
الی ما لا یتناهی فالواحد نفس العدد والعدد کله واحد لو نقص من
الالف واحد انعدم اسم الالف وحقیقته وبقیت حقیقة اخری وهی تسعمائة و
تسعة وتسعون ولو نقص منها واحد ذهب عینها البتة فمتی انعدم الواحد من
شیء عدم ذلک الشیء هکذا التوحید ان حقیقته وهو معکم اینما کنتم وبعبارة

اخرى لا اثنان مثلا ليس عبارة الا عن الهو والواحد مرتين مع الجمع بينهما والفهم
فرادي ومجموعًا فيه ليس الا الواحد فما به الاثنان اثنان ليس الا الواحد و
تغايرا الواحد ليس الا امرا متوهما لا حقيقة له كذلك شان الحق مع الخلق فانه
هو الذى يظهر بصور البسايط ثم صور المركبات فيظن المحجوب انها مغايرة
لحقايقها وما يعلم انها امور متوهمة ولا موجود الا هو كل ذلك من عين واحدة
لا بل هو العين الواحدة وهو العيون الكثيرة بكثرت چو نيک درنگرى عين وحدت
مارا شكى نماند درين كر تو را شكى است در هر عدد ز روى حقيقت چو بنگرى گر صورتش
به بينى وكرما ده اش يكى است ومن اللطايف ان العدد مع غاية تباينه للوحدة
وكون كل مرتبة منه حقيقة برأسها موصوفة بخواص ولوازم لا توجدان
فى غيرها اذا فتشت حاله وحال مراتبه المختلفة لم تجد فيها غير الوحدة و
انك لا تزال تثبت فى كل مرتبة من المراتب عين ما تنفيه فتقول الواحد
ليس بعدد والعدد ليس بواحد لانه يقابله مع انه عين الواحد الذى تكرر
والواحد عين العدد الذى يحصل بتكرره فلك ان تقول لكل مرتبة انها
مجموع الاحاد وان تقول انها ليست مجموع الاحاد لاتصافها بخواص ولوازم
لا توجدان فى غيرها ومجموع الاحاد جنس لكل مرتبة وكل مرتبة نوع برأسها
فلا بد لها من امر اخر غير جميع الاحاد وليس فيها شئ غير جميع الاحاد فلا
تزال تثبت عين ما تنفى وتنفى عين ما تثبت وهذا امر عجيب هو بعينه ما
نحن بصدد بيانه من ان الحق المنزه عن نقائص الحدثان بل عن كمالات
الاكوان هو الخلق المشبه وان كان قد تميز الخلق بامكانه ونقصه عن الحق

لوجوده وشرفه ؤواحدیه در احد عدد می بیند در ضمن عدد ونیز احد می بیند
یعنی بکمال ذاتی و اسمائی از خود همه در خود همه خود می بیند تمثیل آخر
انسانی بوجدان خویش در می یابد که نفس را حدیثی هست که خود متکلم است بان
وخود سامع ان وخود عالم بانچه با خود گفت وخود شنید و دیگری را درین میانه
ازین گفت و شنید و علم نصیبی نیست پس عین واحده و ذات یگانه بصور مختلفه
بر آمد و بوجوه کثیره ظاهر شد از شنوائی و گویائی و دانائی و از وی بحسب هر
صورتی حکمی و اثری صادر شد و این کثرت وجوه و اختلاف احکام در وحدت
حقیقی او قادح نیست هر لحظه رسد ز منتهی روحانی صد نکته بگوش جان ترا
پنهانی لی لی غلطم که در میان غیر تو نیست خود گوئی وخود بشنوی وخود
دانی تمثیل آخر کما ان ظهور المداد فی صور الحروف لا یقدح فی صرافة
وحدته ووحدة حقیقته فکذلک ظهور الوجود فی صور الموجودات
لا یقدح فی صرافة وحدته ووحدة حقیقته وکما ان الموجود فی اللوح
لیس الا المداد ووجود الحروف امر اعتباری فکذلک الموجود فی
لوح العالم حقیقة لیس الا الوجود المسمی بالحق وسایر الموجودات
بتعیناتها وکثراتها امور اعتباریة وکما ان الحروف کلها بالمداد موجودة
وبه ومنه معدومة بل لیس فی الحروف الا المداد بل لیست الحروف
الا المداد وانما ظهر بصور الحروف فکذلک العارف لا یشاهد حقیقة
فی اعیان العالم الا الوجود الحق لعلمه بان اعیان الموجودات کلها به
موجودة وبه ومنه معدومة بل لیس فی الوجود الا هو وانما ظهر بصور

الاعیان

الاعیان ولله المثل الاعلی فی السموات والارض وهو السمیع العلیم تمثیل
اخر حقیقة الحروف هی الف مشکلة باشکال مختلفة فی اللفظ والخط فهی اٰیة
مبصرة دالة بالمماثلة علی الوجود المطلق الذی هو اصل الموجودات
المقیدة فان الالف الملفوظ صوت مطلق ممتد غیر مقید بصدوره من مخرج
خاص وبعدم صدوره منه والالف المکتوب امتداد خطی غیر مقید بشکل
مخصوص وبعدمه اعیان حروف در صور مختلفند لیکن همه در ذات الف
مؤتلفند از روی تعین همه را اسم غیر اند و از روی حقیقت همه عین الفند تمثیل
اخر کثرت واختلاف صور امواج وحبابها بحر را متکثر نکرداند اسماء و مسمی را من
جمیع الوجوه متعدد نکنند دریا نفس زند بخارش خوانند متراکم شود ابرش گویند
فرو چکد بارانش نام نهند جمع شود سیلش نام نهند و بدریا پیوندد همان دریا
بود فالبحر بحر علی ما کان فی قدم ان الحوادث امواج وانهار لا یحجبنک
اشکال یشاکلها عمن تشکل فیها فهی استار هر نقش که بر تخته هستی پیداست
آن صورت آنکس است کان نقش اراست دریای کهن چو بر زند موجی نو
موجش خوانند و در حقیقت دریاست تمثیل اخر پرتو آفتاب که بر زمین می افتد
در حد ذات خود منقسم و متکثر نمی شود اگر بر شیشه های متلون تابد هر جا برنگی
نماید و در نفس امر از رنگ مبرا است و اگر بر قاذورات افتد هیچ نقص در او
پیدا نشود چنانکه بر لعل افتد هیچ شرف و زیاده نگردد جمیع صور اعیان مظاهر
حقند خواه ذهنی و خواه خارجی و خواه کامل و خواه ناقص اعیان همه شیشه های
گوناگون بود کافتاد در آن پرتو خورشید وجود هر شیشه که بود سرخ یا

زرد و کبود خورشید در آن هم بهمان رنگ نمود تمثیل اخر چون توردی
بدیوار اودی که در روی آن آینه های مختلف نشانیده باشند هر آینه صورت تو
در هر آینه از آینه ها ظاهر خواهد شد و لیکن ظهورات مختلف بحسب اختلاف جواهر
آینه، در نمایندگی و کبر و صغر و اشکال و شک نیست که تو ای که در آن آینها
مینمائی و جز کسی دیگر نیست و تو خود هم چنانی و بهمان صفتی که بودی در مرتبهٔ
خود معشوقه یکی است لیک بنهاده به پیش از بهر نظاره صد هزار آینه
بیش در هر یک ازان آینه ها بنموده بر قدر صقالت و صفا صورت خویش
تمثیل اخر شک نیست که آفتاب بنوری که در ذات اوست منور است نه باین
نوری که در ماهست یا در زمین و آن نوری که در ذات اوست تجزیه و انتقال
و حرکت نپذیرفته و بحال خود قائمست و باین حال نور ماه و زمین عین نور آفتاب
است یعنی ماه یا زمین نیست الا جرمی تیره و بر همان تیرگی خود ثابت و باقیست
که اگر تیرگی او زایل شده بودی نورانیتش زیاده و نقصان نپذیرفتی پس
ماه و زمین منور است بنوری که آن نور آفتاب است بی آنکه آفتاب بنفسه لازم
اید و بی آنکه تیرگی از ذات ماه و زمین زایل شود تمثیل اخر وجود مطلق را چون
پادشاهی تصور باید کرد و وجود عام را چون وکیل پادشاه همچنانکه انبساط اجرای
احکام و نسب که از لوازم پادشاهی است در مملکت او اولا از وکیل ظاهر میشود
پس در همه مملکت جریان می یابد همچنین فیض وجود حق که فیاض مطلق است
اول در وجود عام ظاهر میشود و ازانجا بر قوابل اعیان میتابد و حقایق و مراتب
کلیه را نسبت بان چون نسبت وزارت و اشراف و استیفاء و امثال آن سازند

که نهم

که همه از پادشاه ناشی‌نشت وازلوازم پادشاهی است بی انکه وخل در ذات حوجود الشخص که پادشاه است داشته باشد وفی الحقیقه پادشاهی منقسم و متجزی باین مناصب لشده وحکم اینها همه حکم اوست و بازوجودات نوعی وصنفی را چون مناصب حکومت شهرها و قریه ها ونواب جزئی دانند وشکی نیست که چون درشهری یکی از حکام فعلی کند خوب یا بد رعایا قبول نمیکنند که این حکم پادشاه است باانکه تعین ان فعل وحکم ان از خوبی و بدی از جانب الشخص است نه پادشاه و پادشاه من حیث الذات از انها همه مبرا است واز جهت پادشاهی فاعل همه وحاکم برهمه وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ کلمة في بهائهم بين التنزيه والتشبيه قال بعض اهل المعرفه تنزيه حق از بعضی امور بمقتضای عقل عرفی واستحسان فکر عادی تقييد الجناب است با عدای ان امور اذ الاطلاق لمن يجب له الاطلاق تقييد له بهذا الوصف مع انه مطلق عن الاطلاق كما انه مطلق عن التقييد پس همچنانکه قایل بتشبیه بلا تنزیه ناقص المعرفة است چون مجسمه که در تشبیه حدی پیدا کردند ومطلق را مقید ومحدود دانستند همچنین قایل بتنزیه بلا تشبیه ناقص المعرفة است از انجهة که مقید حق مطلق است ومحدد حق غیر محدود پس بمقدار آن امور که حق را از ان تنزیه کرده است از معرفت تعینات نور وتنوعات ظهور او سبحانه محروم ومهجور است ونمیدانند که تنزیه او از جسمانیات تشبیه اوست بعقول ونفوس وتنزیه او از عقول ونفوس تشبیه اوست بمعانی مجرده از صور عقلیه ونفسیه وتنزیه او از جمیع الحاق اوست بعدم وتحدید عدمی اوست بعدمات غیر متناهیه تعالی عن ذلك

۱۷

علواً کبیرا چه موجودات متحققة الوجود منحصر است درین اقسام وبیرون ازین
تحکم وهمی و توهم تخیلی است پس عارف محق وکامل محقق کسی است که حق را
من حیث ذاته منزه از تشبیه و تنزیه بداند ومن حیث المعیته للاشیاء وظهور
بها میان تشبیه و تنزیه جمع کند وهر یکی را در مقام خود ثابت دارد وحق را
بوصفی التنزیه والتشبیه نعت کند بالاعتبارین کما جاء بها الشرع من غیر تصرف
بعقله الناقص ولا تأویل للمتشابه الا لمصلحة تفهیم من لا یفهم کیف
والعقول المقیدة فی القوی المزاجیة المقیدة الجزئیة مقیدة جزئیة کذلك
بحسبها وانی للمقید الجزئی ان یدرك الحقایق المجردة المطلقة من حیث هی
کذلك الا ان یطلق عن قیوده بحسب شهوده ووجوده فان المحدث لا یدرك
الا المحدث وقد جمع الله بین التنزیه والتشبیه فی اية واحدة فقال لیس
کمثله شیء منزه وهو السمیع البصیر فشبه واذا کان الکاف غیر زایدة و
یکون معنی الثانی انه لا سمیع ولا بصیر فی الحقیقة الا هو یکون الاول
تشبیها لانه اثبات للمثل وان کان تنزیها ایضا لا حقیته بالتنزیه من
المثل ویکون الثانی تنزیها عن ان یشارکه غیره فی السمع والبصر وعلی
تقدیر زیادة الکاف یحتمل التشبیه ایضا فان من تمیز عن المحدود فهو محدود
بکونه لیس عین هذا المحدود وان اخذناه علی معنی نفی مثل من هو علی صفته
فان نفی المثل قد یطلق علی هذا من غیر قصد الی نظیر له کما یقال مثلك لا یبخل
من هو ذو فضیلة مثلك لا یتأتی منه البخل والمراد نفسه والمبالغة فی نفی البخل
عنه بالبرهان ای انت لا تبخل لان فیك ما ینافی البخل فیکون المعنی نفی المثل

بطریق المبالغة ای لیس مثل من هو علی صفته من الصمدیّة وقیومیّته لکل شئ
اذ لا شئ الّا وهو به موجود ای بوجوده فهو عین الاشیاء فهو محدود
بحدود کلّ ذی حدٍّ اذ هو الساری فیها کلها بل هو الکون کله فهو تشبیه
وهو بعینه تنزیه اذ هو نفی لما سواه وایضا اذا احاط بالکل ولم ینحصر فی
واحد منها ولا فی الکل لم یکن محدودا فسبحان من تنزه عن التشبیه بالتنزیه
وعن التنزیه بالتشبیه گاه خورشید ی و گه دریا شوی گاه کوه قاف و
گه عنقا شوی تو نه آن باشی نه این در ذات خویش ای برون از وهمها و از
بیش بیش از تو ای بی نقش با چندین صور هم منزّه هم مشبّه خیره سر کلمة ۱۸
فیها تمثیل لزیادة بیان للجمع بین الوحدة والکثرة والتنزیه والتشبیه روح
تو حال نیست در هیچ عضوی از اعضای تو با انکه هیچ عضوی از ان خالی
نیست و متقدر نیست بتقدیر اعضا و متعدد نیست بتعدد آن و ان انانیّت تست
که مدرک است و محرک و متفکر و مدبر و اعضا مظهر و کسوت او نید و او قوام و حقیقت و
اعضا همچنین نسبت هویّت حق سبحانه با همه موجودات همچو نسبت روح تست
با اعضای تو پس حقیقت همه موجودات یکی ست و حال نیست در هیچ یک
با انکه خالی نیست از او هیچ یک کما قال امیر المؤمنین علیه السلام لم یحلل فی
الاشیاء فیقال هو کائن فیها ولم ینا عنها فیقال هو منها بائن و متقدر
نیست بتقدیر انها و متعدد نیست بتعدد انها و اوست فی الحقیقة مدرک و محرک
و متفکر و مدبر در همه و اوست قوام و حقیقت و نور همه کما قال تعالی فبی یسمع
و بی یبصر فمن عرف نفسه فقد عرف ربه و ان لیس فی الوجود الّا الله و

[illegible]

قال بعض اهل المعرفة انّ الله هويّة كل عضو وقال ايضا كما انّ صورتك
تثني على روحك كذا صورة العالم تسبّح بحمده ولكن لا يفقهون تسبيحهم
وقال ايضا العالم صورة الحق وهو روح العالم المدبّر له فهو الانسان الكبير
وخواجه افضل الدين كاشی عليه الرحمة كويد كه همچنانكه اكاه شدی كه در جهان مردم
آلات واجساد ظاهرش با ارواح باطنش بنفس ادراك روشن است چنانكه
نفس خود چون مصباحی بود ميانهٔ زجاجهٔ ارواح وارواح چون زجاجه اند در
مشكوة واجساد چون مشكوة اكاه توانی شد كه ارواح والنفس چون اجساد
باشند هويت را جلّت عظمته وهويت چون جان بود ايشان را وهمه بوی زنده
ودرخشان باشند حق جان جهانست وجهان جمله بدن املاك لطائفه و
حواس ان تن افلاك وعناصر ومواليد اعضا توحيد همين است وكرّ با
همه فن كلمة فيها اشارة الى الوحدة الحقيقية ومراتب الاحدية قالوا
الوحدة الحقيقية المضافة الى هويّة الحق هی الوحدة المطلقة التی يستهلك
فيها جميع المتقابلات من المتناقضات والمتضادات وغيرهما لاشتمالها
بالذات على جميع الموجودات سواء كان واحدا او كثيرا اذ كما يشتمل لجميع اقسام
الواحد كذلك يشتمل جميع اقسام الكثير فهی الجامع بالذات بين ساير المتقابلات
وباعتبار هذه الوحدة يقال لا ضدّ ولا ندّ للحق وانه واحد بلا عدد وقال
امير المؤمنين عليه السلام الاحد لا بتاويل عدد ای لا بالوحدة التی يضادها
الكثرة فان الواحد بذلك لا اعتبار الكثير مضادّ له وهو الاصل فی العدد
فعلم من هذا ان نسبة الوحدة الاضافية والكثرة الاضافية الى الوحدة

١٩ قال العلامة [illegible] الذی [illegible] الشارح [illegible] والنّد [illegible] وقد يشتمل الواجب [illegible] الافعال [illegible] التركيب [illegible]



المطلقة على السوية من حيث شمولها لهما واحاطتها بهما الا ان الوحدة الاضافية
لما لم يتميز منها الا باعتبار معنى عدمي دون الكثرة فان تمايزها انما هو بانضمام
قيود زايدة عليها فيكون لها تقدم بالذات على الكثرة فكل تعين تكون الغالب
فيه احكام الوحدة تكون اثار الوجود والاطلاق فيه اظهر وكل تعين تكون
الغالب فيه احكام الكثرة تكون تلك الاثار فيه اخفى قال امير المؤمنين عليه
السلام كل مسمى بالوحدة غيره قليل اى هو واحد ومع وحدته كثير در هر چه
ديده ام تو پديدار بوده اى كم نموده رخ تو چه بسيار بوده واحديت را سه
مرتبه است اول احديت ذات كه دران مرتبه هيچ وجه كثرت را اعتبار كنجايش
نيست كه قل هو الله احد وهى الاحدية الذاتية المطلقة وليست الوحدة
من هذا الوجه نعتا للواحد بل هى ذاته دوم احديت اسماء وصفات است
يعنى همه اسما وصفات مع كثرتها با ذات يكيست ودران مرتبه الكثرات است هو
الله الواحد القهار وهى الاحدية الالهية والوحدة بهذا الاعتبار نعت
للواحد لا ذاته ونسمى بوحدة النسب والاضافات حيث لا تعدد
باعتبار الوجود والتعين الحقيقى سيم احديت افعال وتاثيرات ومؤثرات يعنى
ذات متعاليه است كه فى الحقيقة مصدر جميع افعال ومؤثر در منفعلات است و
بحسب تربيت هر يكى را بحسب قابليات بسوى حضرت ذات ميكشانند كشش
ميكشد كما انا اليه راجعون كما قال سبحانه حكاية عن هود على نبينا واله وعليه
السلام مَا مِنْ دَابَّةٍ اِلَّا هُوَ اٰخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا اِنَّ رَبِّيْ عَلٰى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْمٍ اضاف
الاخذ الى الهوية التى هى عين الذات ولم يذكر هيا ولا صفة وهذه الاحدية

هي الاحديّة الربوبيّة والى هذه المراتب اشار النبيّ صلى الله عليه وآله في بعض
ادعيته بقوله اعوذ بعفوك من عقابك واعوذ برضاك من سخطك واعوذ
بك منك فانّ الاوّل اشارة الى احديّة الافعال والثاني الى احدية الصفات
والثالث الى احدية الذات كلمة في فيها اشارة الى كيفية تعلق العلم الازلي
بالاشياء ثم ايجاده اياها كما شاء ومنشا الامكان لها اهل معرفت گويند حضرت
ذو الجلال والافضال در ازل آزال ذات خود را ميدانست وقد افاده واذلك
بقوله علم بتجلي ذاته مذاقه لذاته وبهمان دانستن هرچه از آغاز آفرينش باز بروز
هستي بران افتاده الى ابد الاباد درين جهان يا در آن جهان حتى المحسوسات
مجموع را ميدانست زيرا كه ذات حق سبحانه باعتبار عبديت عبارت از تعيني است
كلي كه جامع جميع تعينات كليه وجزئيه ازليه وابديه است كه از آن تعين اوّل گويند
پس علم او بتعينات نامتناهي عين علم او باشد بذات وچون اشيا را
با سرها در ضمن علم او بذات او معلوميتي است ضمني هر آينه از وهرچه بظهور آيد چنان
وچندان تواند بود كه اقتضاي آن معلوميت ضمني بود زيرا كه آن فرع معلوميت
ذات مقدسه از تغير وتبدل است ازلاً وابداً وبمقتضاي فرع فرع مقتضاي اصل
ومنشا امكان وتساوي نسبت وجود وعدم باين تعينات يعني ظهور
وبطون وبروز از علم بعين كمال تنزه وتقدس ذاتي حق است تعالى شانه از
از تقييد باسماي متقابله محصل سخن آنكه جواد على الاطلاق وفياض على الدوام
نخست بحسب فيض اقدس بصور استعدادات وقابليات تجلي فرموده و
خود را در مرتبه علم برنگ همه اعيان نمود پس بفيض مقدس اعيان را على قدر

اصولهم

استعداداتهم خلعت وجود بخشید ولباس هستی پوشانید فالقابل من فیضه الاقدس والمقبول من فیضه المقدس ان یکی جود بخشش کدا ارد پدید وان دگر بخشد کدا یا نرا مزید وبعد از اتصاف اعیان بوجود هر حالی از احوالشان معد حالی دیگر است وهر کمالی ممد کمالی دیگر ابد الآبدین استعدادات در فزایش است وکمالات علی حسب الاستعدادات در نمایش نه استعدادات را غایتی ونه کمالات را نهایتی تعالی الله زهی دریای پر شور کزاو بر تشنه آرد تشنگی زور کرازوی تشنه صد جرعه نوشد برای جرعهٔ دیگر خروشد گذشت ان جستجو از چون واز چند نه آب آخر شود نه تشنه خرسند

٢١ کلمة فیها اشارة الی تجدد الخلق مع الآنات العالم بمجموعه متغیر ابدا وکل متغیر متبدل التعین مع الآنات فیوجد فی کل آن متعین غیر المتعین الذی هو فی الآن الآخر مع ان العین الواحدة التی تطرأ علیها هذه التغیرات بحالها فالعین الواحدة هی حقیقة الحق المتعینة بالتعین الاول اللازم لعلمه بذاته وهی عین الجوهر المعقول الذی قبل هذه الصور المسماة عالما والمجموع الصور اعراض طاریة متبدلة فی کل آن والمحجوبون لا یعرفون ذلک فهم فی لبس من هذا التجدد الدایم فی الکل واما العارفون فانهم یرون ان الله تعالی یتجلی فی کل نفس بالاسماء الجمالیة والجلالیة معا فیخلع بالاولی علی العالم خلعة الوجود ویخلعها عنه بالثانیة بارجاعه ایاه بل برجوعه بنفسه الی هلاکه الاصلی وبطلانه الذاتی اذ کل شیء یرجع الی اصله وهکذا دائما ففی کل آن هو فی شان یذهبکم ویأت بآخرین وهو احد معانی قوله تعالی وما نحن

بمسبوقين على ان نبدل امثالكم وننشئكم فيما لا تعلمون وما يوجب البقاء غير ما يوجب الفناء وفي كل ان يحصل البقاء والفناء وكل تجلى يعطى خلقا جديدا ويذهب بخلق وهو احد معانى قوله تعالى يمحوا الله ما يشاء ويثبت واحد معانى قوله عز وجل كل يوم هو في شان اى كل وقت ويريد به الان وهو اصغر الايام واحد معانى قوله عز وجل خلق الارض في يومين ففي تفسير على بن ابراهيم المنسوب الى اهل البيت عليهم السلام اى وقتين ابتداء الخلق وانقضائه وقال في قوله جل اسمه فقضيهن سبع سموات في يومين اى في وقتين ابتداء وانقضاء والسر فيه ان الممكن في حد ذاته مفتقر الى موجد قيوم لانه في حد ذاته معدوم فهو في كل ان معدوم في ذاته موجود بموجده مفتقر الى وجوده الجديد بعد وجوده الفقيد فلا يزال الله سبحانه يبدع ويصنع ويخلق ويرزق روى في التوحيد عن الصادق عليه السلام في قول الله تعالى وقالت اليهود يد الله مغلولة قال لم يعنوا انه هكذا ولكنهم قالوا قد فرغ من الامر فلا يزيد ولا ينقص فقال الله تعالى تكذيبا لقولهم غلت ايديهم ولعنوا بما قالوا بل يداه مبسوطتان ينفق كيف يشاء الم تسمع الله عز وجل يقول يمحوا الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب ولما كان هذا الخلق من جنس ما كان اولا التبس على المحجوبين ولم يشعروا بالتجدد وذهاب ما كان بالفناء في الحق بل هم في لبس من خلق جديد واتوا به متشابها وهو يبدئ ويعيد وترى الجبال تحسبها جامدة وهي تمر مر السحاب

عنكبوتان مگس قديد كنند عاشقان عارفان

ذرني

ور دمی و عید کنند هر دمی جانی فدا سازم ترا جانِ نو بخشند جمال
تو مرا ور بهانه‌ام بخشی از سر جانِ نو کهنه را گوید جلالت که برو هر دمم
عیدی و قربانی تو خلعتِ نوروز نوروزیِ تو ویظهر هذا المعنی
فی الماء الجاری فانه فی کل آن یدخل قطعة منه فی النهر و
یتشکل بشکل ما یحاذیه من النهر ثم یذهب ویدخل اخری
مع انها تری واحدة بالتشخص دائما وفی النار المشتعلة من الدهن
والفتیلة فانه فی کل آن یدخل منهما شیٔ فی تلک الناریة
ویتصف بصفة النوریة ثم یذهب تلک الصورة بصیرورتها
هواء هکذا شأن العالم باسره فانه یستمد دائما من الخزائن
الالهیة التی لا تنقص ولا تغیض بل تزداد وتفیض فیفیض منها
ویرجع الیها هر کوزه تو پیدا شد هم در تو شود پنهان پیدا و نهان
گشتن هم کار تو می‌بینم قال الله عز وجل وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا عِنْدَنَا
خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ اِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ وقال تعالی مَا عِنْدَكُمْ یَنْفَدُ
وَمَا عِنْدَ اللهِ بَاقٍ عالم چون آب جوست بسته نماید ولیک میرود و
میرسد نو نو این از کجاست نو ز کجا میرسد کهنه کجا میرود گر نه ورای نظر
عالم بی منتهاست همیشه خلق در خلق جدیدست اگرچه مدت عمرش
مدیدست همیشه فیضِ فضلِ حق تعالی بود در شان خود اندر تجلی
از انجانب بود ایجاب و تکمیل وزین جانب بود هر لحظه تبدیل
کلمة بها یتبین ان تبدل الشئون لا یوجب تبدلا فی الذات

ولا تعدد فی الافعال والصّفات ظهور و خفاء شئون و اعتبارات
بسبب تلبس بظاهر وجود و عدم آن موجب تغیر حقیقت وجود و صفات حقیقیه
او نیست بلکه مبتنی بر تبدیل نسب و اضافات است و آن مقتضی تغیر
در ذات نے اگر عمرو از یمین زید برخیزد و بر یسارش بنشیند نسبت زید
با و مختلف شود و ذاتش با صفات حقیقیه خود همچنان بر قرار با آنکه تبدل
نسب و شئون نیز در مرتبه فرق است اما در مرتبه جمع فلا تبدل ولا تغیر
بل لیس الا الثبات والقرار جمال یار که پیوسته بقرار خود است چه در خفا
وچه در جلوه برقرار خود است برای خود بود و عندلیب گلشن خود هوای
کس نکند سبزه و بهار خود است فامداد الحق وتجلیاته واصل الی
العالم فی کل نفس وفی التحقیق الاتمّ لیس الا تجلی واحد یظهر له
بحسب القوابل ومراتبها واستعداداتها تعینات فیلحقه لذلک
التعدد النعوت المختلفة والاسماء والصّفات لا انّ الامر فی
نفسه متعدد او وروده طارٍ و متجدد وانّما التقدم والتاخر
وغیرهما من احوال الممکنات یوهم التجدد والطّریان والتقید
والتغیر ونحو ذلک کالحال فی التعدد والا فالامر اجل واعلی
من ان ینحصر فی اطلاق او تقید او اسم او صفة او نقصان او
مزید ولذا قیل فی قوله سبحانه کل یوم هو فی شان انها شئون
یبدیها لا شئون یبتدیها والا لم یجتمع مع قوله صلی الله علیه
وآله جفّ القلم بما هو کائن وهذا التجلی الاحدی المشار الیه

بیس

ليس هو غير النور الوجودی ولا يصل من الحق الی الممکنات
بعد الاتصاف بالوجود وقبله غير ذلك وماسواه فانما هو احکام
الممکنات واثارها يتصل من بعضها بالبعض حال الظهور بالتجلی
الوجودی الوحدانی المذکور فال قائلهم حق وحدانی وفيض حق
وحدانی کثرت صفت قوابل امکانی هرگونه تفاوت که مشاهد بينی بايد که ز اختلاف
قابل دانی ولما لم يکن الوجود ذاتيا لما سوی الحق بل مستفادا من
تجليه افتقر العالم فی بقائه الی الامداد الوجودی الاحدی
مع الانات من دون فترة ولا انقطاع اذ لو انقطع الامداد
المذکور طرفة عين لفنی العالم دفعة واحدة فان الحکم العدمی
امر لازم للممکن وانما الوجود له من موجده ای جود تو سرمايه
سود تو همه کس وی ظل وجود تو وجود همه کس گر فيض تو يک لحظه بعالم
نه رسد معلوم شود بود و نبود همه کس کلمة فيها اشارة الی ٢٣
قيوميته تعالی وان لاقايم بذاته الا هو چيزيکه بذات خود قائم
باشد و در قيام خود بمحلی يا بموضعی محتاج نباشد ذات حق ست ليس
تعالی وتقدس وآنچه آنرا نزد علماء رسوم جوهر خوانند وقايم بنفس دانند
فی الحقيقة موجود نيست بلکه امريست موهوم وهيئتی معدوم عالم من اوله
الی آخره از قبيل اعراض ست وچون بيش از يک آن وجود ندارد
بلکه در آن وجود معدوم ميشود محتاج نيست بمحلی که بر سبيل حلول بدان
قايم باشد بلکه آنرا چيزی می بايد که قايم بذات خود باشد تا سبب

قیام آن گردد و آن ذات حق است که قیوم همه اوست و عرض جدید بوجهی
عین عرض فقید است و بوجهی غیر چه در وجود متغایراند و در ماهیه متحد مگر
در محلی که ماهیه نیز متغایر شود که اینجا بوجهی غیریست عرض شد هستی کان اجتماعیست
عرض سوی عدم بالذات ساعیست بهر جزئی ز کل کان نیست گردد کل
اندر دم ز امکان نیست گردد جهان کل است و در هر طرفة العین عدم
گردد و لایبقی زمانین دگر باره شود پیدا جهانی بهر لحظه زمین و آسمانی
بهر ساعت جوان و کهنه پیر است بهر دم اندرو حشر و نشیر است درو چیزی
دو ساعت می نپاید دران لحظه که میمیرد بزاید ولیکن طامة الکبری
نه اینست که این یوم العمل وان یوم دین است قال بعض اهل
المعرفة از نفاذ فرمان قهرمان وحدت حقیقیت که در محل ظهور آثار
اسم بزرگوار الظاهر هیچ چیز را بهرهٔ از ثبات و قرار نیست اصلا حتی
زمان متعارف موهوم الاتصال که معنی بقا بی ملاحظهٔ آن تصور نمیتوان
کرد و از دقایق الطاف الهی آنکه در اکمل کتب که با فضل رسل فرستاده
بجهت هدایت و راهنمائی خلایق از مخلوقات بکلمات ادا فرموده و
حال آنکه کلمات را در نسخهٔ جامعهٔ انسانی مطابق وفی انفسکم
افلا تبصرون عدم ثبات و استقرار چنان ظاهر است که وا همه را
مکنت و غدغه و تشکیک نیست تا از اطلاع بر آن تطابق و اندیشه
دران حال طالب صادق دریابد مالک ملک بقا جز واحد قهار
نیست قهر شه آن کز غیر در وادی او دیار نیست اوست کز

نور.

نور ظهورش مینماید این و آن و آنچه می پنداریش عالم بجز پنداری نیست آنکه هست و بود باشد برتر از ادراک ماست و آنکه هستش می شماری غیر نقش ابصار نیست هرچه نمایشش هر یک و تیره مدتها باشد نمایندگی و پایندگی آنرا از دیمومیته و قیومیته آفریننده و پرورنده او باید شناخت و خود را بغلط نینداخت مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللّٰهِ بَاقٍ زهی جواد مطلق عزت قدرته که بحسب کرور لحظات مرور لمحات بل بحسب تتالی آنات ما نیازمندانرا خلعت وجود می بخشد و از صفت بقای خود امداد نموده از فنا محفوظ و از بقا محفوظ میکند و یکدم اثری موجدیّت و خالقیّت او از ما منقطع نیست و ما از وصول این اثر بیخبر و از افاضه این موهبت غافل اَللّٰهُمَّ وَفِّقْنَا لِشُكْرِ نِعْمَتِكَ الَّتِي لَا تُحْصٰى

۲۴ کلمة بها یتبین معنی حدوث العالم و معنی القول بالقدم.

قال اهل المعرفة اعیان الموجودات هی کلمات الله التی لا تبدیل لها وینسب الیها القدم من حیث ثبوتها فی العلم وینسب الیها الحدوث من حیث وجودها فی العین فالتقدیر فی الازل والایجاد فیما لا یزال ولا یتعلق الایجاد الا بالمعدوم فلا یکون العالم ازلیا وایضا فکل ما وجوده من الغیر فله مبدأ والابتداء ینافی الازلیة وایضا یلزم ان یکون مستفید الوجود من الغیر لا یکون مستفید الوجود من الغیر فلیس وجود العالم مع وجود الباری ولیس بینهما بعد مقدر لانه ان کان امرا موجودا یکون من العالم والا لم یکن شیئا ولا ینسب

احدهما الى الاخر من حيث الزمان بقبلية ولا بعدية ولا معية لانتفاء الزمان عن الحق وعن ابتداء العالم فسقط السؤال بمتى عن بدؤ العالم كما هو ساقط عن وجود الحق لان متى سوال عن الزمان ولا زمان قبل العالم وليس قدم الحق بتطاول مرور الزمان تعالى عن ذلك بل بالوجود الذاتى والفرق بين الازل والقدم ان الازل عبارة عن معقولية القبلية لله تعالى والقدم عبارة عن انتفاء مسبوقية بالعدم فى نفس قبليته عن الاشياء فليس الا وجود بحت خالص ليس من العدم وهو وجود الحق ووجود من العدم وهو وجود العالم فالعالم حادث فى غير زمان هستى او از قدم وهستى ما از عدم باقى و پاينده اوست ما همه قربان او فالعالم وانكان موجودا فى علم الله ازلا فهو محدث فى نفس ذلك الوجود لانه فيه مفتقر الى موجد يوجده فى العين فوجوده مترتب على وجود الحق وهذا معنى الحدوث فلا يصح عليه اسم القديم وفى كلام امير المؤمنين عليه السلام عالم اذ لا معلوم ورب اذ لا مربوب وقادر اذ لا مقدور وفى لفظ اخر له حقيقة الربوبية اذ لا مربوب ومعنى الالهية اذ لا ماله ومعنى العالمية اذ لا معلوم ومعنى الخالقية اذ لا مخلوق وتاويل السمع اذ لا مسموع وليس منذ خلق استحق معنى الخالق ومن حيث احدث استفاد معنى المحدث وقال حجته قد منه مطا ولته الزمان وممتنعه عزته مداخلة المكان وقال لا يقال له متى ولا يضرب له امد بحتى وقال بعض اهل

المعرفة الازل وصف لله تعالى سبحانه من حيث كونه الها فانتفت عنه اولية التقييد فسمع المسموع وابصر المبصر واعيان المسموعات منا والمبصرات معدومة غير موجودة وهو يراها ازلاً كما يعلمها ازلاً ولا عين لها فى الوجود العينى بل هى اعيان ثابتة فى رتبة الامكان والامكانية لها ازلاً كما هى لها حالا وابدا لم تكن واجبة لنفسها او ممتنعة ثم حادثة ممكنة بل لما كان وجوب الوجود الذاتى لله سبحانه ازلا كذلك وجوب الامكان للعالم ازلا فارتبط به سبحانه فى وجوده وعدمه ارتباط افتقار اليه فى وجوده فان اوجده لم يزل فى امكانه وان عدمه لم يزل عن امكانه وكما لم يدخل على الخالق الواجب الوجود فى ايجاده العالم وصف يزيله عن وجوب وجوده كذلك لم يدخل على الممكن فى وجود عينه بعد الكون معدوما صفة تزيله عن امكانه فلا يعقل الحق الا هكذا ولا يعقل الممكن الا هكذا فان فهمت علمت معنى الحدوث ومعنى القدم فقل بعد ذلك ما شئت فاولية العالم واخريته امر اضافى فالاول من العالم بالنسبة الى ما يخلق بعده والاخر من العالم بالنسبة الى ما خلق قبله وليس كذلك معقولية اسم الله بالاول والاخر والظاهر والباطن فان العالم يتعدد والحق واحد لا يتعدد ولا يصح ان يكون اولا لنا فان رتبته لا تناسب رتبتنا ولسنا ثانيا له تعالى عن ذلك فليس هو باول لنا فلهذا كان اوليته عين

خرقته وهذا المذاق عزيز المنال يتعذر تصوره على من
لا انس له بالعلوم الالهية التي يحيطها التجلي والنظر الصحيح واليه
كان يشير ابو سعيد الخراز بقوله عرفت الله بجمعه بين الضدين
ثم يتلو هو الاول والاخر والظاهر والباطن انتهى كلامه وفي كلام
امير المؤمنين لم يسبق له حال حالا فيكون اولا قبل ان يكون آخرا
ويكون ظاهرا قبل ان يكون باطنا الى قوله وكل ظاهر غيره غير
باطن وكل باطن غيره غير ظاهر كلمة بها يتبين صدور ٢٥
الكثرة عن الواحد وتوقيتهما بالاسماء اهل معرفت گويند وجود عالم بعد
از عدم مستند بنسب اسماء كثيره است در موجدان تا بمجموع آن اسماء و نسبت
كثرت آن عالم موجود شود چرا كه باعتبار احديت ذات كثرت صادر نتواند
شد اذا الواحد من حيث هو واحد ضد للكثير من حيث هو
كثير فلا يكون منبعا له ومصدرا نعم للواحد والوحدة نسب متعددة
وللكثرة احدية ثابتة فمتى ارتبطت احديهما بالاخرى واتحد
فبالجامع المذكور فان للواحد حكمين احدهما كونه واحدا لنفسه
فحسب من غير تعقل ان الوحدة صفة له واسما ونعتا وحكما
ثابتا او عارضا او لازما بل بمعنى كونه هو لنفسه هو وثانيهما كونه
يعلم نفسه بنفسه ويعلم انه يعلم ذلك ويعلم وحدته ومرتبته وكون
الوحدة نسبته ثابتة له وحكما او لازما او صفة لا يشاركه فيها
ولا يصح لسواه وهذه هي حكم الواحد من حيث نسبه ومن هذه

الجزء

النسب انشئت الكثرة من الواحد سواء الكثرة بالاجزاء والمقومات او الكثرة باللوازم فان كلتا الكثرتين لهما جهة وحدة يجوز ان ينسب من تلك الجهة الى الواحد من حيث كثرته النسبية فالتعدد بالكثرة النسبية اظهر التعدد العيني وذلك لان الموجودات كلها وان كانت تحت ربوبية اسم الله والالهية والله هو رب الارباب ولكن لكل جنس جنس ونوع نوع وشخص شخص له حصة خاصة من مطلق ربوبية الله يربيه بها ولا يصلح للتربية الا هو مثلا در علويات مريخ را از رب الارباب كه الله است تربيت از جهت صفات قهريه كه آن غلبه شدت واستعلاء واستيلاء وقتل وامثال آنست رسيد واين صفات بر ربوبيت مريخ بر خاستند وتعين ربوبيت خويش نسبت بامر مريخ از اسماء القوى والقادر والقاهر والشديد والغالب وغيرها در خواستند ودر سفليات هر چيز را كه تعلق بمريخ داشت بهمين صفت بيارستند همچنانكه مشترى را تربيت از جهت صفات لطيفه از علم وحلم وعدل وصلاح وعفت وما فت رسيد واين صفات بر ربوبيت مشترى قيام نمودند واز اسماء العليم والحليم واللطيف والرؤف وغيرها تعين ربوبيت ايشان باتمام انجاميد ودر سفليات هر چه متعلق بمشترى بود از ان تربيت وانتظام يافت پس مريخ ومشترى مثلا مظهر اسم الله باشند لیكن من حيث الربوبية الخاصة اقول ولعله الى هذا اشير فى كلام امير المؤمنين واهل البيت عليهم السلام فى ادعيتهم بقولهم وبالاسم الذى خلقت به العرش

وبالاسم الذی خلقت به الارواح الی غیر ذلك والاسماء تنقسم
باعتبار الانس والهیبة الی جمالیة كاللطیف والی جلالیة كالقهار
ولكل مخلوق حظ من اسم او اكثر الی ما لا یتناهی كحظ الملائكة
من السبوح والقدوس وحظ الشیاطین من الجبار والمتكبر و
حظ الانسان من جمیع الاسماء كما قال تعالی وعلّم آدم الاسماء كلها
وذلك لانه یتربی بجمالها وجلالها جمیعا وغیره انما یتربی ببعض
دون بعض كما دریت كلمة فیها اشارة الی معنی الاسماء ۲۶
وكیفیة تربیتها اهل معرفت گویند صور نوعیه اشیا که ملکوت عالم اند هر یک
اسمیست از اسماء حق تعالی و اسم اعظم صورت انسان کاملست و چنانچه هر
نوعی کلی است و تحت او اشخاص بسیارند و افراد بیشمار در حضرت هر اسمی
اسامی نا متناهی که هر یک کلمه ایست از کلمات حق إنّما المسیح عیسی بن مریم
رسول الله وکلمته و فی الفاظ اهل البیت علیهم السلام نحن والله الاسماء
الحسنی التی لا یقبل الله من العباد عملا الا بمعرفتنا و حق تعالی بهر اسمی
تدبیر عالمی از عوالم هجده هزار گونه میکند و بهر کلمه تربیت محلی بجا می آورد
و ظاهر عالم ملک که صور افعال اوست بباطن عالم ملکوت که اسماء و کلمات اوست
می آراید و هو الظاهر والباطن چنانکه هر ذره از ذرات عالم ملک
از عجز و افتقار و غایت ذل و اضطرار بزبان استعدادی که از فیض
اقدس یافته دایما در دعاست و آن بوجهی اجابت اوست مر دواعی حق
را أجیبوا داعی الله و بوجهی سوال او از حق یسأله من فی السموات

والارض

والارض و هر کلمه از کلمات در حضرت اسمی از اسماء که ملکیست از ملکوت
مقدس باجابت او در کار روان صورت اجابت حق ست دعاء آن مضطر
را أَمَّن يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ و مطلوب او بحسب سوال هبند ول
وَآتَاكُم مِّن كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ واین ست معنی كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ
يعنی در هر حادثه کاری دارد ای ترا با هر کسی کاری دگر کلمة فيها
اشارة الى معنى كن فيكون اهل معرفت گویند عالم چون طالب وجود ست وقابل
وجود ونسبت وجود وعدم باو على السويه است واگر نه واجب الوجود بودی
یا ممتنع پس موجود نمی شود الا از اقتدار آلهی که منسوبست بذات الهيت المشار
اليه بقوله تعالى كن واز مقبول وجود که منسوبست بذات المشار اليه بقوله
سبحانه وتعالى فيكون اى فلم يلبث ان يمتثل الامر فنسب التكون اليه
من حيث قبوله للكون واستعداده لسماع الكون كان كامنا في معلوم
العين ولكنه مستعد لذالك الكون بالامر فلما امر وتعلقت ارادة الموجد
بذلك واتصل في راى العين امره بمظهر الكون الكامن فيه بالقوة
الى الفعل فالمظهر لكونه الحق والكائن ذاته قابل للكون فلولا قبوله
واستعداده للكون لما كان فما كونه الا عينه الثابتة في العلم باستعداده
الذاتي الغير المجعول وقابليته للكون وصلاحيته لسماع قول كن و
اهليته لقبول الامتثال فما اوجده الا هو ولكن بالحق وفيه او
نقول ذات الاسم الباطن هو بعينه ذات الاسم الظاهر والقابل
بعينه هو الفاعل فالعين الغير المجعولة عينه تعالى والفعل والقبول

٢٧

له یدان فهو الفاعل باحدی یدیه والقابل بالاخری والذات
واحدة والکثرة نقوش فصح انه ما اوجد الشیٔ الا نفسه ولیس
الا ظهوره سؤال اگر گویند که اشیا پیش از وجود معدومند پس چگونه متصف
شوند بامتثال وقبول امر وانقیاد واین معانی حاصل نمیشود مگر ازانچه اورا
وجود باشد ونیز چگونه ممکن بود تکون چیزی که وجودش مستفاد از غیرست
بنفس خود جواب گوئیم که اشیا موجودند بوجود علمی الٰهی ازلاً وابداً اگرچه با
وجود خارجی معدومند واین صفاتی که مذکور شد تنها از لوازم وجود خارجی
نیست بلکه از لوازم وجودست مطلقا پس اشیا در حالت اتصاف بوجود علمی
نیز بدین اوصاف موصوفند غایت ما فی الباب ظهور این صفات بحسب عوالم
مختلف باشد چون تفاوت لطافت وکثافت در اعیان عالم ارواح واجسام
وسر نسبت تکون باعیان وکشف تحقیق آن آنست که اعیان ازان روی که از
حیثیت حقیقت عین حقند ایشانرا ظهور واظهار لنفسه در جمیع مراتب وجودست
بواسطهٔ اتصاف بصفات الٰهی اگرچه ازان روی که متعین اند بتعینات خاصه
متمیزند از ذاتی که منزه است از تعین واشیا را عجز وضعف وفقر ومسکنت
باعتبار ثانیست پس اگر نسبت فعل بعین عبد کنیم وجهی دارد وگر برب کنیم
هم صحیح است   در چشم تو صورت ارچه بسیار آمد   چون درنگری یکی
بتکرار آمد   گر قدرت وفعل هست ما را نه زماست   زانست که او بما پدیدار
آمد   کلمة فیها اشارة الی کلیات الموجودات ومراتبها و   ۲۸
انها ترجع الی عین واحدة اهل معرفت گویند موجودات مع کثرتها منحصر

بیچ بست و آنرا حضرات خمسه خوانند و این پنج حضرت جای بروز حقیقت در آن
مرات یا صفتے از صفات و صفت لازم ذاتست بلکه عین ذاتست اوّل حضرت
ذاتست که دران بروز حقیقت بذات خود بر خود و درین حضرت اعیان
بالکلیه منتفی اند ولا ظهور لها لا علما ولا وجدا نا کان الله ولم یکن
معه شیء و آنرا غیب مطلق گویند که از ان هیچکس حکایت نتواند کرد زیرا که
آنجا اسم و رسم نگنجد و عبارت چون اشارت مجال ندارد بیدل از بی نشان
چه گوید باز دوم حضرت اسما ءست که دران بروز حقیقت با لوهیت و
درین حضرت اعیان ثبوت علمی دارند فهی ظاهرة للعالم بها لا لانفسها
ولامثالها فیها اسم الغیب اقول ولعله الیها اشیر فی ادعیة ائمتنا
علیهم السلام بقولهم بالاسم الذی خلقت به کذا و بالاسم الذی
خلقت به کذا سیوم حضرت افعالست یعنی عالم ارواح که در آن بروز حقیقت
بربوبیت اقول ولعله الیها اشیر بقولهم علیهم السلام رب کذا و رب
کذا چهارم حضرت مثال و خیال که آن جای بروز حقیقت بصور مختلفه و از بر
معانی و حقایق اقول ولعله الیها اشیر بقولهم علیهم السلام ان فی
العرش تمثال لجمیع ما خلق الله پنجم حضرت حس است و مشاهده که جای
بروز است بصور متعینه کونیه و هو العالم المحسوس و در آنحضرات ثلثه
اخیره اعیان را ظهور هست لانفسها ولامثالها علما و وجدانا اقول
ولعله اشیر الی الاربعة الاخیرة بجعل الروح ذا جهتین سمیت
سفلاها قلبا ما ورد فی ادعیتهم علیهم السلام اللهم نور ظاهری

بِطَاعَتِكَ وَبَاطِنِي بِمَحَبَّتِكَ وَقَلْبِي بِمَعْرِفَتِكَ وَرُوحِي بِمُشَاهَدَتِكَ
وَسِرِّي بِاسْتِقْلَالِ اتِّصَالِ حَضْرَتِكَ پس حضرت اعلی غیب مطلق باشد[2]
و تو ازین حضرت که نازل شده اسفل حضرات است بطریق قهقری بازگرد و ببین
که هرچه در عالم محسوس است مثالی و صورتیست چیزی را که در عالم مثالست و
هرچه در عالم مثالست صورت و مثال شانیست از شئون حضرت ربوبیت و هرچه
در حضرت ربوبیتست صورت اسمی از اسماء الله و هر اسمی صورت صفتی و هر صفتی
وجهی حضرت ذات متعالیه را که بآن وجه ظهور و بروز میکند در کونی از اکوان پس
عارف بداند هرچه در عالم حس ظاهر میگردد صورت معنی است غیبی و وجهیست
از وجوه حق باقی که ظاهر و بارز شده بآن   هستی تو پیرایهٔ هست دگرست
مستیت ز جام می پرست دگرست   زنهار مشو غره که دستی داری کین دست تو
آستین دست دگرست   كل ما في الكون وهم او خيال او عكوس في مرايا
او ظلال لاح في ظل السوى شمس الهدى لا تكن حيران في تيه
الضلال فما في الوجود الا عين واحدة هي عين الوجود المطلق و
حقيقته وهو الموجود المشهود لا غير ولكن هذه الحقيقة الواحدة
والعين الاحدية لها مراتب ظهور ولا تتناهى ابدا في التعين والتشخص
وكليات هذه المراتب منحصرة في خمس اثنتان منها منسوبتان الى
الحق سبحانه وثلث منسوبة الى الكون والانسان الحقيقي الكامل
جامع للجميع وهو مادة الوجود وقيامته كما يأتي تحقيقه ان شاء الله تعالى
و پوشیده نماند که هرچند شرایط وجود بیش میشود بعد آن موجود از حضرت حق

کیهانه

[2] [illegible]

سبحانه پیش میگردد وا بعد موجودات ازین حیثیت هیئة الانسانیة
بوجوده العنصری نیز اگرچه نوع اخیر است از مولود آخرین از موالید
ثلث لیکن حجابات احتیاج و امکان درو از همه موجودات بیشتر باشد و حجب
مانعه از رجوع بوحدة افزون تر تا حق سبحانه در حقیقت انسانی استعداد
رفع آن حجب نهاده است بر خلاف سایر حقایق که هر یک از ایشان بمقتضای
وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ در مقام خود محبوسند و استعداد تجاوز از آن
ندارند وذلك التطور للانسان فی اطوار الوجود کلها کانها واقع
هنده آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند
کلمة فیها اشارة الی کیفیة تنزلات الوجود ومعارجه الوجود ۲۹
یبتدئ بعد مرتبة الغیب فی التعین والتمیز فینزل من سماء الاطلاق
الی ارض التقید مترتبا من الاشرف فالاشرف الی ان ینتهی الی
ما لا اخس منه فی الامکان ولا اضعف فینقطع عنده السلسلة
النزولیة ثم یاخذ فی العروج کذلك متدرجا فلا یزال یترقی من
الارذل الی الافضل الی ان ینتهی الی الذی لا افضل منه فی هذه
السلسلة العروجیة فیکون هو بازاء ما بدئ منه فی النزول
کما اشیر الیه بقوله سبحانه یدبر الامر من السماء الی الارض ثم یعرج
الیه وکلما کان الی مبدئه سبحانه اقرب فهو الی البساطة والوحدة و
الفنا اقرب ومن الاختلاف والترکیب والافتقار ابعد ففی المرتبة
الاولی التی یظهر فیها الوجود اولا بصور الاعیان لا یفتقر فی تقومه

ولا في شيء من صفاته وافعاله الى شيء سوى مبدعه القيوم جل
اسمه ويسمى اهل تلك المرتبة على اختلاف درجاتهم بالعقول و
الارواح والملائكة المقربين ولهذا ورد اول ما خلق الله العقل
وفي المرتبة الثانية وان لم يفتقر في تقومه الى غير ما فوقه ولكنه
يفتقر في افعاله وصفاته الى ما دونه من المراتب ويسمى اهلها على تفاوت
اقدارهم بالنفوس والبرازخ والملائكة المدبرين وفي المرتبة الثالثة
يفتقر في تقومه ايضا الى ما دونه ويسمى بالصور والطبائع وفي المرتبة
الرابعة ليس له حيثية سوى حيثية الامكان والقوة ولا شيئية له في ذاته
متحصلة الا قبول الاشياء ويسمى بالمادة والماء والهيولى والهباء وهي
نهاية تدبير الامر وبداية مراتب الخلق ولهذا ورد ان اول ما
خلق الله الماء ثم ياخذ في العود فاول ما يحصل فيه مركب من مادة
وصورة يسمى بالجسم ثم يتخصص الجسم بصورة اعلى واشرف فيصير
بها ذا اغتذاء ونمو ويسمى بالنبات ثم يزيد تخصصه بصورة اخرى
اعلى مما قبلها ويصير بها ذا حس وحركة ويسمى بالحيوان ثم يزيد تخصصه
بصورة اعلى وافضل يصير بها ذا نطق ويسمى بالانسان وللانسان مراتب
كثيرة الى ان يصير كاملا ذا عقل مستفاد فحينئذ تتم دائرة الوجود
وتنتهي سلسلة الخير والجود دو سر خط حلقهء هستى بحقيقت بهم توپيوستى
فالموجودات ابتدأت فكانت عقلا ثم نفسا ثم صورة ثم مادة فعادت
متعاكسة كانها دارت على نفسها جسما مصورا ثم نباتا ثم حيوانا ثم

انسانا

انسانا ذا عقل فابتداء الوجود من العقل وانتهى الى العقل كما بدأكم تعودون كما بدأنا اول خلق نعيده وفي الحقيقة من الله البدء واليه يعود والى الله المصير این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست روزی رخش ببینم وتسلیم وی کنم والشرف والكمال انما هو بالدنو من الحق المتعال ففي البدء وكلما تقدم كان اوفر اختصاصا وفي العود كلما تاخر كان اعلى مكان والى البدء اشير بليلة القدر وانزال الكتب وارسال الرسل المعنويين تنزل الملائكة والروح فيها باذن ربهم من كل امر والى العود بيوم القيمة والمعراج المعنوي تعرج الملائكة والروح اليه في يوم كان مقداره خمسين الف سنة وعنهما عبر في الاخبار بالاقبال والادبار وروى في الكافي باسناده عن الصادق ع م قال ان الله خلق العقل وهو اول خلق من الروحانيين عن يمين العرش من نوره فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل فقال الله تعالى خلقتك خلقا عظيما وكرمتك على جميع خلقي قال ثم خلق الجهل من البحر الاجاج ظلمانيا فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فلم يقبل فقال له استكبرت فلعنه ثم ذكر عليه السلام جنود العقل من الخيرات وجنود الجهل من الشرور والجهل يتميز ويظهر بالعقل فوجوده بالعرض من غير صنع وادباره تابع لادبار العقل واقباله جميعا وانما لم يقبل لانه بالادبار بلغ اقصى مراتب الكمال المتصور في حقه ولهذا استكبر

٢ كلمة بها يجمع بين تقدم الارواح على الاجساد وبين حدوثها
بحدوث الاجساد وجود نفوس جزئيه انسانيه كه عموم آدميانراست
بنحويكه در عالم شهادتست بعد از حصول مزاج ست وبحسب استعداد آن كما تبين
بالبرهان فی محله واگرچه بنحوی دیگر پیشتر در عالم ذر بوده اند واما وجود
نفوس كليه انسانيه كه مختص بكمل وخواص است پيش از وجود اجساد است
ودر نفوس جزئيه ايشان استعداد ان هست كه ترقى كنند از مرتبه جزئيه
ومنسلخ شوند از صفات تقييديه عرضيه بحيثيتى كه بكليات خود عود كنند وبانها
متصل گردند وذلك لان ذواتها الجزئية من حيث جزئيتها محال
ان تشاهد المبداء الاول بل لا تشاهد كليا حتى تصير كلية ثم
تزداد ترقيا باتصالها بالكليات طبقة بعد طبقة مستفيدة من
كل اتصال استعدادا وجوديا ونوريا وبصيرة الى ان ينتهوا الى
العقل الاول فيستفيدون من الاتصال به ما يستفيدون لمشاهدة
المبداء الاول كما هو شان العقل الاول وروحى كه بعد از استعداد
مزاج موجود میشود روح برزخیست كه از ماده مجرد ست نه صورت ومشتملست
بر شهوت وغضب وروحى كه تقدم بر اجساد دارد روح قدسی ست كه از
ماده وصورت هردو مجرد ست وان كان لها فی البرزخ صور هی
لها بمنزلة الابدان ولابدانها العنصرية بمنزلة الارواح فان
كل عال يشتمل على ما هو اسفل منه دون العكس فللارواح المجردة
عن الامور التى هى من جنس الملائكة المقربين والعقول تقدم

علی

على الاجساد والارواح الصورية البرزخية حادثة بحدوث
الاجساد بودم آنروز من از دائرهٔ دروکشان کزاز تاک نشان
بوده ام از تاک نشان ومما يدل على ان روح القدس مختص
بالخواص ما رواه في الكافي عن امير المؤمنين عليه السلام ان
للانبياء وهم السابقون خمسة ارواح روح القدس وروح الايمان
وروح القوة وروح الشهوة وروح البدن وقال فبروح القدس
بعثوا انبياء وبها علموا الاشياء وبروح الايمان عبدوا الله ولم
يشركوا به شيئا وبروح القوة جاهدوا عدوهم وعالجوا معاشهم
وبروح الشهوة اصابوا لذيذ الطعام ونكحوا الحلال من شاب
النساء وبروح البدن دبوا ودرجوا ثم قال وللمؤمنين وهم
اصحاب اليمين الاربعة الاخيرة وللكفار وهم اصحاب الشمال
الثلثة الاخيرة كما الله داب في لفظ هذا معناه وباسناده عن
علي بن الحسين عليهم السلام قال ان الله خلق النبيين من طينة
عليين قلوبهم وابدانهم وخلق قلوب المؤمنين من تلك الطينة
وجعل خلق ابدان المؤمنين من دون ذلك وخلق الكفار من طينة
سجين قلوبهم وابدانهم فخلط بين الطينتين فمن ذلك يلد المؤمن
الكافر ويلد الكافر المؤمن ومن ههنا يصيب المؤمن السيئة ومن ههنا
يصيب الكافر الحسنة فقلوب المؤمنين تحن الى ما خلقوا منه وقلوب
الكافرين تحن الى ما خلقوا منه كانه اراد عليه السلام بالعليين ما

يعم الملكوت المجرد عن المادة والصورة معًا والملكوت المجرد عن المادة
فقط فان خلق قلوب النبيين من الملكوت الاعلى اعني عالم العقول
والارواح وخلق ابدانهم من الملكوت الاسفل اعني عالم النفوس
والاشباح واراد بالسجين عالم الملك ذي المادة وانما لم يتعرض
لذكر الابدان العنصرية للنبيين لانه لا علاقة لهم بها فكانهم
وهم في جلابيب من هذه الابدان قد نفضوها وتجردوا عنها
لعدم ركونهم اليها وشدة شوقهم الى النشأة الاخرى وانما نسب خلق
ابدان المؤمنين الى ما دون ذلك لانها مركبة من هذه ومن هذه
لتعلقهم بهذه الابدان العنصرية ما داموا فيها وانما نسب خلق
قلوب الكفار الى سجين لانهم لشدة ركونهم الى العالم الادنى الذي
هو بمنزلة السجن واخلادهم الى الارض بشراشرهم كانهم ليس لهم من
الملكوت نصيب لاستغراقهم في الملك والخلط بين الطينتين اشارة
الى تعلق الارواح البرزخية بالابدان العنصرية بل نشوها منها شيئًا فشيئًا فكل
من النشأتين غلبت عليه صار من اهلها فيصير مؤمنا حقيقيا او
كافرا حقيقيا او بين الامرين على حسب مراتب الايمان والكفر واما الدليل
على تقدم ارواح الخواص والكمل على الاجساد من جهة النقل فمنه قول
النبي صلى الله عليه وآله في الخبر المشهور اول ما خلق الله روحي
وفي رواية نوري ومنه قوله صلعم ان الله خلق الارواح قبل
الاجساد بالفي عام وقوله صلى الله عليه وآله اول ما ابدع الله

النفوس المقدسة المطهرة وانطقها بتوحيده ثم خلق بعد ذلك
سائر خلقه وقوله صلعم نحن الاخرون السابقون وقوله صلى الله عليه
واله كنت نبيا وادم بين الماء والطين وقوله صلى الله عليه واله
انا اول الانبياء خلقا واخرهم بعثا وعن الصادق عليه السلام قال
قال الله يا محمد اني خلقتك وعليا نورا يعني روحا بلا بدن
قبل ان اخلق سمائي وارضي وعرشي وبحري فلم تزل تهللني و
تمجدني وفي مناقب ابن المغازلي عن سلمان قال سمعت حبيبي
المصطفى محمدا صلى الله عليه واله يقول كنت انا وعلي نورا بين
يدي الله عز وجل مطيعا يسبح الله ذلك النور ويقدسه قبل
ان يخلق ادم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله ادم ركب ذلك
النور في صلبه فلم يزل في شيء واحد حتى افترقنا في صلب عبد المطلب
فجزء انا وجزء علي والاخبار في هذه المعنى كثيرة سياتي بعضها
في هذا الكتاب انشاء الله تعالى كلمة بها يتبين اثبات ٣١
عالم المثال والبرزخ وكميته وكيفيته لما كان تدبير الاجساد مفوضا
الى الارواح وتعذر الارتباط بين الارواح والاجساد للمباينة
الذاتية بينهما خلق الله تعالى عالم المثال برزخا جامعا بين عالم
الارواح وعالم الاجساد ليصح ارتباط احد العالمين بالاخر فيتاتى
حصول التاثر والتاثير ووصول الامداد والتدبير فهو عالم روحاني
شبيه بالجوهر الجسماني في كونه محسوسا مقداريا يظهر في الزمان

والمكان وبالجوهر العقلي في كونه نورانيا منزها عن المكان والزمان فليس بجسم مركب مادي ولا جوهر مجرد عقلي بل له جهتان يشبه بكل منهما ما يناسب عالمه وما من موجود محسوس او معقول الا وله مثال مقيد في هذا العالم البرزخي فهو في العالم الكبير بمنزلة الخيال في العالم الانساني الصغير فمنه ما يتوقف ادراكه على القوى الدماغية ويسمى بالخيال المتصل ومنه ما لا يتوقف على ذلك ويسمى بالخيال المنفصل وبهذا العالم وخاصيته تجسد الارواح في مظاهره المثاليه المشار اليها بقوله سبحانه فتمثل لها بشرا سويا وقوله عز وجل حكاية عن السامري فقبضت قبضة من اثر الرسول يعني به جبرئيل اذ كان راكبا على فرس وبما ورد ان النبي صلى الله عليه واله كان يرى جبرئيل في صورة دحية الكلبي وانه كان يسمع منه كلاما مقروءا في كثرة الالفاظ والحروف والى هذا العالم يترقى المترو حون في معارجهم الروحانية الحاصلة بالانسلاخ عن هذه الصور الطبيعية العنصرية واكتساء ارواحهم المظاهر الروحانية وفيه يتشكل النفوس الكاملة بصورهم المحسوسة في مكان غير مكانهم الذي كانوا فيه او يتشكل باشكال غير اشكالهم المحسوسة وهم في دار الدنيا ويظهرون لمن يريدون الظهور له وبعد انتقالهم الى الآخرة ايضا لازدياد تلك القوة بارتفاع المانع البدني وبالجملة به وفيه تجسد الارواح وتروح الاجساد وتشخص الاخلاق

والاعمال وظهور المعانی بالصور المناسبة لها بل ظهور الاشباح
فی المرایا وسایر الجواهر الصقیلة والماء الصافی ایضا فانها کلها
من هذا العالم بل وفیه یری ما یری فی الخیال من الصور فی
منام کانت او یقظة فانها متصلة بهذا العالم مستنیرة منه کالکوی
والشبابیك التی یدخل منها الضوء فی البیت فهو عالم وسیع یسع
ما فوقه من المجردات بصورها وما تحته من الجسمانیات بصورها
وهو واسطة العقد الیه تعرج الحواس والیه تنزل المعانی وهو
لا یبرح من موطنه یجبی الیه ثمرات کل شئ وبه یصح ما ورد من
اخبار معراج النبی صلی الله علیه وآله من رویة الملائکة والانبیاء
مشاهدة وفیه حضور الائمة المعصومین علیهم السلام عند احتضار
المیت کما ورد فی اخبار کثیرة وفیه سوال القبر ونعیمه وعذابه
وزیارة المومن اهله بعد موته وما ورد ان الارواح بعد الموت
فی صفة الاجساد تتعارف وتتسائل وغیر ذلك مما یشاکله ویشبه ان
یکون من هذا القبیل نزول عیسی ع قال الصدوق طاب ثراه
نزول العیسی الی الارض رجوعه الی الدنیا بعد موته لان الله قال
انی متوفیك ورافعك الی وکذا ما استفاض به الاخبار عن
اهل البیت علیهم السلام ان الله عزوجل سیعید قوما عند ظهور
قیام المهدی علیه السلام فمن تقدم موتهم من اولیائه وشیعته ممن
محض الایمان محضا لیفوزوا بثواب نصرته ومعونته ویبتهجوا

بظهور دولته و يعيد ايضا قوما من اعدائه ممن محض الكفر
محضا لينتقم منهم و ينالوا بعض ما يستحقونه من العقاب في القتل على
ايدي شيعته او الذل والخزي بما يشاهدونه من علو كلمته و هي
الرجعة التي اختص بالايمان بها اصحابنا الاماميون ولها اولوا
بعض ايات الحشر والبعث نقلا عن ائمتهم عليهم السلام و تاتى لهذه
الكلمة زيادة بيان في كلمة البرزخ وكلمة صنعي قريبا ان شاء الله تع

٣٢ كلمة فيها اشارة الى تشابه رؤية الحس والخيال والى معنى
الرؤية والخلق بالهمة كثيرا ما يقع الاشتباه بين ما يراه الانسان
بعين الحس و بين ما يراه بعين الخيال مع انهما مختلفا الاحكام
فرب قليل في عين الحس هو كثير في عين الخيال و بالعكس كما قال الله
تعالى وَإِذْ يُرِيكُمُوهُمْ إِذِ الْتَقَيْتُمْ فِي أَعْيُنِكُمْ قَلِيلًا وَيُقَلِّلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ
وقال عز وجل يرونهم مثليهم راى العين وما كانوا مثليهم في
عين الحس فما ذاك الا بعين الخيال فهو حق في الخيال وليس بحق
في الحس لاختلاف النشاتين وهذا كما ترى في المنام اللبن
تشربه ولم يكن سوى عين العلم فما رايته لبنا وهو علم الا بعين
الخيال ومن هذا يظهر ان الرؤية ليس من شرطها ان يكون
بالعين ولا المرئي انما يسمى مرئيا لكونه يحصل بالعين بل لانه
غاية انكشاف الشيء فلو وقعت غاية الانكشاف بقوة اخرى
كانت حقيقة الرؤية بحالها كالصور التي يراها النائم في نومه

اوقا نترفالنفوس اذا كانت قوية كان اقتدارها على [illegible]
اقوى فيكون متصوراتها موجودات خارجية حاضرة عندها
بذواتها وعند من يكون درجته في القوة والنورية هذه الدرجة
قال بعض اهل المعرفة بالوهم يخلق كل انسان في قوة خياله ما لا
وجود له الا فيها فهذا هو الامر العام لكل انسان والعارف يخلق
بالهمة ما يكون له وجودا من خارج محل الهمة ولكن لا يزال
الهمة تحفظه ولا يؤده حفظ ما خلقته فمتى طرء على العارف غفلة عن
حفظ ما خلق عدم ذلك المخلوق الا ان يكون العارف قد ضبط
جميع الحضرات وهو لا يغفل مطلقا اقول ولعله كان من هذا القبيل ما
ورد عن الصادق ع انه كان عنده ناصبي يؤذيه بمشهد من
المنصور فامر عليه السلام صورة اسد كانت على الوسادة ان خذ
عدو الله فصارت اسدا فافترسه ثم عادت الى مكانها كلمة ٣٣
فيها اشارة الى اثبات المسخ وابطال النسخ اما مسخ الاشخاص
الانسانية صورا حيوانية تناسبها في الاخلاق كما ورد في السنة
الشريفة فقد يكون بظهور ارواحها بالابدان البرزخية وقد يكون
بروزها في ابدانها العنصرية بتبديل صورها الى صورة ما غلب
عليها صفاته واخلاقه من الحيوانات وذلك لغلبة القوة النفسانية
حتى صارت تغير المزاج والهيئة على شكل ما هو على صفتها من حيوان
اخر وهذا انما يقع في قوم غلبت نفوسهم وضعفت عقولهم كما وقع

فى بنى اسرائيل قال الله تعالى وجعل منهم القردة والخنازير و
قال كونوا قردة خاسئين وروى فى الكافى عن الصادق عليه
السلام قال انى كان قاعدا فى الحجر ومعه رجل يحدثه فاذا هو
بوزغ يولول بلسانه فقال ابى للرجل اتدرى ما يقول هذا الوزغ
قال لا علم لى بما يقول قال فانه يقول والله لئن ذكرتم عثمان بشتمه لا
شتمن عليا حتى تقوموا من ههنا قال وقال ابى ليس يموت من بنى
امية ميت الا مسخ وزغا قال قال ان عبد الملك بن مروان لما نزل
به الموت مسخ وزغا فذهب من بين يدى من كان عنده وكان
عنده ولده فلما فقدوه عظم ذلك عليهم فلم يدروا كيف يصنعون
ثم اجتمع امرهم على ان ياخذ واجذعا فيصنعوه كهيئة الرجل قال
ففعلوا ذلك والبسوا الجذع درع حديد ثم القوه فى الاكفان
فلم يطلع عليه احد من الناس الا انا وولده والمسخ كما يكون فى الدنيا
يكون فى الاخرة برزخا وبعثا وفى الحديث النبوى يحشر الناس
يوم القيمة على نيا تهم ويحشر بعض الناس على صور يحسن عندها القردة والخنازير
واما التناسخ بمعنى انتقال نفس من بدن الى بدن مباين له منفصل
عنه فى هذه النشاءة الدنياوية بان يموت حيوان وينتقل نفسه
الى حيوان اخر عنصرى او غير الحيوان فلا ريب فى استحالته عند اهل
العلم قال بعض اهل المعرفة بعد ما ذكر احوال الصور وشكل القرآن
ومن ههنا زل القايلون بالتناسخ لما راوا وسمعوا ان الانبياء قد

قتلوا

بهموا على انتقال الروح الى هذه الصورة البرزخية ويكون فيها على
صور اخلاقها وروا وا تلك الارواح فى الحيوانات تخيلوا فى قول
الانبياء والرسل عليهم السّلام والعلماء ان ذلك راجع الى هذه
الحيوانات التى فى دار الدّنيا وانها ترجع الى التخليص وذكروا
ما علمت من مذهبهم فاخطأوا فى النظر والتاويل جميعا كلمة ٣٤٥
فيها اشارة الى تعدّد النفس فى ذاتها وفيها تبيين مراتب النفس الانسانية
فى ترقياتها روى ان اعرابيا سأل امير المؤمنين عليه السّلام
عن النفس فقال له عن اى نفس تسأل فقال يامولاى هل النفس
الا نفس عديدة فقال نعم نفس نامية نباتية ونفس حسية حيوانية
ونفس ناطقة قدسية ونفس الهية ملكوتية كلية قال يا مولاى
ما النباتية قال قوة اصلها الطبايع الاربع بدو ايجادها عند
مسقط النطفة مقرها الكبد مادتها من لطايف الاغذية فعلها
النمو والزيادة وسبب فراقها اختلاف المتولدات فاذا فارقت
عادت الى ما منه بدات عود ممازجة لا عود مجاورة فقال يا مولاى
وما النفس الحيوانية قال قوة فلكية وحرارة غريزية اصلها الافلاك
بدو ايجادها عند الولادة الجسمانية فعلها الحيوة والحركة والظلم
والغشم والغلبة واكتساب الاموال والشهوات الدنيوية مقرها القلب
وسبب فراقها اختلاف المتولدات فاذا فارقت عادت الى ما منه
بدات عود ممازجة لا عود مجاورة فتعدم صورتها ويبطل فعلها

ووجودها ويضمحل تركيبها فقال يامولاى وما النفس الناطقة
القدسية قال قوة لاهوتية بدو ايجادها عند الولادة الدنيوية
مقرها العلوم الحقيقية الدينية موادها التأييدات العقلية فعلها
المعارف الربانية وسبب فراقها تحلل الالات الجسمانية فاذا
فارقت عادت الى ما منه بدات عود مجاورة لا عود ممازجة فقال
يامولاى وما النفس اللاهوتية الملكوتية الكلية فقال قوة لاهوتية
وجوهرة بسيطة حية بالذات اصلها العقل منه بداءت وعنه دعت
واليه دلت واشارت وعودها اليه اذا كملت وشابهته ومنه
بدأت الموجودات واليه يعود بالكمال فهى ذات الله العليا وشجرة
طوبى وسدرة المنتهى وجنة المأوى من عرفها لم يشق وما هوى
ومن جهلها ضل سعيه وغوى فقال السائل يامولاى وما العقل
قال العقل جوهر دراك محيط بالاشياء من جميع جهاتها عارف
بالشئ قبل كونه فهو علة الموجودات ونهاية المطالب وعن كميل بن
زياد قال سئلت مولانا امير المؤمنين عليه السلام فقلت يا امير
المؤمنين اريد ان تعرفنى نفسى فقال يا كميل واى الانفس
تريد ان اعرفك فقلت يامولاى هل هى الا نفس واحدة فقال
يا كميل انما هى اربعة النامية النباتية والحسية الحيوانية والناطقة
القدسية والكلية الالهية ولكل واحدة من هذه خمس قوى
وخاصيتان فالنامية النباتية لها خمس قوى ماسكة وجاذبة

وهاضمة ودافعة ومربية ولها خاصيتان الزيادة والنقصان
وانبعاثها من الكبد والحسية الحيوانية لها خمس قوى سمع وبصر
وشم وذوق ولمس ولها خاصيتان الرضا والغضب انبعاثها
من القلب والناطقة القدسية لها خمس قوى فكر وذكر وعلم
وحلم ونباهة وليس لها انبعاث وهي اشبه الاشياء بالنفوس
الملكية ولها خاصيتان النزاهة والحكمة والكلية الالهية لها خمس
قوى بقاء في فناء ونعيم في شقاء وعز في ذل وفقر في غناء
وصبر في بلاء ولها خاصيتان الرضا والتسليم وهذه التي مبدؤها
من الله واليه تعود قال تعالى ونفخت فيه من روحي وقال الله
تعالى يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية
والعقل وسط الكل اقول النفسان الاخيرتان وليستا في كثير من
افراد الانسان كما مر في كلامه عليه السلام في كلمة تقدم الارواح
على الاجسام كلمة علوية في شان العالم العلوي وكيفية ٣٥
ارتقاء النفس اليه روى في كتاب الغرر والدرر ان امير
المؤمنين عليه السلام سئل عن العالم العلوي فقال صور عارية
عن المواد خالية عن القوة والاستعداد تجلى لها ربها فاشرقت وطالعها
فتلألأت والقى في هويتها مثاله فاظهر عنها افعاله وخلق
الانسان ذا نفس ناطقة ان زكاها بالعلم والعمل فقد شابهت
جواهر اوايل عللها واذا اعتدل مزاجها وفارقت الاضداد

فقد شارك بها السبع الشداد وروی ان بعض الیهود اجتاز
به وهو یتکلم مع جماعة فقال له یا ابن ابی طالب لو انك تعلمت الفلسفة لكان
یکون منك شان من الشان فقال علیه السلام وما تعنی بالفلسفة
الیس من اعتدل طباعه صفا مزاجه ومن صفا مزاجه قوی
اثر النفس فیه ومن قوی اثر النفس فیه سما الی ما یرتقیه
ومن سما الی ما یرتقیه فقد تخلق بالاخلاق النفسانیة ومن تخلق
بالاخلاق النفسانیة فقد صار موجودا بما هو انسان دون ان یکون
موجودا بما هو حیوان ومن صار موجودا بما هو انسان فقد دخل فی الباب
الملکی الصوری ولیس له عن هذه الغایة مغیر فقال الیهودی الله اکبر
یا ابن ابی طالب لقد نطقت الفلسفة جمیعها فی هذه الکلمات رضی
الله عنك وروی ابن جمهور الاحسائی عنه علیه السلام قال
ان لله شرابا للاولیاء اذا شربوا سکروا واذا سکروا طربوا
واذا طربوا طابوا واذا طابوا ذابوا واذا ذابوا خلصوا
واذا خلصوا طلبوا واذا طلبوا وجدوا واذا وجدوا وصلوا
واذا وصلوا اتصلوا واذا اتصلوا لا فرق بینهم وبین حبیبهم ومما
یناسب هذا الحدیث ما ورد فی الحدیث القدسی من طلبنی
وجدنی ومن وجدنی عرفنی ومن عرفنی احبنی ومن احبنی
عشقنی ومن عشقنی عشقته ومن عشقته قتلته ومن قتلته
فعلی دیته ومن علی دیته فانا دیته کلمة صادقیة فی علة

تنزل

بیان ... [illegible]

٣٦

تنزل الارواح من الملكوت الاعلى روى الشيخ الصدوق
طاب ثراه فى كتاب التوحيد عن عبد الله بن الفضل الهاشمى
قال قلت لابى عبد الله عليه السلام لاى علة جعل الله تبارك
وتعالى الارواح فى الابدان بعد كونها فى الملكوت الاعلى فى ارفع
محل فقال ع ان الله تبارك وتعالى علم ان الارواح فى شرفها وعلوها
متى تركت على حالها نزع اكثرها الى دعوى الربوبية دونه عز وجل
فجعلها بقدرته فى الابدان التى قدرها لها فى ابتداء التقدير
نظرا لها ورحمة بها واحوج بعضها الى بعض وعلى بعضها على بعض
ورفع بعضها فوق بعض درجات وكفى بعضها ببعض وبعث اليهم
رسله واتخذ اليهم حججا مبشرين ومنذرين يامرونهم بتعاطى
العبودية والتواضع لمعبودهم بالانواع التى تعبدهم بها ونصب
لهم عقوبات فى العاجل وعقوبات فى الاجل ومثوبات فى
العاجل ومثوبات فى الاجل ليرغبهم بذلك فى الخير ويزهدهم
فى الشر وليذلهم بطلب المعايش والمكاسب فيعلموا بذلك انهم
مربوبون وعباد مخلوقون ويقبلوا على عبادته فيستحقوا بذلك
نعيم الابد وجنة الخلد ويامنوا من النزوع الى ما ليس لهم بحق ثم
قال ع يا ابن الفضل ان الله تبارك وتعالى احسن نظرا لعباده
منهم لانفسهم الا ترى انك لا ترى فيهم الا محبا للعلو على غيره
حتى ان منهم من قد نزع الى دعوى الربوبية ومنهم من قد نزع

الى دعوى النبوة بغير حقها ومنهم من قد نزع الى دعوى الامامة
بغير حقها مع ما يرون فى انفسهم من النقص والعجز والضعف
والمهانة والحاجة والفقر والالام المتناوبة عليهم والموت الغالب
والقاهر لجميعهم يا ابن الفضل ان الله تبارك وتعالى لا يفعل بعباده
الا الاصلح لهم ولا يظلم الناس شيئا ولكن الناس انفسهم
يظلمون كلمة بها يتبين ان الوجود كله خير وان الشر غير ٣٧
موجود الا بالعرض قال اهل الحكمة والمعرفة الوجود كله خير
والشر لا ذات له لانه لو كان له ذات فلا يخلوا اما ان يكون شرا
لنفسه او لغيره والاول باطل لان معنى كون الشئ شر الشئ
ان يكون معدما له او لبعض كمالاته ليس الا والشئ لا يقتضى عدم
والا لما وجد وكذا لا يقتضى عدم كمال كيف وجميع الاشياء
طالبة لكمالاتها لا مقتضية لعدمها مع انه لو اقتضى احدهما
لكان الشر ذلك العدم لا نفسه وكذا الثانى لان كونه شرا لغيره اما لانه
يعدم ذلك الغير او يعدم بعض كمالاته فليس الشر الا عدم ذلك
الشئ او عدم كماله لا نفس الامر الوجودى المعدوم فالبرد
المفسد للثمار مثلا ليس شرا فى نفسه من حيث انه كيفية ما و
بالقياس الى سببه الموجب له بل هو كمال من الكمالات وانما هو شر
بالقياس الى الثمار لافساده امزجتها فالشر بالذات هو فقدان
الثمار كمالاتها اللايقة بها والبرد انما صارت شرا بالعرض لاقتضائه

ذلك وكذا الظلم والزنا مثلاً ليسا من حيث هما امران يصدران
عن قوتين كالغضبية والشهوية مثلاً بشر بل هما من تلك الحيثية
كمالان لتينك القوتين انما يكونان شراً بالقياس الى المظلوم
او الى السياسة المدنية او الى النفس الناطقة الضعيفة عن ضبط
قوتيها الحيوانيتين فالشر بالذات هو فقدان احد تلك الاشياء
كماله وانما اطلق الشر على اسبابه بالمجاز لتأديته الى ذلك وكذلك
القول في الاخلاق التي هي مباديها وعلى هذا القياس المؤلمات
فانها ليست بشرور من حيث انها امور خاصة ولا من حيث
وجوداتها في انفسها او صدورها عن مبدءها انما هي شرور
بالاضافة الى المتألم الفاقد لاتصال عضو من شأنه ان يتصل
مثلاً فهذه الموجودات ليست في انفسها ومن حيث هي موجودات
بشرور وانّما هي شرور بالقياس الى الاشياء العادمة كما لا انها
لا لذواتها بل لكونها مؤدّية الى تلك الاعدام فشريتها المجازية
ايضاً انما هي بالاضافة الى اشخاص معينة دون ما لا ينافيها وهو
ظاهر واما الخيرات فقد تكون حقيقية وقد تكون اضافية فالشر اما
عدم ذات او عدم كمال الذات وكل ما لا يكون كذلك فهو خير فالوجود من حيث
انه وجود خير محض والشر المحض لا ذات له فلا يفتقر الى مبدء
ولهذا اورد الخير كله بيدك والشر ليس اليك وورد بيدك
الخير انك على كلّ شيء قدير فنفى اضافة الشر الى الله دل على ان

الشر ليس لشئ وانه عدم اذ لو كان شيئاً لكان بيده فان بيده
ملكوت كل شئ وهو خالق كل شئ على ان جميع اسباب الشر
انما توجد تحت كرة القمر فى بعض جوانب الارض التى هى حقيرة
بالنسبة الى الافلاك المقهورة تحت ايدى النفوس المطوسة تحت
اشعة العقول الاسيرة فى قبضة الرحمن ولا نسبة لها الى جناب
الكبرياء الباهر الضياء فتصور ذرة الشر فى وجه اشعة شمس الخير
لا يضرها بل يزيد ها بها جمالا وضياء وكما لا كالشامة السوداء
على الصورة المليحة البيضاء تزيد ها حسنا وملاحة واشراقا وصفاً
قال قائلهم هر نعت كه از قبيل خيرست وكمال باشد ز نعوت ذات پاک
متعال هر وصف كه در حساب شرست و وبال دارد بقصور قابليات
مآل كلمة فيها اشارة الى ان الكمالات كلها تابعة للوجود

۳۸

هر كمال كه در هر حقيقتى يافته ميشود آن كمال از مقتضيات وتوابع وجود
آن حقيقت ست وهر موجودى بقدر قبول وجود متصف ست بهر چه كمال
وجود ست از حيوة وعلم وقدرت وارادت وغير آن ليكن موجودات
در قبول وجود متفاوت اند وتفاوت كمال وظهور كمال در ايشان بحسب
تفاوت قبول وجود ست كمالا ونقصانا پس آنچه قابليت مر وجود را
على الوجه الاتم قابليت مر كمالات را على الوجه الاتم وآنچه قابليت
مر وجود را على الوجه الانقص متصف ست بكمالات على الوجه الانقص
وكذا الكلام فى ظهور الكمالات ومنشاء اين تفاوت غالبيت

ومغلوبيت.

ومغلوبیت احکام وجوب امکانست پس در هر حقیقت که احکام
وجوب غالبتر آنجا قبول وجود وظهور آن کاملتر و در هر حقیقت که احکام
امکان غالبتر قبول وجود وکمالات وجود وظهور آن ناقص تر قال
قائلهم هستی بصفاتیکه در وبود نهان دارد سیلان در همه اعیان
جهان بر وصف زصینی که بود قابل آن بر قدر قبول عین گشتست اعیان
عیان وهمچنانکه وجود هر حقیقتی بعینه همان وجود مطلقست که
از اوج درجات کلیه واطلاق تنزل فرموده و در حضیض درکات
جزئیه وتقیید ره نموده همچنین کمالات تابعه وجود همان کمالات
آنحضرتست که از اوج بحضیض تنزل فرموده و در مظاهر بقدر استعداد
روئی نموده وبعبارة اخری نقول کان وجودنا بعینه هو وجوده
سبحانه الا انه بالنسبة الینا محدث وبالنسبة الیه عز وجل قدیم
کذلک صفاتنا من الحیوة والعلم والقدرة والارادة وغیرها
فانها بعینها صفاته تعالی الا انها بالنسبة الینا صفة لنا ملحقة بنا والحدوث
اللازم لنا لازم لوصفنا وبالنسبة الیه سبحانه قدیمة لان
صفاته لازمة لذاته القدیمة وان شئت ان تتحقق ذلک فانظر
الی حیوتک وتقییدها بک فانک لا تجدها الا وحدها مختصة بک
وذلک هو الحدوث ومتی رفعت النظر من اختصاصها بک
وذقت من حیث الشهود ان کل حی فی حیوته کما انت فیها و
شهدت سریان تلک الحیوة فی جمیع الموجودات علمت انها

بعینها هی الحیوة التی قامت بالحی الذی قام به العالم و هی الحیوة
الالهیة و کذلک سایر الصفات الا ان الحقایق متفاوتون فیها بحسب
تفاوت قابلیاتها کما نبهنا علیه غیر مرة و هذا احد معانی قول
امیر المؤمنین علیه السلام حیث قال کل شئ خاشع له و کل شئ
قائم به غنی کل فقیر و عز کل ذلیل و قوة کل ضعیف و مفزع
کل ملهوف و سیاتی لهذا المعنی مزید تحقیق فی کلمة الجبر و الاختیار
ان شاء الله کلمة بها یتبین ان الحب سار فی الوجود کله و
ان لا محب و لا محبوب سوی الله عز و جل ۳۹ چون بنای ایجاد و
ظهور وجود بحکم فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف بر حب
است فلو لا الحب ما ظهر ما ظهر و ما ظهر من الحب ظهر و بالحب
ظهر و الحب سار فیه بل هو الحب کله هیچکس نیست بلکه هیچ چیز
نیست که از محبت کونی یا الهی صوری یا معنوی خالی باشد پس اصل
محبت از هیچکس مرتفع نتواند شد بلکه تعلق او نقل شود از محبوبی بمحبوبی
و فی الحقیقة متعلق حب در همه محبوبان محبوب حقیقی خواهد بود نقل فواد ک
حیث شئت من الهوی ما الحب الا للحبیب الاول هر کرا دوست
داری او را دوست داشته و هرچه روی از وی باو روی آورده
و بندگی هر که بجای آوری بندگی او بجای آورده و اگرچه ندانی و
کل معزی بمحبوب یدین له جمیعهم لک قد دانوا و ما فطنوا و قضی
ربک الا تعبدوا الا ایاه و ذلک لانما عبد الغیر الا لتخیل

الالوهیة فیه **بیت** آنانکه بعشق این آن ساختهاند غافل
ز تو عشق با بتان باختهاند حقا که ندیده اند در روی بتان جز روی
ترا اگرچه نشناختهاند وبیان ذلك ان کل محب فاما ان یحب
نفسه او غیره ومحبة الغیر اما لحسنه وجماله او لاحسانه وکماله
او للمجانسة بینه وبین المحب اما محبة النفس فهی اشد واقوی لان
المحبة انما تکون بقدر الملائمة والمعرفة ولا شیٔ اشد ملائمة لاحد
من نفسه ولا هو بشیٔ اقوی معرفة منه بنفسه ولهذا اجعل معرفة
نفسه مفتاحا لمعرفة ربه ووجود کل احد فرع لوجود ربه وظل
له فمحبة نفسه ترجع الی محبة ربه چون آفتاب در آئینه تابد آئینه
خود را آفتاب یابد لاجرم خود را دوست گیرد و در حقیقت دوست
او آفتاب است چه آئینه قابلی بیش نیست اوست که خود را دوست میدارد
در تو واما محبة الغیر اما لحسنه وجماله او القربة من الله او
کماله فذلك لان الجمال محبوب لذاته سواء الجمال الظاهر والصوری
او الباطن والمعنوی وهو الله الجمیل وهو یحب الجمال فیحب
نفسه غیر او را نشاید که جمال بود یا کمال باشد زیرا که هر حسن و جمال و
کمال و بها که بر صفحات وجود اشخاص و مرائی قلوب افراد مراتب اکوان
و مجال امکان ظهور میکند همه عکوس انوار جمال و آثار کمال ان حضرة
متعالست که در مظاهر استعدادات ظاهر میشود و در مرایای قابلیات
و خصوصیات قوابل منعکس میگردد وکل ملیح حسنه من جماله معار له

بل حسن کل ملیحۃ اگر بسطوات تاثیرات آن جمال بر آئینۂ دل و مرات روح ظہور کند حقیقتی کہ حاصل این معانی بود حسن سیرت خوانند و اگر بر ظواہر صفحات لطائف جسمانی و قوالب جثمانی مبین گردد حسن صورت نامند چہ بطون این تجلی نتیج فصاحت و ظہور ان مثمر صباحت ست و ہمہ راجع بجمیل لذاتہ کہ اصل و منشاء ہر لطافت و ملاحت ست وحدہ لا شریک لہ اورا کہ بخود وجود نہ بود اورا نہ کجا جمال باشد فما احد غیر خالقہ ولکنما احتجب عند تعالی تحت وجوہ الاحباب واستار الاسباب من لیلی و سلمی و زینب وعذرا والدرھم والدینار والجاہ والاقتدار وکل ما فی العالم من حسن ومحبوب وجمیل ومرغوب فافنت الشعراء کلامھم فی الموجودات وھم لا یشعرون والعارفون باللہ لم یسمعوا شعرا غزلا ولا لغزا الا فیہ من خلف حجاب العبودیۃ قبلۂ نظر مجنون بحسب ظاہر ہر چند جمال لیلی ست اما بحسب حقیقت لیلی آئینہ پیش بیش نیست بلکہ اوست کہ بچشم مجنون نظر بجمال خود میکند در حسن لیلی و بد و خود را دوست میدارد حسن آن حق ست عشق از حق نامی بر ماز عشق بازیست در حسن بتان تجلی اوست حق ست این عشق و حق برستیست وکذا الکلام فی محبۃ الغیر للاحسان فان الاحسان ایضا محبوب لذاتہ سواء کان متعدیا الی المحب ام لا ولا احسان الا من اللہ ولا محسن سوا اللہ جل شانہ فانہ خالق الاحسان و ذویہ وجاعل اسبابہ ودواعیہ وکل محسن فھو حسنۃ من حسنات

فقد ثبت

قدرته وحسن نما له وقطرة من بحار كماله وافضاله واما محبة
الغير للمجانسة فذلك لان الجنس يميل الى الجنس سواء كانت المجانسة
بمعنى ظاهر كما ان الصبى يميل الى الصبى لصباه او بمعنى خفى كما
يتفق بين شخصين من غير ملاحظة جمال ولا طمع فى جاه ومال
فان الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناكر منها
اختلف وهذه المحبة فرع لمحبة النفس فترجع الى محبة الله تعالى
كما عرفت وعلى كل وجه ما متعلق المحبة الا الله الا انه لا يعرف ذلك
الا اولياؤه واحبائه كما اشار اليه سيد الشهداء عليه السلام
فى دعاء عرفه بقوله انت الذى ازلت الاغيار عن قلوب احبائك
حتى لم يحبوا سواك **بيت** نیست بر لوح دلم جز الف قامت
دوست چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم ولما علم الحق نفسه و
علم العالم من نفسه فاخرجه على صورته فما احب سوى نفسه لانه يريها
فى مرآة العالم فلا محب الا الله ولا محبوب سوى الله در
پردهٔ عاشقی نهان کیست در جلوهٔ دلبری عیان کیست نگذاشته
غیرت تو غیری ما و من و او و این و آن کیست حسن و احسان
چه جمله از تست محبوب بجز تو در جهان کیست عاشق چه تویی و عشق
معشوق لیلی کی و قیس در جهان کیست کلمة بها يجمع بين
قربه سبحانه من جميع الموجودات وبعد بعضهم عند الاسماء
الالهية الكمالية الطالبة للمظاهر متباينة متقابلة فى اللطف

٤٠

والقهر وفروعهما وشعبها الغير المتناهية الحاصلة من تراكيب
الاسماء ثنائيا وثلاثيا فكل منها يوجب تعلق ارادته سبحانه و
قدرته الى ايجاد مخلوق خاص يدل عليه اى على الذات الموصوفة
بالصفة المعينة والتجلية بالتجلي الخاص فانها المراد بالاسم كما عرفت والموجودات
ايضا في صلاحيتها للمظهرية مختلفة بحسب اختلاف استعداداتها
المادية في اللطافة والكثافة والقرب من الاعتدال والبعد عنه
وتفاوت الارواح التي بازائها في الصفاء والكدورة والقوة
والضعف بحسب الفطرة المناسبة لتلك المواد وغير ذلك من
الاسباب وكما ان لكل منها استعدادا كليا لقبول الوجود كذلك
لكل منها استعداد جزئي بظهور اسم خاص فيه او اسماء خاصة
واحد بعد واحد حتى يصل الى كماله اللائق به والحق سبحانه
منزه عن التقييد بالاسماء والحصر فيها فهذا هو السبب في اختلاف
الاضافات المذكورة من طرفي الحق والخلق من القرب والمعية
وغير ذلك فان قربه من حيث الوجود والاحاطة والمعية التي
لا تفاوت فيها بالنسبة الى الجميع اصلا كقرب المداد بالنسبة الى
حروف الكتاب وقربهم من حيث الظهورات الاسمائية والاستعدادات
الذاتية التي هم فيها مختلفون فهو سبحانه قريب منهم جميعا غاية
القرب دائما ﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ﴾ وهو معها
اينما كانوا دائما ومع هذا فبعضهم بعيد عنه وبعضهم ابعد

والبعد

وابعد الی غایة البعد عند کما اشیر الیه فی دعاء عرفة بقوله علیه
السلام الهی ما اقربك منی وابعدنی عنك وما ارأفك بی فما الذی
یحجبنی عنك وذلك لان قرب کل منهم انما هو من جهة اسم معین
هو مقید به وهو بعید من جهة الاسماء الاخر لعدم تحققه بها و
شعوره لها ومثل ذلك کمثل اعمی واصم یکون محبوبه حاضرا
لدیه وهو لا یشعر به ویکون فی طلبه فهو بعید عن محبوبه
وان کان محبوبه فی غایة القرب منه یارب بکه شاید گفت این
نکته که در عالم دیدار بکس نمود آن شاهد هرجائی دیشب گله زلفش
با باد همی گفتم گفتا غلطی بگذر زین فکرت سودائی صد باد صبا اینجا
باسلسله میرقصند اینست حریف ایدل با باد نه پیمائی کلمة

۴۱

بها یجمع بین کون الکل علی الصراط المستقیم واعوجاج طرق
بعضهم دانستی که هر عینی را استعدادیست کلی مر قبول وجود را و
استعدادیست جزئی بحسب تجلیات اسمائی یکی بعد از دیگری تا آخر
بکمالی برسد که نهایت کمالات ویست وان مظهریت ویست مر صفات
واسماء را که حقیقت وی از آنها منتشی شده وشك نیست که مربی هر
عینی همان اسم است که مبدأ انتشاء آن شده وکمال این عین آنست
که بآن مبدأ که از انجا انتشاء یافته راجع گردد پس آنراهی که این عین
بران واقع شود تا چار مستقیم باشد زیرا که استقامت عبارت از آنست
که انسان وی را بکمال وی برساند وصراط آن اسمی که وی را برین راه

یعنی مستقیم است نظر باکمال که منتهای آن سیر است اگرچه میشاید که نظر بکمال ان اسمائی دیگر غیر مستقیم باشد ما من دابة الا هو اخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم اگر از ناهمواری زمین در سایه کجی بینی ان کجی را عین استقامت سایه دان چه راستی ابرو و کمان در کجی است ابروی تو گر راست بود کج باشد از کجی راستی کمان آید چرا که راستی ابرو و کمان عبارت از هیئتی است که می باید بران باشند و شک نیست که این معنی در کجی ایشان راست می آید همچنین استقامت و راستی حقیقت و بودن آن بر طریق مستقیم آنست که ظهور آن در قوابل بحسب اقتضای قابلیت ایشان باشد پس اگر چنانچه قابل تقاضای آن کند که حقیقت دران باسم المضل ظاهر شود ظهور وی بر طریق استقامت خواهد بود که اگر بفرض محال باسم الهادی ظاهر شود ان حقیقت دران مظهر بر طریق مستقیم نخواهد بود قال مولانا الباقر ع ان الله الحلیم العلیم انما غضبه علی من لم یقبل منه رضاه وانما یضل من لم یقبل منه هداه هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست کلمة بها جمع بین مصیر الکل الیه سبحانه و بین شقاوة بعضهم از کلام باقر معلوم شد که اوست منتهای هر راهی و غایت هر سلوکی و بدوست بازگشت هر موجودی و ان الکل علی صراط مستقیم کما اخبر تعالی عنه بعد قوله وانک لتهدی الی صراط مستقیم صراط الله الذی له ما

۱۴۲

فی السموات ومافی الارض بقوله الا الی الله تصیر الامور فنبه
علی ان مصیر کل شیء الیه لیکن بندگانرا مکلف ساخته است بطریقی که
موصل باشد ایشانرا بسعادت ایشان که فوز بنجاتست وظفر بدرجات
از هر راهی که باشد چه هر راهی از حیثیت اسمی از اسماء بدو میرساند
وهمه مورث سعادت سالک نیست وانما الشأن بتمییز المراتب و
اختلاف الجهات وتفاوت ما به یصعبك وما الیه یرید عوك
ویجذبك چرا که اسماء از حیثیت حقایق وآثار مختلفند فاین الضار
من النافع والمعطی من المانع واین المنتقم من الغافر والمنعم
اللطیف من القاهر واناه که مورث سعادتست راه شریعت
قُلْ هٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللّٰهِ عَلٰى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي قال
بعض اهل المعرفة چون این کلام موهم این بود که حق را تحدید کرده باشد بتعیین
او در غائب وفقدان او ورا امر حاضر فرمود سبحان الله وما انا
من المشرکین فکانما یقول لهم انی وان دعوتکم الی الله بصورة
اعراض واقبال فلیس ذلك لعدم معرفتی بان الحق مع کل ما
اعرض عنه المعرض کهو مع کل ما اقبل علیه لم یعدم فی البدایة
فیطلب فی الغایة بل انا ومن اتبعنی فی دعوة الخلق الی الحق علی بصیرة
وما انا من المشرکین ای لو اعتقدت شیئا من هذا کنت محددا
للحق ومحجوبا عنه فکنت اذا مشرکا وسبحان الله ان یکون محدودا
متعینا فی جهة دون جهة وما وان اکون من المشرکین

الظانين بالله ظن السوء وانما موجب الدعوة الى الله اختلاف
مراتب اسمائه بحسب اختلاف من يدعى اليه فيعرضون عنه من حيث
ما يتقى عنه ويحذر ويقبلون عليه بما مدى فبعض كلماتها
يجمع بين كون فطرة الكل على التوحيد وبين ضلال بعضهم ارواح
بحسب فطرت اصليه قابل توحيد وطالب راه راست بودند چنانچه در اول تلوث
بالوث ومحتجب بحجب گشته بودند چون خطاب رسید که الست بربکم جمله
از سر صفای اصلی بلی گفتند واین خود مختص ببعضی دون بعضی نبود بدلیل
حدیث کل مولود یولد علی الفطرة پس ضلال که ایشانرا بود عارض
استعداد تعینی ایشان گشته بود نه عارض استعداد ذاتی اصلی حقانی
وچون غواشی طبیعت آنرا فروگرفت وحجب ظلمانیه که مناسب استعداد
تعینی بود او را محتجب گردانید ضلال عارض آن ارواح گشت وآن
ضلال خاص طالب عارض شدن غضب گشت پس هم ضلال عارض
باشد وهم غضب ورضا ورحمت بحکم سَبَقَتْ رَحْمَتِیْ غَضَبِیْ ذاتی
باشند والعرض یزول والذاتی لا یزول پس مآل همه برحمت سابقه
باشد ورحمتی وسعت کل شیء پیشه اول کجا از دل شود مهر اول
کی زدل بیرون رود در سفر گر روم بینی گر ختن ازدل توکی رود
حب الوطن ماهم از مستان این می بوده ایم عاشقان درگه او
بوده ایم ناف ما بر مهر او ببریده اند عشق او در جان ما کاریده اند
روز نیکو دیده ایم از روزگار آب رحمت خورده ایم اندر بهار

فی

قی که ما را دست فضلش کاشت ست از عدم ما را نه او برداشت ست
ای بساکز وی نوازش دیده ایم در گلستان رضا گردیده ایم بر سر
ما دست رحمت می نهاد چشمهای لطف بر ما می کشاد گر عتابی کرده
دریای کرم بسته کی گردند درهای کرم اصل نقدش لطف و
داد و بخشش ست قهر بر وی چون غباری از غش ست از برای
لطف عالم را بساخت ذره ها را آفتاب او نواخت فرقت قهرش
اگر آبستن ست بهر قدر وصل او دانستن ست تا دهد جان را فراقش
گوشمال دل بداند قدر ایام وصال در بلایم میچشم لذات او مات او
یم مات اویم مات او کلمة فیها اشارة الی معنی القضاء و
القدر و سر القدر و سر سره القضاء عبارة عن الحکم الالهی
فی اعیان الموجودات علی ما هی علیه من الاحوال الجاریة من
الازل الی الابد والقدر هو تفصیل ذلك الحکم بایجادها
فی اوقاتها وازمانها التی تقتضی الاشیاء وقوعها فیها باستعدادها
الجزئیة فتعلق کل حال من احوال الاعیان بزمان معین وسبب
معین عبارة عن القدر وسر القدر انه لایمکن لعین من الاعیان
الخلقیة ان یظهر فی الوجود ذاتا وصفة وفعلا الا بقدر خصوصیة
قابلیته واستعداده الذاتی وسر سر القدر ان هذه الاعیان
الثابتة لیست امورا خارجة عن الحق بل نسب وشئون ذاتیة
فلا یمکن ان یتغیر عن حقایقها فانها حقایق ذاتیات وذاتیات

۴۴

في الحول

الحق سبحانه لا تقبل التحول والتغير والتبديل والمزيد والنقصان فبهذا اعلم ان الحق سبحانه من نفسه لا يعين شيئا لشئ اصلا صفة كان او فعلا او حالا او غير ذلك لان امره واحد كما انه واحد وامره الواحد عبارة عن تاثيره الذاتي الواحد الذي افاضة الوجود الواحد المنبسط على الممكنات القابلة له الظاهرة به والمظهرة اياه متعددا متنوعا مختلف الاحوال والصفات بحسب ما اقتضته حقايقها الغير المجعولة المتعينة في علم الازل كلمة

٤٥

بما يتبين كون الحجة لله تعالى على خلقه لا لهم عليه قال اهل المعرفة لله الحجة البالغة على خلقه فيما يعطيهم ويحكم به عليهم من الكفر والايمان والطاعة والعصيان لا للخلق عليه كما قالت الجهلة البطلة في حكمهم على الله تعالى انه قدر على الكافر والعاصي والجاهل والكفر والمعصية والجهل ثم يواخذهم عليها بما ليس في قوتهم ووسعهم وذلك لان الخلق هم المعلومون له سبحانه وهو العالم بهم على ما هم عليه ولا اثر للعلم في المعلوم بان يحدث فيه ما لا يكون له في حد ذاته بل هو تابع للمعلوم والحكم على المعلوم تابع له فلا حكم من العالم على المعلوم الا بالمعلوم وبما يقتضيه ذاته بحسب استعداده الكلي والجزئي فما قدر الله سبحانه على الخلق الكفر والعصيان من نفسه بل باقتضاء اعيانهم وطلبهم بلسان استعدادهم ان يجعلهم كافرا وعاصيا كما

يطلب

يطلب عين الصورة الكلبية الحكم عليها بالنجاسة العينية وهذا عين
سر القدر فما كنت في ثبوتك ظهرت به في وجودك فليس للحق الا
افاضة الوجود عليك والحكم لك عليك فلا تحمد الا نفسك ولا تذم
الا نفسك ومايبقى للحق الاحمد افاضة الوجود لان ذلك له لا
لك ولذلك قال ما يبدل القول لدى وما انا بظلام للعبيد
اى ما قدرت عليهم الكفر الذى يشقيهم ثم طلبتهم بما ليس في وسعهم
ان ياتوا به بل ما عاملناهم الا بما علمنا هم وما علمناهم الا بما هم عليه
فان كان ظلما فهم الظالمون ولذلك قال ولكن كانوا انفسهم يظلمون
وفي الحديث من وجد خيرا فليحمد الله ومن وجد غير ذلك
فلا يلومن الا نفسه فان قلت فما فايدة قوله سبحانه ولو شاء لهديكم
اجمعين قلنا لو حرف امتناع لامتناع فما شاء الا ما هو الامر عليه
ولكن عين الممكن قابل للشئ ولنقيضه في حكم دليل العقل واى
الحكمين المعقولين وقع فهو الذى عليه الممكن في حال ثبوته فمشيته
احدية التعلق وهى نسبة تابعة للعلم والعلم نسبة تابعة للمعلوم
والمعلوم انت واحوالك فعدم المشية معلل بعدم اعطاء اعيانهم فهدى
الجميع لتفاوت استعداداتهم وعدم قبول بعضها للهداية وذلك
لان الاختيار في حق الحق يعنى صدور احد النقيضين المشية فنسبة من
حيث ما هو الممكن عليه لا من حيث ما هو الحق عليه قال تعالى ولكن
حق القول منى وقال افمن حقت عليه كلمة العذاب وقال ما يبدل

القول لديّ فهذا هو الذى يليق بجناب الحق والذى يرجع
الى الكون ولو شئنا لاتينا كل نفس هديها فما شاء فان الممكن
قابل للهداية والضلال من حيث ما هو قابل فهو موضوع الامرنفسا
وفى نفس الامر ليس للحق فيه الا امر واحد فان قيل الاعيان واستعدادتها
فايضته من الحق سبحانه فهو جعلها كذلك قلنا الاعيان ليست
مجعولة بل هى صور علميته للاسماء الالهيته لا تاخرها عن الحق سبحانه
الا بالذات لا بالزمان فهى ازليته ابديه غير متغيرة ولا متبدله
والمراد بالاضافة التاخر بحسب الذات لا غير ان قيل فالمعلومات
اعطته العلم من انفسها ثم العلم حكم عليه فلم يصح له فى ذاته الغنى
عن العالمين وايضا فان العلم له وصف ذاتى فكيف يحصل له من
المعلومات وكذا الارادة والقدرة قلنا المعلومات انما تعينت
فى العلم الالهى الكلى الاصلى الذاتى قبل خلقها وايجادها بما
علمها عليه لا بما اقتضته ذواتها اقتضت ذواتها بعد ذلك
من نفسها امورا وهى عين ما علمها عليه ولا تحكم لها ثانيا وما
حكم الا بما علمها عليه فالیتامل فانها مسئلة لطيفة ضلت عن
بعض الكبراء فان قيل اليس الاختيار هو حكم من احكام العظمة
والعزة ووصف من اوصاف الالوهية والخالقيته ليس لعلة
ولا لضرورة ولابد من شان الهى ووصف ذاتى كما قال تعالى
وربك يخلق ما يشاء ويختار قلنا بلى ولكن لا بد بعده من

وقوع المختار دون غيره والمختار لا بد ان يكون احسن ما يمكن ان يكون وهو ما هو الامر عليه وهو معنى شاء ما شاء ولهذا قال الله تعالى في جواب داود عم حين سأله لما ذا خلقت الخلق قال لما هم عليه فليس في الامكان ابدع من هذا العالم اذ ليس اكمل من الله تعالى فلو كان في الامكان اكمل من هذا العالم لكان ثمة من هو اكمل من موجده وما ثمة الا الله فليس في الامكان الا مثل ما ظهر لا اكمل منه وياتي في الكلمة التي تلي هذه الكلمة ما يؤيد هذا المعنى انشاء الله تعالى جز حق حكمي كه خلق را شايد نيست حكمي كه ز حكم حق فزون آيد نيست ___ هر چيز كه هست آنچنان مى بايد آنچيز كه آنچنان نمى بايد نيست سوال قد ثبت وجوب الرضا بالقضاء وعدم جواز الرضا بالكفر والمعاصي فاذا كان الكفر والمعاصي بالقضاء فكيف التوفيق جواب انما يجب الرضاء بالقضاء لا المقضى به فان القضاء حكم الله في الاشياء على حد علمه بها وما يقع في الوجود المقضى به الذي يطلبه عين العبد باستعداده من الحضرة الالهية ولا شك ان الحكم غير المحكوم به والمحكوم عليه لكونه نسبة قائمة بهما فلا يلزم من الرضاء بالحكم الذي هو طرف الحق الرضا بالمحكوم به ومن عدم الرضا بالمحكوم به لا يلزم عدم الرضاء بالحكم وانما لزم الرضاء بالقضاء لان العبد لا بد ان يرضى بحكم سيده واما المقضى به مقتضى عين العبد سواء رضي بذلك ام لم يرض وربما

یجاب بالفرق بین القضاء بالذات و بالعرض فالمامور به هو الرضاء
بما یوجبه القضاء بالذات وهو الخیرات کلها والمنهی عنه هو
الرضاء بما یلزم القضاء علی سبیل العرض وهو الشرور اللازمة
للخیرات الکثیرة بالنسبة الی بعض الجزئیات ۴۶ کلمة فیها تبیین
الفرق بین الامر الایجادی والتکلیفی ونفی الجبر والاختیار واثبات
امر بین امرین حق تعالی را نسبت با بندگان دو امراست امر ارادی
ایجادی وامر تکلیفی ایجابی واول بی واسطهٔ انبیاست و دراو مخالفت
نمیگنجد انما امرنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون وحق
تعالی نیز درین امر موافق عبد است یعنی آنچه عین ثابتهٔ عبد بحسب استعداد
خاص طلبیده او را بهمان امر میکند وثانی بواسطهٔ انبیاست و در و
گاهی مخالفت میشود و عبد درین مخالفت یکی از دو چیز میطلبد بحسب استعداد
خود یا عفو ومغفرت تا کمال اسم عفو وغفور ظاهر شود وحق تعالی با او موافقت
میکند بآنچه او بدان راضی است از عفو وتجاوز یا مواخذة تا کمال اسم
منتقم وقهار ظاهر شود وحق تعالی با او موافقت می کند بآنچه او بدان
راضی نیست از عذاب وعقاب واین عبد مخالف اگرچه انقیاد امر حق
دران امر تکلیفی ایجابی نکرده است نسبت باین مامور به لیکن انقیاد امر
او دران امر ارادی ایجادی کرده است نسبت بآن چنانکه گفته اند

ای بر تو پدید آنچه پنهان کردم — عصیان همه بر امید غفران کردم
گیرم که بسی خلاف فرمان کردم — آخر نه هر آنچه خواستی آن کردم

کلمة

گفتی که بکن کار و ببستی دستم گفتی که بزن تیر و بریدی شستم بر موجب فرمان تو گر زانکه نیم بر وفق ارادت تو باری هستم وفی مناجات سیّد الشهداء علیه السّلام الهی کیف اعزم وانت القاهر وکیف لا اعزم وانت الآمر وفیها الهی کیف حکمتك النافذ ومشیتك القاهرة لم یترکا لذی مقال مقالا ولا لذی حال حالا الهی کم من طاعة بنیتها وحالة شیّدتها هدم اعتمادی علیها عدلك بل اقالنی منها فضلك وفی هذا المعنی منم که ساختهٔ دست ابتلائی توام منم که سوختهٔ قهر کبریاء توام مرا چو ساختهٔ آنچنان که خواستهٔ بدعائی خود ار نه بدعای توام وروی فی الکافی باسناده عن الصادق علیه السّلام انه قال حکم الله ان لا یقوم احد من خلقه بحقه فلما حکم بذلك وهب لاهل المحبة القوة علی معرفته ووضع عنهم ثقل العمل بحقیقة ما هم وهب لاهل المعصیة القوة علی معصیتهم بسبق علمه فیهم ومنعهم اطاقة القبول منه فواقعوا ما سبق لهم فی علمه ولم یقدروا ان یاتوا حالا ینجیهم من عذابه لان علمه اولی بحقیقة التصدیق وهو معنی شاء ما شاء وهو سره وباسناده عنه ع قال اوحی الله تعالی الی داؤد یا داؤد ترید وارید ولا یکون الا ما ارید وان لم تسلم لما ارید اتعبتك فیما ترید ثم لا یکون الا ما ارید وباسناده عنه امر الله ولم یشاء وشاء ولم یامر امر ابلیس ان یسجد لآدم وشاء ان لا یسجد ولو شاء ان یسجد لسجد

ونهی ادم عن اکل الشجرة وشاء ان یاکل ولوشاء ان لا یاکل
لما اکل وچنانکه وجود عبد مامور بایجاد حق ست سبحانه همچنین وجود
فعل مامور به نیز بایجاد اوست پس مادام که امر ارادی ایجادی حق
بوجود فعل مامور به تعلق نگیرد انقیاد امر تکلیفی از عبد مامور ممتنع ست
وما تشاؤن الا ان یشاء الله خواهم بکنم کنه نخواهم بکنم خواهم بکنم
توبه نخواهم شکنم لیکن چون خواهم نتوانم خواهم خواهم نتوانم که نخواهم
چکنم وفی الکافی عن الصادق علیه السلام انه قال مما اوحی
الله تعالی الی موسی وانزل علیه فی التورىة انی انا الله لا اله
الا انا خلقت الخلق وخلقت الخیر واجریته علی یدی من احب
فطوبی لمن اجریته علی یدیه وان انا الله لا اله الا انا خلقت الخلق
وخلقت الشر واجریته علی یدی من ارید فویل لمن اجریته
علی یدیه آری چیزی که بخود وجود نباشد چون تواند بود بر معدومی
دیگر افاضة وجود کردن و آنرا از کتم عدم بصحرای وجود آوردن عین
ممکن که پیش اهل شهود نیست فی حد ذاته موجود فعلش از وی وجود
کی یابد نیست از نیست بود کی یابد این مثل یاد کن که صاحب نقش
ثبت العرش گفت ثم النقش سوال چه فایده دارد آنکه حق تعالی
بنده را بچیزی تکلیف کند که نخواسته باشد جواب تکلیف حالیست
از احوال عین ثابته عبد وعبد را استعداد خاص هست مر تکلیف را
که آن استعداد خاص فعل مامور به ست پس عین عبد بآن استعداد خاص خویش

از حق سبحانه طلب میکند که مرا چیزی تکلیف کن که در استعداد من مطلقا
قبول آن نهاده باشی پس حق تعالی بآن طلب استعداد و طلب خاص او را
بآن تکلیف می نماید و نمیخواهد که مامور به از آن عبد مامور واقع شود
چرا که حق تعالی عالم است بآنکه او را در اصل استعداد قبول آن نیست
پس هرآئینه وقوع ضد مامور به از وی متوقع باشد و فایده و حکمت
در این تمیز مستعد مامور باشد از غیر مستعد سؤال هرگاه تا ارادهٔ حق
سبحانه تعلق بفعل مامور به نگیرد صدور فعل از عبد ممتنع است پس در
فعل خود مجبور باشد جواب همچنانکه ذات موجودات را مع تفاوتها
فی الدرجات واختلافها فی الشرف جهت وحدتی هست که آن
حقیقت واحدهٔ الهیه است و جامع جمیع درجات است مع غایة بساطته و احدیته
همچنین صفات و افعال را هم جهت وحدتی هست که آن بحق منسوب است
فان السمع والبصر وغیرهما من الصفات فی ای موصوف کان
هو الله سبحانه حقیقة کما مر بیانه ولذلک و هو السمیع البصیر
ای لاغیره یعنی هو السمیع بعین سمع کل سمیع والبصیر بعین بصر
کل بصیر و قال هو الحی لا اله الا هو بعین کل ذی حیوة نظم

چون آب روان صاف و زلال — واندر آن تابان صفات ذوالجلال
پادشاهان مظهر شاهی حق — عالمان مرآت آگاهی حق
خوبرویان آئینه خوبی او — عشق ایشان عکس مطلوبی او
قرنها بر قرنها رفت ای همام — وین معانی برقرار و بردوام
آب مبدل شد درین جو چند بار

عکس ماه و عکس اختر بر قرار و کذالک الافعال فانها منسوبۃ الی الوجہات
من ذلک الوجہ الذی ینسب الی الحق بعینہ فکما ان وجود زید
بعینہ امر متحقق فی الواقع وہو شان من شئون الحق سبحانہ و
لمعۃ من لمعات وجہہ کذلک ہو فاعل لما یصدر عنہ بالحقیقۃ
لا بالمجاز ومع ذلک ففعلہ احد افاعیل الحق تعالیٰ بلا شوب
قصور و تشبیہ تعالیٰ عن ذلک کما قال عزوجل وما رمیت اذ
رمیت ولکن اللہ رمیٰ بارہا گفتہ ام و بار دگر می گویم کہ من گشتہ
این رہ نہ بخود می پویم در پس آئینہ طوطی صفتم داشتہ اند آنچہ استاد
ازل گفت بگو میگویم من اگر خارم اگر گل چمن آرائی ہست کہ بدان
دست کہ می پروردم می رویم فاخمد ضراما وماملک ایہا الجبری
فالفعل ثابت لک بما شرکک ایاہ وفیا مدبک وسکن جاشک
ایہا القدری فان الفعل مسلوب عنک من حیث انت انت لان
وجودک اذا قطع النظر عن ارتباطہ بوجود الحق فہو باطل فکذا
فعلک اذ کل فعل متقوم بوجود فاعلہ وانظر جمیعا بعین
الاعتبار فی فعل الحواس کیف انمحیٰ وانطوی فی فعل النفس وتصورہا
فی تصور النفس قاتلوا جمیعا قولہ تعالیٰ قاتلوہم یعذبہم اللہ
بایدیکم و تصا لحا بقول الامام بالحق لا جبر ولا تفویض بل
امر بین امرین کلمۃ بہا یجمع بین مدخلیۃ الاسباب ۴۷
الخارجۃ فی الافعال وثبوت المجازاۃ علیہا وبین الفراغ من

الامر وجفاف القلم كما ان الاشياء الداخلة في وجود الانسان كالعلم والقدرة والارادة من جملة اسباب الفعل فكذلك الامور الخارجة من الدعوات والطاعات والسعي والجد التدبير والحذر والالتماس والتكليف والوعد والوعيد والارشاد والتهذيب والترغيب والترهيب وامثال ذلك فان ذلك كله اسباب ووسايط ووسائل وروابط لوجود الافعال ودواعي الى الخير ومهيجات للاشواق مهيئة للمطالب موصلة للارزاق مخرجة للكمالات من القوة الى الفعل وكل ذلك مما يقاوم القضاء لا من حيث انه فعل العبد فانه من هذه الحيثية مما يحكم بالقضاء لانه لو لم يقض لم يوجد بل من حيث ان الله سبحانه جعله من الاسباب على حسب ما قدر وقضى الربط وموافاة بينه وبين الفعل كما جعل شرب الدواء سببا لحصول الصحة في هذا المريض فالسبب والمسبب كلاهما ينبعثان من القضاء ويستندان الى الله والى امره امرا ايجاديا وتكليفيا سئل النبي صلى الله عليه وآله عن في امر فرغ منه او امر مستانف قال في امر فرغ منه وفي امر مستانف وسئل هل تغني الدواء والرقية من قدر الله قال الدواء والرقية من قدر الله ايضا وسئل امير المومنين عليه السلام عند انحرافه من جدار ان ينقض اتفر من قضاء الله قال افر من قضاء الله الى قدره واما الابتلاء من الله سبحانه فهو

اظهار ما كتب لنا او علينا فى القدر وابرازما اودع فينا وغرز فى
طباعنا بالله وبحيث يترتب عليه الثواب والعقاب فانه ما لم
يخرج من القوة الى الفعل لم يوجد بعد وان كان معلوما لله سبحانه
فلا يحصل ثمرته وتبعته اللازمتان ولهذا قال سبحانه ولنبلونكم
حتى نعلم المجاهدين منكم والصابرين ونبلوا اخباركم واما الثواب
والعقاب فهو من لوازم الافعال الواقعة منا وثمراتها ولواحق
الامور الموجودة فينا وتبعاتها يردان علينا من خارج فالجزاء
ايضا هو اظهار ما كتب لنا او علينا فى القدر وابراز ما اودع
فينا وغرز فى طباعنا بالقوة كما قال سبحانه سيجزيهم وصفهم
واما تفاوت النفوس فى ذلك وعدم تساويها فى الخيرات والشرور
واختلافها فى السعادة والشقاوة فلاختلاف استعداداتها
المادية فى اللطافة والكثافة والقرب من الاعتدال الحقيقى
والبعد عنه وتفاوت الارواح التى بازائها فى الصفاء و
الكدورة والقوة والضعف بحسب الفطرة لمناسبة تلك المواد
وغير ذلك من الاسباب قال الله تعالى قل كل يعمل على شاكلته
اى ما يوافق استعداده وفى الحديث النبوى اعملوا فكل ميسر
لما خلق له والسر فيه ان ما دته تقابل الالهية الكمالية الطالبة
لمظاهرها المختلفة فان من المواجب ان يكون من جملة صفات
الملك خصوصا ملك الملوك صفتا لطف وقهر لانهما من اوصاف

الكمال ونعوت الجلال ولا بد لكل من الوصفين من مظهر ولكل منهما
فروع وشعب غير متناهية وكل منهما يوجب تعلق ارادته سبحانه
وقدرته الى ايجاد مخلوق يدل عليه كما مر بيانه فى كلمة القرب و
البعد فكل من الموجودات مظهر لاسم خاص الهى فلذلك اقتضت
رحمة البارى ايجاد المخلوقات كلها ليكون مظاهر لاسماء الحسنى
ومجالى الصفات العليا مثلا لما كان منتقما قهارا اوجد المظاهر
القهرية من الجحيم وساكنيها والزقوم ومتناوليها ولما كان
عفوا غفورا اوجد مجالى للعفو والغفران كالجنة واهليها و
التسنيم وشاربيها ومنها يظهر السعادة والشقاوة فمنهم شقى و
سعيد كلمة بها ينكشف سر المحو والاثبات واسناد التردد ١٤٨
والبدا الى الله سبحانه فى الروايات قد عرفت معنى القضاء
والقدر فاعلم ان محل القضاء عالم العقول والارواح ويسمى باللوح
المحفوظ لانه محفوظ عن التغيير وام الكتاب لاحاطته بالاشياء
اجمالا ومحل القدر عالم النفوس والاشباح ويسمى النفس الكلية
الفلكية بالكتاب المبين لظهور الاشياء فيها تفصيلا والنفس المنطبعة
فى الجسم الفلكى بكتاب المحو والاثبات لوقوعهما فيها قال الله
تعالى يمحوا الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب وقال ان من
شىء الا عندنا خزائنه اى عالمى العقول والارواح وما ننزله الا
بقدر معلوم اى الى النفوس والاشباح وذلك لان النفوس

المنطبعة الفلكية وقواها التى بمنزلة الخيال فينا لم تحط بتفاصيل
ماسيقع من الامور دفعة واحدة لعدم تناهيها انما ينتقش فيها
الحوادث شيئا فشيئا وجملة فجملة مع اسبابها وعللها على نهج مستمر
ونظام مستقر فانما يحدث فى عالم الكون والفساد انما هو من لوازم
حركات الافلاك ونتايج بركاتها باذن الله فهى تعلم انه كلما كان
كذا كان كذا فمهما حصل لها العلم باسباب حدوث امر ما فى هذا
العالم حكمت بوقوعه فيه فينتقش فيها ذلك الحكم وربما تاخر بعض
الاسباب الموجب لوقوع الحادث على خلاف ما يوجبه بقية الاسباب
لولا ذلك السبب ولم يحصل لها العلم بذلك السبب بعد لعدم
اطلاعها على سبب ذلك السبب ثم لما جاء اوانه واطلعت عليه
حكمت بخلاف الحكم الاول فيمحا عنها نقش الحكم السابق ويثبت
الحكم الاخر مثلا لما حصل لها العلم بموت زيد بمرض كذا فى
ليلة كذا لاسباب تقتضى ذلك ولم يحصل لها العلم بتصدقه
الذى ياتى به قبل ذلك الوقت لعدم اطلاعها على اسباب
التصدق بعد ثم علمت به وكان موته بتلك الاسباب مشروطا
بان لا يتصدق فتحكم اولا بالموت وثانيا بالبرء وذلك لان
شان النفوس ان يكون توجهها الى بعض المعلومات واشتغالها
به يذهلها عن البعض الاخر ثم اذا كانت الاسباب لوقوع امر ولا وقوعه
متكافئة ولم يحصل لها العلم برجحان احدهما بعد لعدم مجى اوان

سبب ذلك الرجحان بعد كان لها التردد فى وقوع ذلك الامر
ولا وقوعه فينتقش فيها الوقوع تارة واللا وقوع اخرى فهذا
هو السبب فى المحو والاثبات والتردد والحكمة فيها ثم لما كانت افعال
الملائكة المسخرين وارادتهم مستهلكة فى فعله سبحانه وارادته
اذ لا يعصون الله ما امرهم ويفعلون ما يؤمرون ومكتوبهم
مكتوب الله عز وجل بعد قضائه السابق المكتوب بقلمه الاول
جاز ان يوصف الله سبحانه بالبداء وكل ما يشعر بالتغير والنسخ
مع تقدسه سبحانه وتنزهه عن ذلك كما مر بيانه فى كلمة الجمع
بين التنزيه والتشبيه وقد ورد فى الحديث القدسى ما ترددت
فى شئ انا فاعله كترددى فى قبض روح عبدى المؤمن يكره
الموت واكره مسائته مع انه سبحانه قضى عليه الموت قضاء حتما
كما قال عز وجل ثم قضى اجلا واجل مسمى عنده وقال ولكل امة
اجل فاذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون قال
بعض اهل المعرفة ومن هذه الحقيقة الالهية التى كنى عنها بالتردد
انبعث الترددات الكونية والتحيير فى النفوس وذلك انا قد
نتردد فى فعل امر ما هل نفعله ام لا وما لنا نتردد حتى يكون
احد الامور المتردد فيها فذلك الامر الواقع هو الثابت فى اللوح
من تلك الامور وذلك ان القلم الكاتب فى اللوح القدرى يكتب
امرا ما فى زمان الخاطر ثم يمحوه فيزول ذلك الخاطر لان من هذا

آفریدم در توان جرم و محن نه که تقدیر و قضای من بدان چون بوقت
عذر کردی آن نهان گفت ترسیدم ادب بگذاشتم گفت منهم پاس
آنت داشتم هر که آرد حرمت او حرمت برد هر که قند آورد لوزینه خورد
و اگر گوئیم متنفی کسیست که حق را وقایه خود گرفته باشد در ذات و صفات و
افعال وافعال او درا فعال حق فانی شده باشد و صفات او در صفات
حق مستهلک و ذات او در ذات حق مستتر هم راست باشد تسترت
عن دهری بظل جناحه فعینی تری دهری ولیس یرانی فلو
تسئل الایام ما اسمی ما درت واین مکانی ما درین مکانی قال
المحقق الطوسی نصیر الفرقة الناجیة قدس الله سره العارف
اذا انقطع عن نفسه واتصل بالحق رای کل قدرة مستغرقة فی
قدرته المتعلقة بجمیع المقدورات وکل علم مستغرق فی علمه الذی
لا یعزب عنه شیء من الموجودات وکل ارادة مستغرقة فی ارادته
التی لا یتأتی عنه شیء من الممکنات بل کل وجود وکل کمال
وجود فهو صادر عنه فائض من لدنه فصار الحق حینئذ بصره الذی
به یبصر وسمعه الذی به یسمع وقدرته التی بها یفعل وعلمه الذی
به یعلم ووجوده الذی به یوجد فصار العارف حینئذ متخلقا
باخلاق الله بالحقیقة انتهی کلامه هذا وقد ثبت ان المواد تحت
قهر الطبایع والطبایع تحت قهر النفوس والنفوس تحت قهر العقول والعقول
تحت قهر کبریاء الاول وهو الله الواحد القهار ونقول ان الاد ضین

تحت تاثیر السموات باذن الله والسموات فی التسخیر للملکوت والملکوت فی قید اسر الجبروت والجبروت مقهور بامر الجبار والله غالب علی امره وهو القاهر فوق عباده فلا مؤثر فی الوجود سواه ولا فاعل غیره والارض جمیعا قبضته والسموات مطویات بیمینه ایدی الکل مغلولة بید قدرته والله خلقکم وما تعملون فارجلهم معقولة بعقال مشیته وهو الذی یسیرکم فی البر والبحر وامالهم منقطعة الا بحوله وقوته وان یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو وان یردک بخیر فلا راد لفضله ان ینصرکم الله فلا غالب لکم وان یخذلکم فمن ذا الذی ینصرکم من بعده فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء وتبارک الذی بیده الملک وهو علی کل شیء قدیر کلمة فیها اشارة الی معنی الفنا فی الله و البقا بالله اهل معرفت گویند مراد بفناء عبد درحق نه فناء ذات اوست بلکه فنا جهت بشریت اوست درجهت ربوبیت حق چه هر بنده را جهتی از حضرت الهیه هست ولکل وجهة هو مولیها واین فنا حاصل نمی شود مگر توجه تام بجناب حق مطلق تا جهة حقیت غالب شود وجهت خلقیت مقهور کالقطعة من الفحم المجاورة للنار فانها بسبب المجاورة والاستعداد النارية تشتعل قلیلا قلیلا الی ان تصیر نارا فیحصل منها ما یحصل من النار من الاحراق والانضاج والاضاءة وغیرها وقبل الاشتعال کانت مظلمة باردة کدرة زیر بستم خیال تو تو

٥٠

اللوح الى النفوس سرقائق ممتدة اليها تحدث بحدوث الكتابة
وتنقطع بمحوها فاذا صار الامر محوا اكتب غيره فيمتد منه رقيقة
الى نفس هذا الشخص الذى كتب هذا من اجله فيخطر له خاطر
نقيض الخاطر الاول وهكذا الى ان اراد الحق اثباته فلم يمحه فيفعله
الشخص او يتركه حسب ما يثبت فى اللوح فاذا فعله او تركه
وانقضى محاه الحق من كونه محكوما بفعله واثبت صورته عمل قبيح
او حسن على قدر ما يكون ثم ان القلم يكتب امرا اخر وهكذا الى
غير النهاية والموكل بالمحو ملك كريم والاملاء عليه من الصفة
الالهية ولو لم يكن الا مركذلك لكانت الامور كلها حتما مقضيا
وهذا شان الاقلام القدرية واما القلم الاعلى فاثبت فى اللوح
المحفوظ صورة كل شئ يجرى من هذه الاقلام من محو واثبات
ففيها اثبات المحو ومحو المحو ومحو الاثبات على وجه ارفع فصورته
مقدسة عن المحو والتغاير لان نسبة القلم الاعلى الى هذه الاقلام
كنسبة قوانا العقلية الى مشاعرنا الخيالية والحسية ونسبة اللوح المحفوظ
الى هذه الالواح كنسبة الارادة الكلية لمطلوب نوعى الى ارادة
جزئية وقعت فى طريق تحصيله فى ضمن واحد منه وقد روينا
عن مولينا الباقر عليه السلام انه قال العلم علمان فعلم عند الله
مخزون لم يطلع عليه احد من خلقه وعلم علمه ملائكته ورسله
فانه سيكون لا يكذب نفسه ولا ملائكته ولا رسله وعلم عنده

مخزون

محزون یقدم منه ما یشاء و یؤخر منه ما یشاء و یثبت منه ما یشاءُ
و قال علیه السلام ما عبد الله بشیٔ مثل البداء و فی روایة
ما عظم الله بمثل البدأ والاخبار فی هذا المعنی اکثر من ان
تحصی کلمه فیها اشارة الی معنی التقوی فی اسناد الافعال ۴۶
الی الله سبحانه و اسناد ها الی العباد اهل معرفت گویند متقی آنست
که در نسبت محامد حق را وقایه خود سازد و اضافه همه فضایل و کمالات
بحضرت او کند که الخیر فی یدیك چراکه همه محامد امور وجودیه است و وجود حق
راست عز شانه بل الوجود هو الحق حقیقة و در اضافه مذام خود را وقایه حق
گرداند که الشر لیس الیك چراکه نقائص و قبایح امور عدمیه و عدم عبد راست
بل هو العدم حقیقة قال الله تعالی ما اصابك من حسنة فمن الله وما
اصابك من سیئة فمن نفسك و فی الحدیث النبوی من وجد خیرا
فلیحمد الله و من وجد غیر ذلك فلا یلومن الا نفسه و فی کلام امیر
المؤمنین علیه السلام ولا یحمد حامد الا ربه ولا یلوم لائم الا نفسه
و چون چنین کند سلوک سالک ادب و انتهاج مناهج علم به تقدیم رسانیده
باشد و اگرچه توحید خالص بمقتضای قل کل من عند الله اسناد همه
بحق است اما اگر سالک پیش از طهارت نفس هر دو را بحق اسناد کند ممکن که
در بوادی اباحت هلاک شود و اگر بعد از آن اسناد کند با سارت ادب
موسوم گردد گفت آدم که ظلمنا انفسنا از فعل حق نبد غافل چه ما در کنه امر از
ادب پنهانش گرد زانکه خود زد دم او برخورد بعد توبه گفتش ای آدم نه من

کشتم بابا سر من   تو آمدر فته رفته رفت من آهسته آهسته   و ذلک التوحید
لا یمکن الا بالمحبة الذاتیة فی العبد وظهورها لا یکون الا بالاجتناب
عما یضادها وینا قضها وهو التقوی مما عداها فالمحبة هی المرکب
والمراد هو التقوی وهذا الفنا موجب لان یتعین العبد بتعینات
حقانیة وصفات ربانیة وهو البقاء بالحق فلا یرتفع التعین منه
وفی الحدیث القدسی احبنی اجعلک مثلی ولیس کمثلی شیء وفی
الحدیث النبوی من رانی فقد رای الحق واضمحلال آثار الامکان
انما هو فی لطیفة انانیة العارف لا فی شعوره وادراکه ولا فی جسمه وروحه
وبشریته وان کان لها بحکم وللارض من کاس الکرام نصیب حظ
من ذلک ایضا   ای برادر تو همین اندیشه   ما بقی تو استخوان وریشه
گر بود اندیشه ات گل گلشنی   ور بود خاری تو هیمه گلخنی   پس تو آن هوشی و باقی
هوش پوش خویشتن را گم مکن یاوه مکوش   وچون فنا بمعنی مذکور متحقق
شود حال خالی از دو امر نیست یا خلق ظاهر وحق باطن ویا حق ظاهر
ست وخلق باطن در تقدیر اول تجلی اسم الباطن راست وحق در خلق مختفی
ست پس چون سمع وبصر وید ولسان وهمه اعضای بنده می شود بهویته
الساریة فی الموجودات کلها علی المعنی الذی یلیق بجنابه
بان یحیط بالکل ویستغرق الکل غیر منحصر فی الکل ولا متعین
فی عین التعین بکل کل ولا یتحد بحد مخصوص علی التخصص والتمیز
فلم یدرکه حد ولم یبلغه حصر فانه اذا کان محدودا بکل حد

فانه غیر محصور وفی ذلک پس بنده بحق شنود و بحق بیند اما بقدر استعداد
خود لا علی ما هو الامر علیه فان ذلک لا یسعه مجلی ولا یضبطه مظهر
وفی الحدیث القدسی ما تقرب الی عبدی بشیء احب الی مما
افترضته علیه ولا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه
فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به
ولسانه الذی ینطق به ویده التی یبطش بها ان دعانی اجبته
وان سألنی اعطیته و بر تقدیر ثانی اسم الظاهر راست و بنده در حق
پنهان است پس بنده سمع و بصر حق گردد و حق باو بیند و باو شنود الی
غیر ذلک کما ورد ان الله قال علی لسان عبده سمع الله لمن حمده
وعن الصادق علیه السلام انه کان یصلی فی بعض الایام فخر
مغشیا علیه فی اثناء الصلوة فسئل بعدها عن سبب غشیته
فقال ما زلت اردد هذه الایة حتی سمعتها من قائلها وفی روایة
من المتکلم بها وروی عنه علیه السلام انه قال لنا حالات مع
الله هو فیها نحن ونحن فیها هو ومع ذلک هو هو ونحن نحن مائیم
کز خدا چو خدائی جدا نئیم از وی جدا نئیم ولیکن خدا نئیم در بحر عشق کشتی
فانی ما شکست تا او شدیم اوست که مائیم مانئیم والی الامرین ثم الی
الفناء ثم الی التوحید الصرف اشرت فیما انشدت با من بودی
منت نمیدانستم یا من بودی منت نمیدانستم رفتم چو من از میان ترا
دانستم تا من بودی منت نمیدانستم کلمة فیها اشارة الی معنی الظهور

یعنی ایاک نعبد و ایاک نستعین

والمظهر اهل معرفت گویند که مظهر شیء صورت اوست وصورت شیء عبارت
از امریست که آن شیء بوی معقول یا متخیل یا محسوس شود وظهور شیء تمیز و
تعین ویست چنانکه ظهور جنس مثلا در مرتبه انواع تمیز و تعین ویست بمنوعات
وظهور نوع در مرتبه اشخاص تعین و تمیز ویست بمشخصات و هر مظهری
مغایر ست مر آنچیزی را که در وی ظاهر ست وظاهر بصورت وشبح خود
در آن مظهر ست نه بذات خود هم چنانکه از آئینه و آب و آنچه در آنها
می نماید این معنی ظاهر ست مگر مظاهر حق مطلق چون مظاهر الهیه که در آنجا
ظاهر و مظهر با یکدگر متحدند و فرق میان ایشان باطلاق و تقیید ست
مثلا حقیقت مطلقه انسانیه باعتبار اطلاق ظاهر ست و باعتبار تقیید بمشخصات
مظهر و شک نیست که آن حقیقت مطلقه عین افراد خود ست که مظاهر ویند
پس اینجا مظهر غیر ظاهر نباشد وظاهر بذات در مظهر ظاهر باشد نه بصورت
وشبح وظاهر در تعین و تقیید تابع مظهر ست و مظهر در تحقق وظهور تابع
ظاهر پس مظهر را باعتبار تبعیت ظاهر مر او را مرتبه اولیت ست و باعتبار
تبعیت وی مر ظاهر را مرتبه آخریت و مظهر من حیث هو مظهر باطن ست
زیرا که وی حکم آئینه دارد و چون آئینه از صورت پذیرا آید صورت می نماید نه آئینه
پس ظهور صفت ظاهر ست نه مظهر و باطن این ظاهر همان نفس ظاهر ست
اما باعتبار تقدم وی بر حال ظهور و باطن باطن آنچه بر سبیل اجمال می
دانیم از غیب هویت ذات که هر متعینی مسبوق ست بلا تعین ۵۲

کلمة فیها اشارة الی تفاوت الموجودات فی المظهریة

اصل

اہل معرفت گویند موجودات خارجی در صلاحیت مظہریت اسماء و صفات
الہی متفاوتند زیرا کہ ایشان مظاہر اعیان ثابتہ اند و اعیان ثابتہ صور
شئونات ذاتیہ و شئونات در اطلاق و کلیت و جمعیت و مقابلات
انہا مختلف بعضی ازان قبیل اند کہ در کمال اطلاق اند کہ در مراتب تعینات
فوق آن تعینی دیگر نیست چون تعین اول کہ فوق آن لاتعین ست و بعضی در
کمال تعید چون تعینات شخصیہ جزئیہ و بعضی میان این دو مرتبہ چون سایر
حقایق و ہم چنین بعضی در کمال جمعیت اند کہ ہیچ شانی از شئون از حیطہ آن
خارج نیست و بعضی از ان قبیل ست کہ مشتمل بر بعضی از شیونست چون
حقایق متفرقہ عالم کہ غیر انسان کامل ست و فضیلت کمال جمعیت از خصائص
کمل افراد انسانیست چون انبیا و اولیا و ایشان نیز درین فضیلت متفاوتند
زیرا کہ اگرچہ ہمہ در مظہریت ہمہ اسما متساوی اند اما بعضے ازان قبیل اند
کہ احکام و آثار بعضی اسماء در ایشان ظاہرتر و غالب تر است و باقی
اسماء در تحت آن مغلوب و مندرج چون انبیاء بنی اسرائیل و بعضی ازان
قبیل کہ ظہور اسماء و صفات در ایشان بر سبیل اعتدال ست بی غالبیت
و مغلوبیت چون نبی ما صلی اللہ علیہ و آلہ تلك الرسل فضلنا بعضهم
على بعض منهم من كلم الله ورفع بعضهم درجات كلمة ۵۳
فيها اشارة الى ان المقتضى لظهور الحق في المظاهر انما هو الاسماء
الالهية وان مظهر اسم الله هو الانسان الكامل اہل معرفت
گویند حضرت حق سبحانہ بذات خود مستغنی ست از عالم و عالمیان اما

اسمای نامتناهی الهی مقتضی آنست که هریک را مظهری باشد تا اثر آن اسم
در آن مظهر بظهور رسد و مسمی که ذات تعالی شانه در آن مظهر بر نظر
موحد جلوه کند مثلا الرحمن الرزاق القهار هریک اسمی از اسمائی
حقسبحانه وتعالی وظهور آن بر راحم و مرحوم و رازق و مرزوق و
قاهر و مقهور تواند بود که تا در خارج راحمی و مرحومی نباشد رحمانیت
ظاهر نگردد و همچنین رازقیت و قاهریت و جمیع اسما را اینچنین
می باید پس سبب ظهور حق در جمیع موجودات جزئیه طلب اسماء حق بود
عز شانه و همه اسماء در تحت حیطه اسم الله است که جامع جمیع اسماست و
بهمه محیط است وا و نیز اقتضائی مظهر کل گردد که آن مظهر را از راه جامعیت
مناسبتی با اسم جامع باشد تا خلیفة الله باشد در رسانیدن فیض و
کمالات از اسم الله بما سواه و آن مظهر جامع انسان کامل است که
مخزن انوار الهی و مکمن فیوض نامتناهی است بل مخزن کل وجود و
مفتاح جمیع خزاین جود است   چه مهر بود که بسرشت دوست در گل من
چه گنج بود که بنهاد یار در دل من   بدست خویش چهل صبح باغبان ازل
نماند تخم گلی تا نکشت در گل من   کلمة بها یتبین ان السبب ۵۴
فی ایجاد الانسان هو مظهریة للکل وجامعیة للکون قال
اهل المعرفة لما کانت الهویة الواحد قبل الوحدة الحقیقیة و
احکام الوحدة فیها غالبة علی احکام الکثرة بل کانت احکام
الکثرة منمحیة بمقتضی القطر الاول الاحدی فی مقام الجمع

المعنوى ثم ظهرت فى مظاهر متفرقة غير جامعة من مظاهر
هذه العوالم العينية على سبيل التفصيل والتفريق بحيث غلبت
الكثرة فى احكامها على احكام الوحدة بحسب اقتضاء التفريق العلمى و
التفصيل العينى اراد الحق ان يظهر ذاته فى مظهر كامل يتضمن
ساير المظاهر النورية والمجالى الظلمية ويشتمل على جميع الحقايق السرية
والجهرية ويحتوى على جملة الدقايق البطنية والظهرية فان
تلك الهوية الواجبة لذاتها انما تدرك ذاتها فى ذاتها لذاتها
ادراكا غير زايد على ذاتها ولا متميز عنها لا فى التعقل ولا فى
الواقع وهكذا تدرك صفاتها واسماءها نسبا ذاتية غيبية غير
ظاهرة الاثار ولا متميزة الاعيان بعضها عن بعض ثم انها لما
ظهرت بحسب الارادة المخصصة والاستعدادات المختلفة والوسايط
المتعددة مفصلة فى المظاهر المتفرقة من مظاهر هذه العوالم
لم تدرك ذاتها وحقيقتها من حيث هى جامعة لجميع الكمالات
العينية وسائر الصفات والاسماء الالهية فان ظهورها فى
كل مظهر ومجلى معين انما يكون بحسب ذلك المظهر لا غير الا
ترى ان ظهور الحق سبحانه فى العالم الروحانى ليس كظهوره
فى العالم الجسمانى فانه فى الاول بسيط فعلى نورانى وفى الثانى
تركيبى انفعالى ظلمانى فانبعث انبعاثا اراديا الى المظهر الكلى
والكون الجامع الحاضر للامر الالهى المشتمل على معنى الاحدية

الجمعية الحقيقية الكاملة التي لا يتصور الزيادة عليها من جهة
التمام والكمال ليظهر فيه بحسبه ويدرك ذاتها من حيث الجهة
الجامعة وهو الانسان الكامل فانه الجامع بين مظهرية الذات
المطلقة وبين مظهرية الاسماء والصفات والافعال بما في نشأته
الكلية من الجمعية والاعتدال وبما في مظهريته من السعة و
الكمال وهو الجامع ايضا بين الحقايق الوجوبية ونسب الاسماء
الالهية وبين الحقايق الامكانية والصفات الخلقية هو جامع
بين مرتبتي الجمع والتفصيل محيط بجميع ما في سلسلتي الوجود من
المراتب كما قال قائلهم بلسان الجمع چون بنگرم در آئینه عکس جمال خویش
گردد همه جهان بحقیقت مصورم خورشید آسمان ظهورم عجب مدار
ذرات کائنات اگر گشت مظهرم ارواح قدس چیست نمودار معنیم
اشباح انس چیست نگهدار پیکرم کلمة فيها اشارة الى ان
الانسان الكامل هو الجامع لانواع العلوم في جميع المراتب وانه
بمنزلة بصر الحق اهل معرفت گویند چون آدمی را صفات کونی بصفات
حقانی مبدل شود و دیدهٔ بصیرتش بنور وحدت مکحل گردد بجمیع قوی
و مشاعر در جمیع مجالی و مظاهر مشاهدهٔ جمال حق و ادراک وجود مطلق
کند و ثمرهٔ شجرهٔ آفرینش او جز این دانش و بینش نیست آدمی
دیدست و باقی پوستست دید آن باشد که دید دوستست مشکوة
تعینات نور شهود و مرآت تنوعات ظهور وجود دل پاک و فهم دراک است

وستجمع جميع انواع علوم وادراكات احديت جمع علم وادراک او فان
الحقيقة السارية فى الكل تدرك ذاتها بذاتها وما عدا ذاتها
من لوازم ذاتها ادراكا غيبيا اجماليا فى الانسان الكامل و
الكون الجامع المتضمن لسائر المظاهر المشتمل على جملة المراتب ثم
انها تدرك الامرين جميعا فيه ببعض التعينات والاسماء الالهية
ادراكا عقليا تفصيليا على حسب ما فيه من القوابل وتدركها
ايضا بتعينات واسماء اخر ادراكا حسيا على حسب ما فيه من القوابل
التى يتعلق بها تلك التعينات فهى انما تدرك الكل بالكل على
حسب ما فيه من الكل ادراكا تاما كاملا لا مزيد عليه اصلا
بحر علمی در نمی پنهان شده در سه گز تن عالمی پنهان شده فهو للحق سبحانه
بمنزلة انسان العين من عين الذى به يكون النظر وهو المعبر
عنه بالبصر الذى يبصر به الشئ ويونس ولهذا سمى انسانا
فبالانسان نظر الحق الى خلقه فرحمهم ومن مرتبته اوصل الوجود
والفيض اليهم فهو الحادث الازلى والنشاء الدائم الابدى كما
ورد فى الحديث النبوى نحن الاخرون السابقون پیشتر از فلک
کیوان دیده اند پیشتر از ذات تبانان دیده اند در دل انگور می را دیده
اند در فنا محض شئی را دیده اند پیشتر از خلقت انگورها خورده میها و
نموده شورها در تموز گرم می بینند دی در شعاع شمس می بینند فی
والفرق بين ازلية الاعيان والارواح وبين ازليته مبدعها

ان ازلية الحق نعت سلبي بنفي الاولية بمعنى افتتاح الوجود لاعن
العدم لانه عين الوجود وازلية الاعيان والارواح دوام
وجودهما به واما الحق مع افتتاح الوجود عن العدم لكونه من غيره
٥٦ كلمة فيها اشارة الى ان الانسان الكامل هو المدبر
للعالم بالاسماء الالهية وانه الواسطة في وصول الحق الى الخلق قال
اهل المعرفة ان الانسان الكامل هو بمنزلة روح العالم والعالم جسد
فكما ان الروح انما يدبر الجسد ويتصرف فيه بما يكون له من القوى
الروحانية والجسمانية كذلك الانسان الكامل يدبر العالم و
يتصرف فيه بواسطة الاسماء الالهية التي اودعها فيه وعلّمها
اياه وركبها في فطرته فانها بمنزلة القوى من الروح فان كل
حقيقة من حقايق ذات الانسان الكامل ونشاته برزخ من حيث
احدية جمعها بين حقيقة ما من حقايق بحر الوجوب وبين
حقيقة مظهرية لها من حقايق بحر الامكان التي هي عرشها وتلك
الحقيقة الوجوبية مستوية عليها فلما ورد التجلي الكمالي الجمعي
المظهر الكمالي الانساني تلقاه بحقيقة الاحدية الجمعية الكمالية
وسرى سر هذا التجلي في كل حقيقة من حقايق ذات الانسان الكامل
ثم فاض نور التجلي منها على ما يناسبها من العالم فما وصلت الالاء
والنعماء الواردة بالتجلي الرحماني على حقايق العالم الا بعد تعينه
في الانسان الكامل بمزيد صنعة لم يكن في التجلي قبل تعينه في

سـ مظهرية

مظهریة الانسان الکامل لحقایق العالم اعیانها واعیانها رعایا له
وهو خلیفته علیها وعلی الخلیفة رعایة رعایاه وعلی الوجه الانسب الالیق
وفیه یتفاضل الخلایق بعضهم علی بعض وبالجملة حق سبحانه وتعالی
در آئینه دل انسان کامل که خلیفه اوست تجلی میکند و عکس انوار تجلیات از آئینه
دل او بر عالم فایض میگردد و بوصول آن فیض باقی میماند و تا این کامل در
عالم باقیست استمداد میکند از حق تجلیات ذاتیه و رحمت رحمانیه و رحیمیه
بواسطهٔ اسماء و صفاتی که این موجودات مظاهر و محل استوای انهاست
پس بدین استمداد و فیضان تجلیات محفوظ میماند مادام که این انسان کامل
در وی است پس معنی از معانی باطن بظاهر بیرون نیاید مگر بحکم او و هیچ چیز از ظاهر
بباطن در نیاید مگر بامر او و اگر چه این کامل در حال غلبهٔ بشریت نماند فهو البرزخ
بین البحرین والحاجز بین العالمین والیه الاشارة بقوله سبحانه مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ
لا یبغیان ای کلاهما لا یلتبس احدهما بالاخر جهان از بلندی و پستی تو ئی ندانم چه هر چه هستی توئی
وفی کلام مولانا الصادق علیه السلام علی ما روی عنه نحن
صنائع الله والناس بعد صنائع لنا وقال بعض العارفین لما رایت
الحدیدة المحامیة تتشبه بالنار وتفعل فعلها فلا تتعجب من
نفس استشرقت واستضاءت واستنارت بنور الله فاطاعها
الاکوان کلها فیها اشارة الی ان الانسان الکامل له ۵۷
الاولیة والاخریة والظاهریة والباطنیة والعبودیة والربوبیة
اما الاولیة فظاهرها اسلفنا والیه الاشارة بقوله صلی الله علیه

والدا ول ما خلق الله نوری او روحی مع انہ اول بالقصد والرتبہ
ایضا واما الاخریۃ فلانہ اخر مراتب الوجود فی سلسلۃ العود فاخر
ما یظہر من الموجودات فی الخارج واما الظاہریۃ فبالجسم و
الخلق واما الباطنیۃ فبالروح والامر واما العبودیۃ فبالحاجۃ
والحدوث والمربوبیۃ واحتمال التکالیف والاذی واما الربوبیۃ
فللتربیۃ لافراد العالم کلہا بالخلافۃ والالہیۃ والنشأۃ الروحانیۃ فانہ
یاخذ من جہۃ الروحانیۃ عن الله سبحانہ ما یطلب الرعایا ویبلغہ
بجہۃ الجسمانیۃ الیہم وبہاتین الجہتین یتم امر خلافتہ کما قال سبحانہ
ولو جعلناہ ملکا لجعلناہ رجلا وللبسنا علیہم ما یلبسون لیجالسکم
فیبلغکم امری ولکل من افراد الانسان نصیب من ہذہ الخلافۃ
کاملا کان او ناقصا بقدر حصتہ انسانیتہ کما قال تعالی ہو الذی
جعلکم خلائف فی الارض مخاطبا للکل فالکل مظاہر جلال
ذاتہ وجمال صفاتہ فی مرآۃ اخلاقہم الربانیۃ حیث تجلی بہم فی
قلوبہم الزکیۃ والناقصون یظہرون جمال صنائعہ وکمال بدائعہ
فی مرآۃ حرفہم وصنائعہم حیث استخلفہم فی کثیر من الاشیاء
وابرزہ فی ایدیہم کالنجرۃ والخیاطۃ والبناء ونحوہا بعد ان
خلقہ بالاستقلال پادشاہان مظہر شاہی حق عالمان مرآت
آگاہی حق خوبرویان آئینہ خوبی او عشق ایشان عکس مطلوبی او
ومن خلافہم تدبیر کل منہم ما یتعلق بہ من الامور کتدبیر السلطان

للكه وصاحب المنزل لمنزله وادناه تدبير الشخص لبدنه والخلافة العظمى للكامل وقد ورد كلكم راع وكلكم مسئول عن رعيته ولاشتمال الانسان على جهتي الربوبية والعبودية ما ادعى احد من افراد العالم الربوبية ولا انكر احد مقام العبودية الا ومن انه متى شاهد في نفسه الاتصاف باوصاف الربوبية والنسب الفعلية الوجوبية ومن لم يفتح الله عين بصيرته لم يهتد الى انها صفات الحق انعكست في مرآة استعداده فتوهم انها له بالاصالة فظهر بدعوى الربوبية والالهية كفرعون ومتى شاهد تلك الاوصاف والنسب في غيره وتوهم انها له بالعبودية اقر له بالعبودية كعبدة الاصنام فلا شيء اعز منه بربوبيته ولا اذل منه لعبوديته كلمة اشارة فيها الى ان الانسان الكامل هو ٥٨ العالم الكبير ولما شابه العالم الانسان في تركبه من روح وجسد مع انه اكبر منه صورة قيل فيه انه الانسان الكبير ولكن انما يصح هذا القول ويصدق بوجود الانسان الكامل فيه اذ لو لم يكن موجودا فيه كان كجسد ملقى لا روح فيه ولا شك ان اطلاق الانسان على الجسد الذي لا روح فيه لا يصح الا مجازا وكما يقال للعالم الانسان الكبير كذلك يقال للانسان العالم الصغير وكل من هذين القولين انما يصح بحسب الصورة لاجمال احدهما وتفصيل الآخر واما بحسب المرتبة فالعالم هو الانسان الصغير والانسان

هو العالم الكبير اذ للخليفة الاستعلاء على المستخلف عليه ولظهور
كل شأن فيه بصورة الجمع و وصفه بجامعيته بين اجمال الجمعية
الالهية و قولها و بين تفصيل العالم و فعليته احدهما في دفعة
والاخر بالتدريج قال امير المؤمنين صلوات الله وسلامه عليه
دواءك فيك وما تشعر و داءك منك وما تبصر و تزعم انك
جرم صغير و فيك انطوى العالم الاكبر و انت الكتاب المبين الذي
باحرفه يظهر المضمر هر چه در عالم کبیر بود همه شرح کتاب اکبر تست
گر تو آدم زادهٔ چون او نشین جمله ذرات را در خود ببین چیست اندر
خم که اندر نهر نیست چیست اندر خانه کاندر شهر نیست این جهان خمست
دل چون جوی آب این جهان خانه است و دل شهر عجاب کلمة
فيها اشارة الى ان الانسان الكامل كتاب الحق وصورة الانسان
الكامل كانه كتاب مختصر منتخب من ام الكتاب التي هي عبارة
عن الحضرة الاحدية الجمعية الالهية مشتمل على حقائقها الفعلية
الوجوبية ومنطو على دقائق نسب صفاتها الربوبية بحيث لا يشذ
عنها شئ منها سوى الوجوب الذاتي فانه لا قدم فيه للممكن الحادث
والا لزم قلب الحقائق روى عن امير المؤمنين عليه السلام انه
قال نزلونا عن الربوبية ثم قولوا في فضلنا ما استطعتم فان
البحر لا ينزف وسر الغيب لا يعرف وكلمة الله لا توصف وعنه
عليه السلام نحن اسرار الله المودعة في هياكل البشرية ومن

۵۵

الصلوة

الصادق عليه السلام اجعلوا لنا ربا نؤوب اليه ثم قولوا في فضلنا
ما شئتم وعنه عليه السلام ان الصورة الانسانية اكبر حجة الله
على خلقه وهي الكتاب الذي كتبه بيده وهي الهيكل الذي
بناه بحكمته وهي مجموع صور العالمين وهي المختصر من العلوم في
اللوح المحفوظ وهي الشاهد على كل غائب وهي الحجة على كل جاحد
وهي الطريق المستقيم الى كل خير وهي الصراط الممدود بين
الجنة والنار وفي الحديث النبوي المشهور ان الله خلق ادم
على صورته وفي رواية على صورة الرحمن قيل يعني خلقه على صفته
حيا عالما مريدا قادرا سميعا بصيرا متكلما ولما كان الحقيقة تظهر
في الخارج بالصورة اطلق الصورة على الاسماء والصفات مجازا
لان الحق سبحانه بها يظهر في الخارج هذا باعتبار اهل الظاهر
واما عند المحققين فالصورة عبارة عما لا يعقل من الحقايق المجرده
الغيبية ولا تظهر الا بها والصورة الالهية هو الوجود المتعين
بسائر التعينات التي بها يكون مصدرا لجميع الافعال الكمالية
والاثار الفعلية سوال اگر سایلی گوید اطلاق صورت بر الله تعالی
چگونه توان کرد جواب گوئیم بقول اهل ظاهر مجاز باشد نه حقیقت که نزد
ایشان اطلاق اسم صورت بر محسوسات حقیقت باشد و بر معقولات مجاز
اما نزد این طایفه چون عالم بجمیع اجزائه الروحانیة والجسمانیه والجوهریة
والعرضیة صورت حضرت الهیه است تفصیلا و انسان کامل صورت اوست

جمعا پس اضافه صورت بحق حقیقت بود و بما سوای او مجاز اذ لا وجود
عندهم للسوی کما قال قائلهم یاری دارم که جسم و جان صورت اوست
چه جسم و چه جان هر دو جهان صورت اوست هر معنی خوب و صورت پاکیزه
کاندر نظر تو آید آن صورت اوست کلمة فیها اشادة الی طاعة

الخلایق للانسان الکامل ان الله جعل الارض لوجود الانسان
الکامل بمنزلة امام یجتمع عنده الخلایق من البسایط والمرکبات
والکائنات العنصریة والاثار السماویة وقبائل من الملائکة
وجنود مجندة من عالم الغیب لیعتدل باجتماعها احواله وجعل
ضوء الشمس ونور القمر ساجدین علی بابها واللیل والنهار
دائبین بها طائفین علی ساحتها واطرافها وکذلك جعل الماء
والهواء عاکفین علی سطحها دائرین حولها وکذلك جعل الکواکب
من جهة وقوع اشعتها بمنزلة من یهوی براسه الی التحت للسجود
وکذا النباتات بحسب وضعها الطبیعی الانتکاسی بمنزلة
من یضع راسه علی البساط للسجود والنجم والشجر یسجدان و
کذلك حال الحیوانات فی انکبابها علی الارض وخضوعها کل
ذلك لاجل وجود خلیفة الله فی هذه الارض وامام الناس و
قطب العالم کما قال تعالی انی جاعل فی الارض خلیفة واذ قال
ربك للملائکة انی خالق بشرا من صلصال من حمأ مسنون فاذا
سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین فسجد الملائکة

كلهم اجمعون الا ابليس ابى ان يكون مع الساجدين از پشت پادشاهے
مسجود جبرئیلی ملک پدر زبحوشی ای بینوا چه باشد فالخليفة هو الغاية
القصوى من وجود العالم والمقصد الاقصى من خلقة بنى ادم وهو
الثمرة العليا واللباب الاصفى خلق من فضالته سائر الاكوان لحاجته
اليها ولئلا يهمل كل قابل ما يستحقه كما قال سبحانه خلقت الاشياء
لاجلك وخلقتك لاجلى وقال الله تعالى لولاك لما خلقت الافلاك
اى بما فيها وعن النبى صلى الله عليه واله يا على لولا نحن ما خلق الله
ادم ولا حوا ولا الجنة ولا النار ولا السماء ولا الارض غرض تو بود از وجود
همه جهان ورنه لما تكون فى الكون كائن لولاك ولهذا جعل الله سبحانه
المخلوقات العاليه والسافلة كلها مسخرة له مطيعة اياه كما قال سبحانه
وسخر لكم الليل والنهار والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره ان فى
ذلك لايات لقوم يعقلون وما ذرا لكم فى الارض مختلفا الوانه
ان فى ذلك لاية لقوم يذكرون وهو الذى سخر لكم البحر لتاكلوا منه
لحما طريا وتستخرجوا منه حلية تلبسونها فاشار فى هذه الايات
الى تسخيره لنا الكواكب والحيوانات والنباتات والجمادات ثم اجمل
وقال وسخر لكم ما فى السموات وما فى الارض وقال وسخر لكم ما
فى الارض جميعا فكان غير الانسان انما خلق للانسان والانسان
خلق للكامل منه والكامل للاكمل منه والاكمل لله سبحانه يار
را روی دل بسوی تست منبع فیض رو بروی تست نظر لطف هر کجا

فکند گوشهٔ چشم او بسوی منست   پیر میخانهٔ الست منم   مستی چرخ
از سبوی منست   ماه بهر منست لاغر و زرد   مهر هم گرم جستجوی منست   بهر
من میدود سپهر برین   انجمش هم نثار کوی منست   نقش کلی و عقل اول‌ها
گردش آسیا ز جوی منست   عشق مشاطه‌ایست خرم آرای   کون آئینه‌دار
روی منست   نفس کدبانویست در حرمم   طبع هم راه رفت و روی منست
پاسبانیست عقل بر در من   وهم مسکین گدای کوی منست   هر که جز حق بمن بود
محتاج   گر محبست اگر عدوی منست   هست چوگان عشق در دستم   هم شش و
هم چهار گوی منست   بهر من ساخته‌اند بهشت   تا نسیم بهر شست و
شوی منست   کون را فی الحقیقه قبله منم   روی هر دو جهان بسوی منست
دم رحمانم آمده ز یمن   همه عالم گرفت بوی منست   هفت دریا اگر شود پر می
کمترین جرعهٔ گلوی منست   کار من جستجوی او دایم   کار او نیز جستجوی منست
سخنم گفتگوی اوست مدام   سخنش نیز گفتگوی منست   هر کجا فتنه و آشوبیست
شرح احوال تو بتوی منست   تا که از زخمهٔ شنوی   آن صدائی ز نای
هوی منست   هر حدیث تو بوی درد کند   تو یقین دان که گفتگوی منست   خوش
در آغوش آورم روزی   قامت آنکه آرزوی منست   انظر الی الکائنات
العنصریة کیف سلکت سبیل العالم الانسانی وتوجهت شطر کعبة
القبلة الذی فیها آیات بینات فی صیرورة الاجسام الاسطقسیة
البعیدة الشبه لغذاء لطیفا بعد تلطفها یسیرا یسیرا وتحولها
من حال الی حال وطیها لدرجات النبات والحیوان وقطع مسالکها

البعيدة ودخولها في بلدة قالبه وعالمه طائعة مسلمة لدخول
الناس في دين الله افواجا وذلك لكونها مفطورة في خدمة الانسان
وبجدة آدم حركة اليه طلبا وشوقا وتعبد الدين الله طوعا وكرها
فجميع الكائنات فداء للانسان متحول اليه وليس فيه تبديل الى غيره
لا تبديل لكلمات الله فاقم وجهك للدين حنيفا فطرة الله التي
فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذلك الدين القيم فمعاد
العالم هو ذات الانسان ومعاد الانسان الى الهوية الالهية و
بمفاتيح عالمه ومقاليد مملكته تفتح ابواب السماء والارض بالرحمة
والمغفرة والحكمة والمعرفة شد او من او خدائی منست من بنمای
وهم برای منست مقصود صلی ندای کنم سایر خلق چون صدای منست
میروم بر براق عشق سوار این سپهر برین ورای منست پیشوای امام
قافله ام همه خلق در قفای منست آفتاب سپهر منم خلق را نور از ضیای
منست فلک از های هوی من در رقص در ملک نیرهای هوی منست
هرچه در عالم کبیر بود همه در جهر درهای منست آفرینش اگر کلان و خورد
همه در سایهٔ لوای منست زیر این قبه نیست خانهٔ من عرصهٔ لامکان سرای
منست غربت افکنده بست در خاکم صدر ایوان عرش جای منست سر
پروانه لامکان دارم کرهٔ چرخ شد پای منست کلمة فيها اشارة
الى ان خراب الدنيا انما هو بخلوها عن الانسان الكامل وعمارة
الاخرة بوجوده فيها لما كان المقصود من ايجاد العالم وابقائه

الانسان الكامل والامام العادل الذى هو خليفة الله فى ارضه كما ان المطلوب من تسوية الجسد النفس الناطقة وجب ان تخرب الدنيا بانتقال هذا الانسان عنها كما ان الجسد يبلى ويفنى بمفارقة النفس الناطقة عنه فانه سبحانه لا يتجلى على العوالم الذى هو الا بواسطته فعند انقطاعه ينقطع عنه الامداد الموجب لبقاء وجوده وكمالاته فينتقل الدنيا عند انتقاله ويخرج ما كان فيهما من المعانى والكمالات الى الاخرة فعند ذلك انشقت السماء وكورت الشمس وانكدرت النجوم وانتثرت وسيرت الجبال وزلزلت الارض وجاءت القيمة ووقعت الواقعة قال امير المؤمنين صلوات الله عليه لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهر مشهود واما خائف مغمور وقال السجاد عليه السلام لولا ما فى الارض منا لساخت باهلها وقال الباقر عليه السلام لو ان الامام رفع من الارض ساعة لماجت باهلها كما يموج البحر باهله وقال الصادق عليه السلام لو بقيت الارض بغير امام ساعة لساخت وقال الرضا عليه السلام لو خلت الارض طرفة عين من حجة لساخت باهلها رواها كلها فى الكافى پس مادام كه انسان كامل در دار دنيا بود عالم محفوظ وخزائن الهى مضبوط باشد وچون ازين عالم منتقل شود بآن عالم وازدنيا مفارقت كند ومقيم در آخرت گردد ودر افراد انسانى كسى نماند كه متصف بكمالات الهيه شود تا قايم مقام او گردد

دخزائن

وحق تعالی او را خزینه دار خزاین خود سازد هرچه در خزاین دنیا باشد
از کمالات و معانی از خزانه بیرون برند و این بعض دیموی لاحق گردد بلکه
در خزائن اخرویست و کار خزانه داری بآخرت افتد هرچه درین سرا
بود جمله از ان ما بود آمده ام که مال خود جمع کنم بدر برم پس تجلیات
الهیه اهل آخرت نیز بواسطه انسان کامل باشد و معانی منفصله ایشانرا
نیز از مقام و مرتبه جمعیت او متفرع شود بگو بخازن جنت که خاک
این مجلس بتحفه بر سوی فردوس و عود مجمر کن وکمالات او را
دران نشاه قیاس بکمالات این نشاه نمیتوان کرد اذ لا قیاس لنعم
الآخرة علی نعم الدنیا وقد جاء فی الخبر ان الرحمة مائة جزء جزء
منها لاهل الدنیا وتسعة وتسعون لاهل الآخرة وفی الکافی
عن الباقر علیه السلام قال اذا دخل اهل الجنة الجنة واهل النار النار
بعث رب العزة علیا علیه السلام فانزلهم منازلهم من الجنة
فزوجهم فعلی والله الذی یزوج اهل الجنة فی الجنة وما ذلك
الی احد غیره کرامة من الله وفضلا فضله الله ومن به علیه

٦٢ کلمة فیها اشارة الی ان دار الوجود واحدة والدنیا و
الآخرة اضافیتان قال اهل المعرفة ان دار الوجود واحدة
وانقسامها الی الدنیا والآخرة بالنسبة الیك لانهما صفتان
للنشاءة الانسانیة فادنی نشأتها الوجودیة العینیة النشأة العنصریة
فهی الدنیا الدناءتها بالنسبة الی نشاءتها الغوبیة الالهیة ولدنوها

من نظم الانسان الحيواني والنشأة الانسانية الكلية في الدنيا
نشأتان نشأة تفصيلية فرقانية ونشأة احدية جمعية قرآنية و
كانت هذه النشأة الدنيوية كثيفة وصورتها مقيدة سخيفة مادية
جامعة بين النور والظلمة ونفس الناطقة المتعلقة بها من بعض قواها
القوة العملية وهي خاتية لها بما يعمل الله سبحانه لاجلها في كل نشأة
وموطن صورة هيكلية تنزل معانيها فيها وتظهر قواها وخصائصها
وحقائقها بها وهذه النشأة الجامعة بين النور والظلمة لا تقتضى
الدوام بل لا بد لها من الانخرام والانصرام لكونها حاصلة من
عناصر مختلفة متباينة متضادة تقتضي بحقائقها الانفكاك و
كون قوى مزاجها العنصري غير وافية بجميع ما في النفس من الحقائق
والدقائق فان في النفس ما لا يظهر بهذه النشأة العنصرية مثل
ما يظهر بنشأة الروحانية النورية فاذا حصل لها بعون الله سبحانه
في مدة عمرها التي تعارض جسدها من الاخلاق الفاضلة و
الملكات الكاملة والعلوم الحقة والاعمال الصالحة كمال فعلى
لها وصار بها جميع ما كان بالقوة بالفعل انشأ الله سبحانه وتعالى
لها بالقوة العملية اذا خرجت عن الدنيا صورة اخروية روحانية
ملائمة لها من تلك الاخلاق والملكات والعلوم والاعمال فتظهر
بحقائقها وخصائصها وآثارها في تلك الصورة ظهورا يقتضي
الدوام الى الابد لان مادتها روحانية وصلتيتها نورية ولرسوخ حقائقها

واصولها الروحانية في جوهر الروح ودوام التجلي الالهي فيه
فاذا انتقل الامر الى الاخرة وظهرت النفوس والارواح الانسانية
في صورها الروحانية البرزخية المثالية او الحشرية غلبت
الروحية على الصورة والنورية على الظلمة واختزن الحق الاسرار
والانوار والحقايق في تلك الصور الاخروية فكان الانسان باحدية
جمعه حتما على تلك النشأة الاخروية حافظا لها الى الابد   جانهاى
بسته اندر آب وگل   چو رهند از آب وگلها شاد دل   در هواى عشق حق
رقصان شوند   همچو قرص بدر بى نقصان شوند   جسمشان در رقص جانها
خود مپرس   وانكه جا نگرد از انها خود مپرس   كلمة فيها اشارة   ٣٤ع
الى ان دار الوجود والايجاد ابدية   اهل معرفت گويند فيض وقبول
فيض دايمست هر قابل كه بصفت وجود متصف شد واجب الوجود گشت بوجود
حق دايم پس عدم بروى طارى نشود اما تعينات وظهورات ونشآت
بروى طارى ميشود واين مخالف آيه كريمه كل من عليها فان نيست زيراكه
متعلق فنا تعين شخصيست نه متعين پس وجود متعين بعد از زوال
تعينى ظهور ميكند در تعينى ديگر اعم از انكه برزخى بود يا حشرى يا جنانى
يا جهنمى واين تجليات وظهورات باقيست ابد الابدين وقابل ومقبول هر
دو باقى ودايم بالحق الدايم الباقى اذ الممكنات كلها شؤون
الحق واسماؤه وانما وقع عليها اسم الغير بواسطة التعين في الاحتياج
الى من يوجدها في العين وبعد الاتصاف بالوجود العيني صار

واجبا بالغير لا يتعدم ابدا وانما يتغير ويتبدل بحسب العوالم
وطريان الصور عليها وفى الحديث النبوي انكم خلقتم للابد و
انما تنقلون من دار الى دار از جمادی مردم نامی شدم وز نما مردم
ز حیوان سر زدم مردم از حیوانی و ادم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم
شدم حملهٔ دیگر بمیرم از بشر تا برآرم از ملایک بال و پر از ملک هم بایدم
جستن ز جو کل شئ هالک الا وجهه بار دیگر از ملک قربان شوم آنچه
اندر وهم ناید آن شوم پس عدم گردم عدم چون ارغنون گویدم انا الیه
راجعون کلمة فيها اشارة الى عدد اصول النشأت قال اهل
المعرفة اصول النشأت فى البدو ثلثة عقلية روحانية وخيالية
مثالية وحسية جسمانية وينشاء كل منها بوسيلة علوم الانسان
واعماله وامانية فى العود ثلث اخرى بازائها ولكل منها من
الانسان اصحاب واهل وكنتم ازواجا ثلثة وكلها انما نشأ من
تنزلات الوجود ومعارجه وحركات الوجود صعودا كحركاته
نزولا على التعاكس بين السلسلتين وكل مرتبة من احديهما غير
نظيرتها من الاخرى وجودا وان كانت عينها حقيقة والا لزم تحصيل
الحاصل ومن هنا قيل ان الله لا يتجلى فى صورة مرتين وقد شبهوا
ما بين السلسلتين بقوسى الدائرة اشعارا بان الحركة الثانية
رجوعية لا انعطافية لا استقامية فالمتقدمة على الدنيا بحسبها
هى الجنة التى خرج عنها ابونا ادم وزوجته بخطيئتهما وهو وطن

العهد واخذ الميثاق من الذرية ومحل الملائكة المقربين و
المدبرين كل فى مقامهم والمتاخرة عنها هى الجنة التى وعد
المتقون من السابقين واصحاب اليمين والاربع خير محض وحق
بحت وبهاء ومجد وسعادة ونعمة وجلال واكرام وحيوة سرمدية
واليها تشتاق العقول ونحوها تميل القلوب ولها تسعى الابدان
وعليها تتنافس النفوس وفى ذلك فليتنافس المتنافسون وما
بازاء الدنيا فى العود هى جهنم الموعودة للاشقياء وهى شر محض و
باطل بحت وجهل مجرد وخيانة وخساسة وذلة وشقاوة ونقمة
وهوان وخسران لا يموت الحيوان فيها ولا يحيى واما الدنيا فهى
محل نشو الثلاث المتاخرة عنها ومادة وجودها وهى عالم الكون و
الفساد وفيها خير وشر وحق وباطل وعقل وجهل ولذة والم
الى غير ذلك من المتقابلات يموت الحيوان فيها ويحيى فهى الحد
المشترك بين عالمى الثواب والعقاب ليس بعذاب خالص و
لا بنعيم خالص والابدان تفنى لانها لم تخلق لذاتها بل لتكون
وسيلة الى تحصيل الاخرى وتمتعا لها وبلغة اليها فلا بد من انقطاعها
ومصيرها الى البوار بعد تميز حقها من باطلها وطيبها من خبيثها
ورجوع كل الى معدنه ليميز الله الخبيث من الطيب ويجعل الخبيث
بعضه على بعض فيركمه جميعا فيجعله فى جهنم والاخرة باقية ابدا
لانها وقيومها لانها خلقت لذاتها لا لشى اخر فهى محل الاقامة

ودار القرار كما فى التنزيل انما هذه الحيوة الدنيا متاع وان الاخرة
هى دار القرار كلمة بها يتبين كيفية نشو الاخرة من الاولى قال اهل ٥ء
المعرفة ان الانسان انما يتكون وينمو ويتم خلقته ويكمل خلقه باستحالات
وانقلابات تطرء على مادته ولا يمكن ذلك الا بحرارة غريزية محللة و
تلك الحرارة مستفادة من حركات الاجرام الفلكية المسخرة بامر الله
واشعتها كما ثبت فى مقامه ثم ان استكمال نفس الانسان بحسب كلتا
قوتيه النظرية والعملية انما يتم بالحركات البدنية والفكرية والحركة
تحتاج الى الحرارة والحرارة والحركة متصاحبتان لا ينفك احديهما
عن الاخرى وكما ان جميع الحركات فى هذا العالم ينتهى الى حركات
الافلاك سيما الفلك الاقصى فكذلك جميع الحرارة الغريزية
والاسطقسية ينتهى الى اضواء الكواكب سيما ضوء الشمس كما يظهر
عند التفتيش والاعتبار والاستقراء ثم ان كل مادة مصورة
بصورة ادنى اذا انتقلت الى ان يلبس صورة اعلى فذلك انما
يكون بان يحصل لها بصورتها الاولى شبه التعفن والهضم والانكسار
كالحبة المدفونة فى الارض فما لم تضعف صورتها الجمادية ولم يتعفن
بالاستيلاء الحرارة عليها لم تقبل صورة نباتية وكذا القياس فى
انتقالات النطفة فى اطوارها النباتية والحيوانية وهكذا الحكم
فى الترقيات الواقعة فى النفس فانها مسبوقة بانكسارات و
انهضامات نفسانية ومنشاؤها الحركات البدنية فى النشاة الدنيا

سرّ والالهيات.

والحركات الفكرية في الفلك العقلية والكل منوط بحركات الافلاك
والكواكب باضوائها فالكمالات العلمية والعملية للنفوس التي بها
يحصل حياتها الاخروية وبها يتم نعيمها وغذاؤها وطعامها و
شرابها في الجنة انما يحصل بحرارة الطبيعة الدينوية وكذلك
النقصانات والانحرافات التي تحصل لنفوس اهل النار بالعرض
فهذا العالم بمنزلة مطبخ ينضج فيه اطعمة اهل الجنة واهل النار
ويصلح ماكولاتهم بحرارة الحركات السماوية واشعة الكواكب فان
اعمال بني آدم هي مواد اغذيتهما التي بها نشو نفوسهم وابدانهم
الاخروية فكلما كانت اعمال اهل الجنة في هذه الدنيا اتم اعتدالا
واكثر نضجا من جهة الرياضات الدينوية والمتاعب البدنية في
سبيل الله كانت اغذيتهم ~~اوفق واتم حلوها~~ وفواكههم واشربتهم
النفسانية الاخروية اوفق واتم حلوها واشد تقوية للحيوة الباقية
وكلما كانت اهل النار هنا اشد انحرافا عن العدالة ومنهج الشريعة
كانت اغذيتهم وفواكههم واشربتهم النفسانية الاخروية اشد ايلاما
واكثر تعذيبا وكما ان انحراف المزاج عن الاعتدال في الطبيعة يورث
حرارة الحمى الشديدة كذلك الانحراف عن العدل في الاخلاق و
الاعمال والعلوم يورث حرارة نار جهنم وليس لنار جهنم هذا الاشراق
والتلالؤ الذي نراه في هذه النار الدنياوية لان هذه ليست
نارا محضة بل نار ونور واما النار المحضة فتمامها محرقة مؤذية

نزاعته وقد تبين بما ذكرناه ان الجنة والنار داما تنشآن من النفس
الانسانية وهما حالتان في موضعهما وحالتان لها وتحدثان
لكل نفس بحدوثها وبلوغها سن التميز وتعمران باعمالها ومدركاتها
واخلاقها وملكاتها التي تحصل لها من اول العمر الى آخره روي
ان النبي صلى الله عليه وآله كان قاعدا في المسجد فسمعوا هدة
عظيمة فارتاعوا فقال صلى الله عليه وآله اتعرفون ما هذه
الهدة قالوا الله ورسوله اعلم قال حجر القي من اعلى جهنم منذ سبعين
سنة الان وصل الى قعرها فكان وصوله الى قعرها وسقوطه فيها
هذه الهدة فما فرغ من كلامه صلى الله عليه وآله الصراخ في دار
منافق من المنافقين قد مات وكان عمره سبعين سنة فقال رسول
الله صلى الله عليه وآله الله اكبر فعلمت علماء الصحابة ان هذا
الحجر هو ذلك المنافق وانه منذ خلقه الله تعالى يهوي في جهنم
وبلغ عمره سبعين سنة فلما مات حصل في قعرها قال الله تعالى
ان المنافقين في الدرك الاسفل من النار قال بعض اهل المعرفة
ان الجنة التي تصل اليها في الآخرة والنار التي تصل اليها من هو اهلها
في الآخرة هو مشهودة اليوم لك من حيث محلها لا من حيث صورتها
فانت فيها تتقلب على الحال التي انت عليها ولا تعلم انك فيها فان
الصورة تحجبك التي تجلت لك فيها وسياتي لهذا المعنى مزيد
بيان من القرآن والحديث ان شاء الله تعالى كلمة فيها اشارة

الی البرزخ و نفخ الصور و البرزخ هی الحالة التی یکون بین الموت
و البعث لغیر الکمل قال الله تعالی و من ورائهم برزخ الی یوم
یبعثون و یکون الروح فی هذه المدة فی بدنه المثالی الذی
یری الانسان نفسه فیه فی النوم و فی الحدیث النبوی النوم
اخ الموت کما تنامون تموتون و کما تستیقظون تبعثون و قال الله
سبحانه الله یتوفی الانفس حین موتها و التی لم تمت فی منامها
و روی فی الکافی باسناده عن ابی الحسن الکاظم علیه السلام
انه قال فی قصة لمنکری المعاد من الامم الماضیة فاحدث الله
فیهم الاحلام و لم یکن قبل ذلک فاتوا نبیهم فاخبروه بما راوا و ما
انکروا من ذلک فقال ان الله تعالی اراد ان یحتج علیکم بهذا هکذا تکون
ارواحکم اذا متم و ان بلیت ابدانکم تصیر الارواح الی العقاب حتی
تبعث الابدان و باسناده الصحیح عن الصادق علیه السلام انه
قیل له یروون ان ارواح المؤمنین فی حواصل طیر خضر حول
العرش فقال لا المؤمن اکرم علی الله من ان یجعل روحه فی حواصل
طیر و لکن فی ابدان کابدانهم و فی روایة اخری عنه علیه
السلام فاذا قبضه الله صیر تلک الروح فی قالب کقالبه فی الدنیا
فیاکلون و یشربون فاذا قدم علیهم القادم عرفوه بتلک الصورة
التی کانت فی الدنیا و فی الاخری ان الارواح فی صفة الاجساد فی
شجرة فی الجنة تتعارف و تتسائل فاذا قدمت الروح علی الارواح

تقول دعوها فانها قد اقبلت من هول عظيم ثم يسئلونها ما فعل
فلان وما فعل فلان فان قالت لهم تركته حيا ارتجوه وان قالت
هم قد هلك قالوا قد هوى هوى وقد نبهنا فيما سبق على انية البرزخ
ولميته وكيفيته وعلى ان الجسد المثالى هو الجسد الذى يتصرف فيه
الروح وفى هذه النشاءة ايضا بتوسط فى هذا البدن المحسوس
اذ هو معه الان وحيوته كحيوته ذاتية وهو متولد من هذه
الاجسام الترابية وهذا البدن العنصرى بمنزلة قشر وغلاف
له كما قيل گويم سخنى ز حشر چون برق از ميغ بشنو كه ندارم ز تو اين نكته
دريغ اين جان تنت كه هست شمشير و غلاف آن روز بود غلافش از جوهر
تيغ وليشبه ان تكون الكناية عن هذه الصورة البرزخية
الباقية بعد الموت ما عبر عنه بالطينة التى خلق منها او بعجب الذنب
فى الاخبار روى فى الكافى عن الصادق عليه السلام انه سئل عن
الميت هل يبلى جسده قال نعم حتى لا يبقى لحم ولا عظم الا طينته التى
خلق منها فانها لا تبلى تبقى فى القبر مستديرة حتى يخلق منها كما
خلق اول مرة وكان استدارتها كناية عن انتقالها من حال الى حال
من الدوران بمعنى الحركة وانما لا تبلى لانها لا تقبل البلى وسياتى
بيان هذه الطينة فى كلمة ميراث الدرجات انشاء الله تعالى وفى
الحديث النبوى يبنا الله النشأة الاخرة على عجب الذنب الذى يبقى
من هذه النشاة الدنيا فعليه تركب النشأة الاخرة وفى رواية

اخرى كل ابن آدم يبلى الا عجب الذنب والعجب بالسكون العظم الذى فى اسفل الصلب عند العجز وفى تفسير ابى محمد العسكرى عليه السلام عند تفسير قوله تعالى فقلنا اضربوه ببعضها قال اخذ واقطعة وهى عجز الذنب الذى منه خلق ابن آدم وعليه يركب اذا اعيد خلقا جديدا ولعل الوجه فى هذه الكناية ان الصورة البرزخية بما لا انها اخرما يكتسب من البدن العنصرى وان خلق من اصلها البدن العنصرى من وجه فصح التعبير عنها بعجب الذنب الذى هو مؤخر البدن ويقوم عليها البدن والى هذا نظر من اول عجب الذنب بالنفس ومن كنى عن الباقى بعد الموت بالجوهر الفرد الذى لا يتجزى نظر الى تجرد هذه الصورة عن المادة وكما ان الاجزاء العنصرية للميت بحكم كل شئ يرجع الى اصله يرجع كل منها الى امها تها السفلية كذلك القوى الروحانية منه بحكم ارجعى الى ربك راضية مرضية ترجع الى ابا ئها العلوية و امير جيشها الذى هو العقل والحيوة الذاتية فاذا نزل الانسان من مركبه الكثيف المحلول الفانى وركب البدن المكتسب اللطيف الباقى عريا عن لباس هذه النشأة منبها عن نومها فيسأل عن دينه ويجيب فان كان من السعداء سار فى بساتين الملكوت قائلا ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا ويقول الحمد لله الذى صدقنا وعده واورثنا الارض ما وعدتنا وان كان من الاشقياء وقع فى الهاوية وبرهوت

قائلا ربنا سمعنا وابصرنا فارجعنا نعمل صالحا غير الذى كنا نعمل
ويقول لا تقم لنا الساعة ولا تنجز لنا ما وعدتنا وفى الكافى فى
حديث سوال القبر عن امير المومنين عليه السلام فى عدو الله قال
فيضربان يا فوضربه بمرزبته معهما ضربة فما خلق الله تعالى من دابة الا و
تذعرها ما خلا الثقلين وعن الباقر عليه السلام قال قال النبى
صلى الله عليه واله انى كنت لانظر الى الابل والغنم وانا
ارعاها وليس من نبى الا وقد رعى الغنم فكنت انظر اليها قبل
النبوة وهى ممتلئة من المكينة وما حولها شئ يهيجها حتى تذعر
فتطير فاقول ما هذا واعجب حتى حدثنى جبرئيل عليه السلام
ان الكافر يضرب ضربة ما خلق الله شئ حتى سمعها ويذعرها
الا الثقلين فقلنا ان ذلك لضربة الكافر ومن لم يكن من السعداء
ولا من الاشقياء تترك فى سكراته حتى يبعث من غير سوال ففى
الكافى عن الصادق عليه السلام قال لا يسئل الا من محض الايمان
محضا او محض الكفر محضا وفى رواية اخرى والاخرون يلهون
عنهم وفى لفظ اخر لا يعبؤ بهم وروى شيخنا المفيد عنه عليه السلام
انه سئل عمن مات فى هذه الدار اين يكون روحه فقال من
مات وهو ماحض للايمان محضا او ماحض للكفر محضا نقلت
روحه من هيكله الى مثله فى الصورة وجوزى باعماله الى يوم
القيمة فاذا بعث الله من فى القبور انشاء جسمه ورد روحه

الى

الی جسده وحشره لیوفیه اعماله فالمؤمن تنزل روحه من جسده
الی مثل جسده فی الصورة فیجعل فی جنة من جنان الله یتنعم فیها
الی یوم المآب والکافر ینتقل روحه من جسده الی مثله بعینه فیجعل
فی نار فیعذب الی یوم القیمة وما ورد ان الملکین یقولان للمؤمن
بعد السؤال والجواب نم نومة الشاب لناعما ونم قریر العین
لا یبنا فی سیرة فی الملکوت وتنعمه فی البرزخ لا نه کنایة
عن الاستراحة مع ان البرزخ نوم بالقیاس الی البعث وان کان
انتباها بالاضافة الی الدنیا قال بعض اهل المعرفة ان المیت یجد
فی البرزخ اللذات والآلام التی یستصحبها الصور الحاصلة له
من العلم والعمل فی الخیر والشر وتصیر فیه ملکة ذاتیة فحاله فی هذه
المدة کحال النطفة فی الرحم والبذر فی الارض ینبت ویثمر ویختلف
علیه اطوار النشأة الی ان یتولد یوم القیمة بالنفخة الاسرافیلیة و
یفیق من صعقه ویخرج من الهیآت المحیطة به کما یخرج الجنین من
القرار المکین لترکبن طبقا عن طبق فالموت ابتداء البعث و
اما الصور ففی الحدیث النبوی انه قرن من نور یلتقمه اسرافیل
وورد ان فیه ثقبا بعدد الارواح قال بعض اهل المعرفة انه
کنایة عن الحضرة البرزخیة التی ینتقل الیها الارواح بعد
الموت فان القرن واسع ضیق اذ لا شیء اوسع من الخیال لحکمه
علی کل شیء وعلی ما لیس بشیء فانه یتصور العدم المحض ولا اضیق

منذا ذليس في وسعه ان يتخيل امرا الا بصورة ولم يبعد ان يجرد
المعاني عن المواد اصلا فيرى العلم في صورة لبن والشرع في صورة
قيد الى غير ذلك مما يرى في النوم وغيره واما كونه من نور فان
النور سبب الكشف والظهور جعل الله هذا الخيال نورا يدرك به
تصوير كل شيء فنوره لا يشبه الانوار وبه يدرك التجليات وهو
نور عين الخيال لا نور عين الحس قال فاذا قبض الله سبحانه
الارواح من هذه الاجسام الطبيعيه حيث كانت اودعها صورا
جسديه هي مجموع هذا القرن النوري فجميع ما يدركه الانسان
بعد الموت في البرزخ من الامور انما يدركه بعين الصورة التي
هو فيها في القرن وهو ادراك حقيقي ومن الصور هناك ما هي
مقيدة عن التصرف ومنها ما هي مطلقة كارواح الانبياء عليهم
السلام كلها وارواح الشهداء ومنها ما يكون لها نظر الى عالم الدنيا
ومنها ما يتجلى للنايم في هذه الدار في حضرة الخيال التي هي
فيه وهو الذي يصدق روياه قال واعلاه الضيق واسفله
الواسع وكذلك خلقه الله فانه يتصور الحق فمن دونه من العالم
ولا شك ان الخلق يتسع ويتكثر بعد ما يتنزل الى ان يصل الى
الاشخاص قال والنفخة نفختان نفخة تطفى النار ونفخة تشعلها
ونفخ في الصور فصعق من في السموات ومن في الارض الا من
شاء الله ثم نفخ فيه اخرى فاذا هم قيام ينظرون فبا النفخة الاولى

تموت الاجساد وتحيى الارواح وبالنفخة الثانية فقوهم قياما بالحق
لابد وانها واشرقت الارض بنور ربها والنفخة من قبل الحق وه
انكانت واحدة لاحاطته بجميع ما سوالكنها بالنسبة الى الخلايق نفخات
متعددة حسب تعدد الاشخاص كما ان الازمنة والاوقات المتمايزة
ههنا انما هي ساعة واحدة بالقياس اليه وما امر الساعة الا واحدة
ما خلقكم ولا بعثكم الا كنفس واحدة كلمة فيها اشارة الى
القيمة وانها الانسان الكامل قال اهل المعرفة اذا ماتت الخلايق
فيها كلهم على اختلاف انواع موتهم وفنون فنائهم واصناف
هلاكهم على حسب مراتبهم وجهاتهم الى ما فوقهم وحركاتهم
الى غاياتهم ووصولهم الى نهاياتهم ورجوع كل الى اصله من
الاملاك والافلاك والارواح والنفوس واجتمعوا جميعا على صعيد احد
د فعة واحدة بالنفخة الاسرافيلية كما قال سبحانه ان كانت الا
صيحة واحدة فاذا هم جميع لدينا محضرون فعند ذلك
قامت القيمة الكبرى وظهر نور الانوار وانكشف الضوء الحقيقي
وتجلى جمال الاحدية ولم يبق للانوار والكواكب عنده ظهور فهي
مطموسة الانوار مطوية السموات بيمين الحق يوم نطوى
السماء كطي السجل للكتب كما بدانا اول خلق نعيده فالتحق كل فرع
الى اصله وكل مستفيض مع مفيضه وكل مستنير مع المنير
وجمع الشمس والقمر واتحدت النفوس بالارواح وزالت المباينة

بين الارواح والاشباح وجمعت السموات والارض الى ما كانتا
عليه قبل انفتاقهما من الرتق فعادتا الى مقام الجمعية المعنوية
من هذه التفرقة الطبيعية وكذا العناصر كلها تنقلب نارا واحدة
غير هذه النار الاسطقسية وتصير الهيولى كلها بحرا مسجورا و
يتصل الثرى بالبحر ويتحد الفوق والتحت وانشقت السماء وانتثرت
النجوم وتزول الابعاد والاجسام ويرتفع الحواجز والحوائل ويتحد
ذو النور مع النور والفعل بالفاعل فلم يبق من القوى والحواس
تأثر وما للمحسوس بما هو محسوس عين ولا اثر لا يرون فيها شمسا
ولا زمهريرا وحملت الارض والجبال فدكتا دكة واحدة وتشاهد
الجبال كالعهن المنفوش لضعف وجودها ثم ينسف نسفا فيذرها
قاعا صفصفا لا ترى فيها عوجا ولا امتا وتبدل الارض غير
الارض فتمد مد الاديم وتبسط على قدر تسع الخلايق كلها وبرزوا
لله الواحد القهار والمخلصون عند ذلك عن البرازخ يتوجهون
الى الحضرة الربوبية فاذا هم من الاجداث الى ربهم ينسلون
فعدمت عند ذلك الاجال وزالت السنون والساعات و
لا يبقى الا الواحد القهار الذي اليه مصير جميع الامور بلا وقت
ولا زمان ولا حيز ولا مكان فلا قبل يومئذ ولا بعد ولا هنا ولا
هنالك ولا ستر ولا حجاب الان ذلك من لوازم الزمان المقتضي
للتغير والمكان الموجب للتكثر فاذا ارتفعا ارتفع الحجاب و

جمعت الخلائق دفعة واحدة كلمح البصر او هو اقرب في اوسع
مكان ذلك يوم مجموع له الناس وذلك يوم مشهود مع انه يوم
الفصل لامتياز الحق من الباطل فيه بخلاف الدنيا لتشابههما
يوم يقوم الساعة يومئذ يتفرقون ليميز الله الخبيث من الطيب
وهذا الفصل يقتضي ذلك الجمع هذا يوم الفصل جمعناكم و
الاولين ومن اطلق الله تعالى حقيقته عن قيد الزمان والمكان
يعرف ان مجمع الزمان وما يطابقه كساعة واحدة هي شان
واحد من شئون الله تعالى مشتمل على شئون التجليات الواقعة
كل يوم وساعة اذ كل يوم هو في شان لا يشغله شان عن شان
مع انه من جهة المخلوقات واختلاف قوابلها واستعداداتها
مقداره خمسون الف سنة وكذا مجموع الامكنة الواقعة في كل
وقت وان كنقطة ليشتمل على الجميع فكما اتصلت الانات في نظر
شهوده واتصلت الامكنة التي في كل ان فعلى هذا القياس
اتصلت الارض الموجودة الان مع الارض الموجودة في الازال
والاباد فهكذا تصير الاراضي كلها ارضا واحدة فيها الخلائق
كلها ووضع الكتاب وجيء بالنبيين والشهداء وقضى بينهم بالحق و
يثابون ويعاقبون والذين اتحدت اخرتهم بدنياهم في دار
الدنيا كما اخبر عنه امير المؤمنين عليه السلام بقوله لو كشف الغطاء
ما ازددت يقينا فثوابهم عين عملهم اعبد الله لا لرغبة

ولا لرهبة بل لانه اهل لان يعبد وانّ اهل لان اعبد فلا انتظار
لهم للقيامة والبعث والثواب بل هم عين القيمة والبعث والثواب
ههنا بعثت انا والساعة كهاتين وجمع بين سبابتيه بل هم في الجنة
من حيث المحل وان لم يكونوا فيها من حيث الصورة وذلك لقيامهم
بذواتهم الفانية عن انفاسها الباقية زاده ثانيست احمد در جهان
صد قيامت بود اندر او عيان زو قيامت را همين پرسیده اند اي قيامت
تا قيامت راه چند با زبان حال مي گفتي بسی کز محشر حشر را پرسد کسی
بهر آن گفت آن رسول خوش پیام رمز موتوا قبل موتوا با کرام همچنانکه مرده
ام من قبل موت زان طرف آورده ام این صیت وصوت پس قیامت
شو قیامت را ببین دیدن هر چیز را شرطست این واما اهل الحجاب و
الارتياب فلا يمكنهم الجمع بين المعرفة بطي السموات وما يتبعهما من
الازمنة والحركات يوم القيمة وبين المعرفة بنشرها ههنا والعجب
انهم كما لم يؤمنوا بذلك الطي في هذه الدنيا لاشتغالهم باحوال
الدنيا كذلك اذا بعثوا في الاخرة انكروا زمان مكثهم في الدنيا
ونشر الحركات فيها لاشتغالهم باهوال القيمة كما قال الله تعالى
ويوم يقوم الساعة يقسم المجرمون ما لبثوا غير ساعة كذلك كانوا
يؤفكون وقال الذين اوتوا العلم والايمان لقد لبثتم في كتاب الله
الى يوم البعث فهذا يوم البعث ولكنكم كنتم لا تعلمون وبالجملة كما
ان وجود التعينات الخلقية انما هو بالتجليات الالهية في

مراتب الكثرة باسم الخالق والبارئ والمصور والمبدئ كذلك زوالها بالتجليات الذاتية في مراتب الوحدة باسم القهار والواحد والمغني والمعيد كلمة بها يتبين ان الانسان الكامل يرى امور الآخرة وهو في دار الدنيا ويرى ما يجري في الدنيا وهو في دار الآخرة واندمجت في الدارين قد مرت الاشارة الى هذه المقاصد في الكلمات السابقة الا انا نريد ان نشيدها من طريق النقل قال الله سبحانه كلا لو تعلمون علم اليقين لترون الجحيم ثم لترونها عين اليقين وقال عز وجل ويستعجلونك بالعذاب وان جهنم لمحيطة بالكافرين وقال جل ذكره ان الابرار لفي نعيم وان الفجار لفي جحيم يصلونها يوم الدين وما هم عنها بغائبين يعني في الدنيا فان الامر بالعكس وانها هي الغائبة عنهم وهم فيها من حيث المحل لا من حيث الصورة كما مرت الاشارة اليه وقال تعالى الذين ياكلون اموال اليتامى ظلما انما ياكلون في بطونهم نارا وسيصلون سعيرا وفي الحديث النبوي الذين يشربون في آنية الذهب والفضة انما يجرجر في بطونهم نار جهنم وفي كلام علي بن الحسين عليهما السلام اعلموا ان من خالف اولياء الله ودان بغير دين الله واستبد بامره دون امر ولي الله كان في نار تلتهب تاكل ابدانا قد غابت عنها ارواحها وغلبت عليها شقوتها فهم موتى لا يجدون حر النار ولو كانوا

٦٨

احياء لوجدوا مضضحر النار فاعتبروا يا اولى الابصار واحمدوا
الله على ما هديكم وقد ورد ان رسول الله صلى الله عليه واله
اخبر عن ضغطة سعد فى قبره وفى الكافى عن الصادق عليه
السلام قال ان رسول الله صلى الله عليه واله صلى بالناس
الصبح فنظر الى شاب فى المسجد وهو يخفق ويهوى برأسه مصفرا
لونه قد نحف جسمه وغارت عيناه فى رأسه فقال له رسول
الله صلى الله عليه واله كيف اصبحت يا فلان قال اصبحت
يا رسول الله موقنا فعجب رسول الله من قوله وقال له ان لكل
حقيقة فما حقيقة يقينك فقال ان يقينى يا رسول الله هو الذى
احزننى واسهر ليلى واظمأ هواجرى فعزفت نفسى عن الدنيا
وما فيها حتى كانى انظر الى عرش ربى وقد نصب للحساب و
حشر الخلايق كلهم لذلك وانا فيهم وكانى انظر الى اهل الجنة
يتنعمون فى الجنة ويتعارفون على الارائك يتكؤن وكانى انظر
الى اهل النار وهم فيها معذبون مصطرخون وكانى الان اسمع زفير
النار يدور فى مسامعى فقال رسول الله صلى الله عليه واله
لاصحابه هذا عبد نور الله قلبه بالايمان ثم قال له الزم ما
انت عليه فقال الشاب ادع الله لى يا رسول الله ان ارزق
الشهادة معك فدعا له رسول الله صلى الله عليه واله فلم
يلبث ان خرج بعض غزوات النبى صلى الله عليه واله فاستشهد

بعد.

بعد تسعة نفر وكان هو العاشر وفي رواية اخرى انه كان ثمّة
بن مالك بن نعمان الا نصارى وفي الكافي في اخبار كثيرة عنهم عليهم
السّلام ان اعمال العباد تعرض على رسول الله والائمة عليهم السلام
كل صباح ابرارها وفجارها وان المؤمن ليزور اهله بعد موته
فيرى ما يحب ويستر عنه ما يكره وان الكافر ليزور اهله فيرى
ما يكره ويستر عنه ما يحب وهذا يعم غير الكامل ايض وقد ثبت
ان حشر الخواص عند خروجهم من الدنيا وحشر العامة عند
بعثهم من القبور فحيوة الخواص متصلة لا موت فيها في الحقيقة
وحيوة العامة رجوع بعد مفارقة والحي لا يموت ولا يجوز عليه الموت
ومن يجوز عليه الموت فهو ميت وان كان حيا كما قال الله تعالى
افمن كان ميتا فاحييناه وجعلنا له نورا يمشي به في النّاس
كمن مثله في الظلمات ليس بخارج منها وقد ورد في حديث
النبوي المؤمن حي في الدارين وعنهم عليهم السّلام يموت
الميت منا وليس بميت وقال الله تعالى ولا تحسبن الذين قتلوا
في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون فرحين
بما اتاهم الله من فضله ويستبشرون بالذين لم يلحقوا بهم
من خلفهم الا خوف عليهم ولا هم يحزنون فالعارفون بموتهم
الاختيارى وحياتهم الابدية يشاهدون كلتا النشاتين
في كلتا النشأتين وينتقلون من الدنيا الى الجنة بغير توقف

وتاخیر شب رحلت بہم از بستر روم تا قصر حور العین اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم

۶۹ کلمة فیہا اشارة الی انواع الحشر وتعدادہا للانسان قال بعض اہل المعرفة ان الروح الانسانی اوجدہ اللہ تعالیٰ حین اوجدہ مدبرا بصورة طبیعیة متبدلة سواء کان فی الدنیا او فی البرزخ او فی الدار الاخری وحیث کان فاول صورة لبسہا الصورة التی اخذ علیہ فیہا المیثاق بالاقرار بالربوبیة للہ علیہ ثم انہ حشر من تلک الصورة الی ہذہ الصورة الجسمیة الدنیاویة وحبسہا فی الرابع من شہر تکوین صورة جسدہ فی بطن امہ الی ساعة موتہ فاذا مات حشر فی صورة اخری من حین موتہ الی وقت سؤالہ فاذا جاء وقت سؤالہ حشر من تلک الصورة الی جسدہ المیت فیحیی بہ ویوخذ بابصار الثقلین واسماعہا من حیوتہ تلک الروح الا من خصہ اللہ تعالیٰ بالکشف عن ذلک من نبی او ولی واما سایر الحیوانات فانہم یشاہدون ذلک عیانا وسماعا ثم یحشرون بعد السوال الی صورة اخری فی البرزخ یمسک فیہا الی نفخة البعث فیبعث من تلک الصورة ویحشر الی الصورة التی کان فارقہا فی الدنیا الکان بقی علیہ سوال فان لم یکن من اہل ذلک الصنف حشر فی الصورة التی یدخل بہا الجنة والمسئول یوم القیمة اذا فرغ من سؤالہ حشر فی الصورة التی یدخل

بها الجنة او النار واهل النار كلهم مسئولون فاذا دخلوا الجنة واستقروا
فيها ثم دعوا الى الرؤية بادروا واحشروا فى صورة لا تصلح الا للرؤية
فاذا عادوا احشروا فى صورة تصلح للجنة وفى كل صورة ينسى صورته
التى كان عليها ويرجع حكمه الى حكم الصورة التى انتقل اليها و
حشر فيها فاذا دخل سوق الجنة ورأى ما فيه من الصور فاى صورة
راها واستحسنها حشر فيها فلا يزال فى الجنة دائما يحشر من صورة
الى صورة الى ما لا نهاية له ليعلم بذلك الاتساع الالهى فكما لا يتكرر
عليه صورة التجلى كذلك يحتاج هذا المتجلى اليه ان يقابل كل صورة
يتجلى له بصورة اخرى ينظر اليه فى تجليه فلا يزال يحشر فى الصور
دائما يأخذها من سوق الجنة ولا يقبل من تلك الصور التى فى السوق
ولا يستحسن منها الا ما يناسب صورة التجلى التى يكون له فى المستقبل
لان تلك الصورة هى كالاستعداد الخاص لذلك التجلى فاعلم هذا
فانه من لباب المعرفة الالهية ولو تفطنت لعرفت انك الان كذلك
تحشر فى كل نفس الى صورة الحال التى انت عليها ولكن يحجبك عن
ذلك رؤيتك المعهودة وان كنت تحس بانتقالك فى احوالك
التى فيها تتصرف فى ظاهرك وباطنك ولكن لا تعلم انها صور لكم
تدخل فيها فى كل ان وتحشر فيها ويبصرها العارفون صورا صحيحة
ثابتة ظاهرة بالعين اقول والسر فيه ان ادراك الشئ انما يكون
بتصور المدرك بصورة المدرك حين ادراكه له سواء بطريق

الاحساس او التخيل او التعقل وذلك لان الادراك لابد فيه
من نيل المدرك لذات المدرك فلو لم يتحد افنيله اما بخروجه من
ذاته الى ان يصل اليه او بادخاله اياه فى ذاته وكلاهما محال
اى برادر تو همين اندیشه نا بقى تو استخوان وريشه گر بود اندیشه ات گل گلشنى
ور بود خار تو هيمه گلخنى ولله در القائل هر دم از روى تو نقشى زندم راه
خيال با كه گويم كه درين پرده چها مى بينم كلمة فيها اشارة الى
معنى لقاء الله عزوجل لقائه سبحانه عند اهل المعرفة عبارة عن
معرفته عزوجل فى مقامى الجمع والتفصيل ورؤية الحق فى الخلق ورؤية
الخلق فى الحق ورؤية الوحدة فى الكثرة ورؤية الكثرة فى الوحدة
بحيث لا يحتجب العارف باحدهما عن الاخر ويكون كاملا فى العرفان
ويكون صاحب الفرقان والقرآن كما قال الله تعالى ان تتقوا الله يجعل
لكم فرقانا اى بين الحق والباطل وذلك بان الله هو الحق وان ما
تدعون من دونه هو الباطل فان ادنى مراتب التقوى الاتقاء عن المحرمات
واعلاها الاتقاء من مشاهدة الغير وقال عزوجل فمن كان يرجوا
لقاء ربه فليعمل عملا صالحا قالوا يعنى كان يرجوا مشاهدة ربه فى مظاهره
الاسمائية والصفاتية المسماة بالآفاق والانفس فليعمل عملا صالحا
لذلك من الذكر والفكر الموصلين اليه حتى يشاهد وجودا واحدا
حقيقة بعين بصيرته لا يشاهد معه غيره كما قال ولا يشرك بعبادة
ربه احدا وقال عزوجل سنريهم اياتنا فى الآفاق وفى انفسهم حتى يتبين

لهم انه الحق اى ان ما يوعدونه هو الحق ظاهر فى مظاهره لا غيره ثم قال اولم
يكف بربك اى بشهوده انه على كل شئ شهيد ثم قال الا انهم فى مرية
من لقاء ربهم الا انه بكل شئ محيط فان لقاء المحيط انما يكون مع محاط
والى ذلك اشار بقوله اينما تولوا فثم وجه الله لانه المحيط وشان المحيط
ذلك ولقاؤه بغير هذا الوجه مستحيل وقال جل وعز كل شئ هالك
الا وجهه اى ازلا وابدا له الحكم فاليه ترجعون باسقاط الاضافات
والتعينات وهو مقام الجمع وذلك يوم الجمع وقال جل اسمه كل من
عليها فان ويبقى وجه ربك ذو الجلال والاكرام وهو لقائه الموعود
فى القيمة الكبرى وقال الله الذى رفع السموات بغير عمد ترونها
ثم استوى على العرش وسخر الشمس والقمر كل يجرى لاجل مسمى يدبر الامر
يفصل الايات لعلكم بلقاء ربكم توقنون اى بمشاهدته فى مظاهره
والاجل القيمة وقال الله تعالى من كان يرجو لقاء الله فان اجل الله
لات اى القيامة المستلزمة للقائه اين جان عاريت كه بحافظ سپرده
دوست روزى رخش ببينم وتسليم وى كنم وذلك الفناء عن النفس
والبقاء بالحق ميان عاشق ومعشوق هيچ حايل نيست تو خود حجاب خودى حافظ
از ميان برخيز پاى بر سر خود نه دوست در آغوش آر تا كعبه وصلش
دورى تو يك كام است وقال عز وجل فلا تعلم نفس ما اخفى لهم من
قرة اعين اى من المعارف الحقيقية والحقايق الالهية التى هى قرة عين
البصيرة ونور سويداء القلب وفى الحديث القدسى اعددت لعبادى

الصالحين ما لا عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر قيل
اى هيأت لهم لاجل معرفتهم ومشاهدتهم تحت اراضى قلوبهم من
العلوم والحقايق ما لا عين رأت من اعين هؤلاء المحجوبين ولا سمعت
اذانهم بمثلها ولا خطر على قلوبهم ذكرها لعدم مناسبتهم المعنوية مع
رجعهم الحقيقى تو وطوبى وما وقامت يار فكر هر كس بقدر همت اوست
وقد قيل ان المعرفة بذر المشاهدة وفى الكافى عن الصادق عليه
السّلام لو يعلم الناس ما فى فضل معرفة الله تعالى ما مدوا اعينهم الى
ما متع به الاعداء من زهرة الحيوة الدنيا ونعيمها وكانت دنياهم
اقل عندهم مما يطؤنه بارجلهم وتنعموا بمعرفة الله تعالى وتلذذوا
بها تلذذ من لم يزل فى روضات الجنان مع اولياء الله گرچه ما
بندگان پادشهيم پادشاهان ملک صبحگهيم گنج در آستين وکيسه تهى جام
گيتى نما وخاک رهيم هوشيار حضور ومست غرور بحر توحيد وغرقهٔ گنهيم
کو غنيمت شمار همت ما که تو در خواب وما بديده گهيم کلمة فيها
اشارة الى صحايف الاعمال وان النفوس الانسانية كل ما يدركها الانسان
بحواسه يرتفع منها اثر الى روحه ويجتمع فى صحيفة ذاته وخزانة مدركاته
وكذلك كل مثقال ذرة من خير او شر يعمله يرى اثره مكتوبا ثمة و
سيما اذا رسخت بسبب الهيأت وتاكدت به الصفات وصارت خلقا وملكة
فان ذلك مما يوجب خلود الثواب والعقاب فكل انسان نفسه صحيفة
اعماله وهو كتابا منطويا اليوم عن مشاهدة الابصار وانما ينكشف بالموت

ودرع

ودفع ما يورده الشواغل الحسية المعبر عنه بقوله سبحانه واذا الصحف
نشرت فاذا حان وقت ذلك وهو يوم تبلى السرائر صار الغيب شهادة
والسر علانية والخبر عيانا فيقال لقد كنت في غفلة من هذا فكشفنا
عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد هذا كتابنا ينطق عليكم بالحق
انا كنا نستنسخ ما كنتم تعملون فمن كان في غفلة من حساب سره فاذا
وقع بصره على ذلك والتفت الى صفحة باطنه وصحيفة قلبه يقول ما
لهذا الكتاب لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصيها ثم من كان
من اهل السعادة واصحاب اليمين وكانت معلوماته امورا قدسية
واعماله صالحة واخلاقه حسنة فقد اوتى كتابه بيمينه من جهة عليين
ان كتاب الابرار لفي عليين وما ادريك ما عليون كتاب مرقوم يشهده
المقربون وذلك لان كتابه من جنس الالواح العالية والصحف المكرمة
المرفوعة المطهرة بايدى سفرة كرام بررة فليس عليه سوء العرض كما قال
سبحانه فاما من اوتى كتابه بيمينه فيقول هاؤم اقرؤا كتابيه الى
قوله في الايام الخالية ومن كان من الاشقياء المردودين وكانت معلوماته
مقصورة على الجزئيات واعماله خبيثة واخلاقه سيئة فقد اوتى كتابه
بشماله من جهة سجين ان كتاب الفجار لفي سجين وما ادريك ما سجين
كتاب مرقوم ويل يومئذ للمكذبين وذلك لان كتابه من جنس الاوراق
السفلية وصحائف الحسية القابلة للاحراق فلا جرم يعذب بالنار
كما قال سبحانه واما من اوتى كتابه بشماله فيقول ياليتنى لم اوت كتابيه

فلم ادرما حسابيه الى قوله لا ياكله الا الخاطئون واما من اوتى كتابه
وراء ظهره فهم الذين اوتوا الكتاب فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا
به ثمنا قليلا فقيل لهم ارجعوا وراءكم فالتمسوا نورا فانه حين نبذوه
وراء ظهره فظن ان لن يحور فسوف يدعو ثبورا ويصلى سعيرا كلمة ٧٢
فيها اشارة الى الميزان وانه الانسان الكامل وهداه ان ميزان كل شئ
هو المعيار الذى به يعرف قدر ذلك الشئ فميزان يوم القيمة للناس
ما يوزن به قدر كل انسان وقيمته على حسب عقيدته وخلقه وعمله
وعمله ليجزى كل نفس بما كسبت وليس ذلك الا الانسان الكامل اذ به
وباقتفاء اثاره وترك ذلك القرب من طريقته والبعد عنها يعرف
مقدار الناس وقدر حسناتهم وسيئاتهم فميزان كل امة هو نبى تلك
الامة ووصى نبيها والشريعة التى اتى بها فمن ثقلت موازينه فاولئك
هم المفلحون ومن خفت موازينه فاولئك الذين خسروا انفسهم روى
الصدوق رحمه الله باسناده عن هشام بن سالم قال سألت ابا
عبد الله عليه السلام عن قول الله تعالى ونضع الموازين القسط ليوم
القيمة فلا تظلم نفس شيئا قال هم الانبياء والاوصياء وفى رواية اخرى
عنهم عليهم السلام نحن الموازين القسط وما ورد انه يوزن به الصحف
فالمراد بالصحف النفوس الانسانية كما تبين من الكلمة السابقة وما
ورد ان له لسانا وكفتين فتمثيل للمعنى بالصورة كما ورد فى سائر
نظائره وفى الاحتجاج عن الصادق عليه السلام انه قيل اوليس توزن

الاعمال

الاعمال قال لا ان الاعمال ليست اجساما وانما هى صفة ما عملوا وانما
يحتاج الى وزن الشئ من جهل عدد الاشياء ولا يعرف ثقلها و
خفتها ان الله تعالى لا يخفى عليه شئ قيل فما معنى الميزان قال العدل
قيل فما معناه فى كتابه فمن ثقلت موازينه قال فمن رجح عمله وفى التوحيد
عن امير المؤمنين عليه السلام فى قوله تعالى فاما من ثقلت موازينه
واما من خفت موازينه قال الحسنات ثقل الميزان والسيئات خفة
الميزان كلمة فيها اشارة على الصراط وانه الانسان الكامل و ٧٣
مداه لكل انسان من ابتداء حدوثه الى منتهى عمره انتقالات جبلية
وحركات طبيعية اشتداديه لا يزال ينتقل من صورة الى صورة حتى
يتصل بالعالم العقلى ويلحق بالملاء الاعلى ان ساعده التوفيق وكان
من الكاملين او باصحاب اليمين ان كان من المتوسطين او يحشر
مع الشياطين والحشرات فى عالم الظلمات ان ولاه الطبع او الشيطان
وقارنه الخذلان وهذا المعنى الصراط المستقيم منه ما اذا سلكه
اوصله الى الجنة وهو ما اشتمل عليه الشرع وانك لتهدى على صراط
مستقيم صراط الله وهو صراط التوحيد والمعرفة والتوسط بين
الاضداد فى الاخلاق والتزام صوالح الاعمال وبالجملة صورة الهدى
الذى انشاه المومن لنفسه ما دام فى عالم الطبيعة وهو ادق من
الشعر واحد من السيف مظلم لا يهتدى اليه الا من جعل الله له نورا يمشى
به فى الناس يسعى الناس عليه على قدر انوارهم روى الصدوق فى

كتاب معاني الاخبار باسناده عن الصادق عليه السلام انه سئل عن الصراط فقال هو الطريق الى معرفة الله عز وجل وهما صراطان صراط في الدنيا وصراط في الاخرة واما الصراط الذي في الدنيا فهو الامام المفترض الطاعة من عرفه في الدنيا واقتدى بهداه مر على الصراط الذي هو جسر جهنم في الاخرة ومن لم يعرفه في الدنيا زلت قدمه عن الصراط في الاخرة وتردى في نار جهنم وباسناده عنه ع ايضا قال الصراط المستقيم امير المومنين عليه السلام وفي بصائر الدرجات عن الصادق عليه السلام انه سئل عن قول الله عز وجل هذا صراط علي مستقيم فاتجه قال هو والله علي هو والله الصراط والميزان وفي تفسير ابي محمد العسكري الصراط المستقيم صراطان صراط في الدنيا وصراط في الاخرة فاما الصراط المستقيم في الدنيا فهو ما قصر عن الغلو وارتفع عن التقصير واستقام فلم يعدل الى شيء من الباطل والطريق الاخر الطريق المومن الى الجنة وهو مستقيم لا يعدلون عن الجنة الى النار ولا الى غير النار سوى الجنة وقد مر في كلام الصادق ان الصورة الانسانية هي الطريق المستقيم الى كل خير والجسر الممدود بين الجنة والنار فالصراط والمار عليه شيء واحد في كل خطوة يضع قدمه على راس امعنى يعمل على مقتضى نور معرفته التي هي بمنزلة رجليه بل يضع على قدمه اي يبني معرفته على نتيجة عمله الذي كان بناؤه على المعرفة السابقة حتى يقطع المنازل ويصل الى الله والى الله المصير

تمت كلمة

۷۴ کلمة فیها اشارة الی اصناف الخلق فی النشأة الاخرة قال العلامة
الطوسی نصیر الفرقة الناجیة قدس الله سره کسانیکه درین عالم در
معرض سلوک راه آخرتند سه طایفه اند دکنتم ازواجا ثلثة فاصحاب المیمنة
ما اصحاب المیمنة واصحاب المشأمة ما اصحاب المشأمة والسابقون
السابقون و هم چنین فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد ومنهم سابق
بالخیرات سابقان اهل وحدتند از راه و از سلوک منزه بل خود مقصد همه
سالکان ایشانند ولا تعد عیناك عنهم ایشانند آنگروه که ان حضروا
لم یعرفوا و ان غابوا لم یفتقدوا و اهل یمین نیکان عالمند و ایشانرا مراتب
بسیار است بحسب درجات بهشت و در ثواب متفاوتند ولکل درجات مما
عملوا و اهل شمال بدان عالمند و ایشانرا اگرچه مراتب است بحسب درکات دوزخ
اما در عذاب متساویند قال لکل ضعف ولکن لا تعلمون و همچنین انهم
فی العذاب یومئذ مشترکون و هر سه طایفه را گذر بر دوزخ است
وان منکم الا واردها اما سابقان یمرون علی الصراط کالبرق الخاطف
ایشانرا از دوزخ گزندی نرسد جزناها و هی خامدة سخن یکی از امامان
اهل بیت است علیهم السلام بجواب آنکه پرسیده اند شما را گذر بر دوزخ است
اما اهل یمین را از دوزخ نجات دهند و اهل شمال را در انجا بگذارند ثم
ننجی الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیا سابقان و اهل یمین به بهشت
رسند اما کمال اهل یمین به بهشت باشد و کمال بهشت بسابقان ان الجنة
اشوق الی سلمان من سلمان الی الجنة ایشانرا به بهشت التفاتی نبود لم

یدخلوها وهم یطمعون ایشان اہل اعرافند وعلی الاعراف رجال یعرفون
کلا بسیماهم ایشانرا ہمہ حالہا یکسان باشد لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا
تفرحوا بما اتاکم وصف حال ایشانست اہل شمال اہل تضادند باحوال متضاد
کہ درینعالم تقابل ہست مانند ہستی ونیستی ومرگ وزندگانی وعلم وجہل وقدرت و
عجز ولذت والم وسعادت وشقاوت وامانده اند زیرا کہ بخود بازمانده اند
وازخود بخود خلاص نتوان یافت کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا
غیرها لیذوقوا العذاب لاجرم ہمیشہ میان دو طرف سموم وزمہریر مترددو
باشند گاه باین معذب وگاه بان لہم من فوقہم ظلل من النار ومن
تحتہم ظلل چون در دنیا در ربقۂ طاعت کہ اول مرتبہ ہست از مراتب ایمان
نیامده اند وزمام اختیار بدست خود گرفتہ بآخرت محبوب بمانده اند کلما ارادوا
ان یخرجوا منہا اعیدوا فیہا واہل یمین اہل بہشتند ہمیشہ در سلوک باشند
تاکمالی بعد از کمالی ودرجہ بالائی درجہ حاصل میکنند لہم غرف مبنیۃ از
عذاب اہل تضاد خلاص یافتہ اند لاخوف علیہم ولاہم یحزنون الحزن
علی ما فات والخوف مما یات چون بدنیا مجبور بوده اند وما کان لمؤمن
ولا مؤمنۃ اذا قضی اللہ ورسولہ امرا ان یکون لہم الخیرۃ من
امرہم بآخرت مختار مطلق شده اند لہم فیہا ما یشاؤن تا بحکم عدل ہر
یکی را از جبر واختیار نصیبی باشد پس اگر این طایفہ را ہیکی از دو طرف تضاد
ملابستی باشد این تضاد نہ تضاد حقیقی باشد وایشان بآن معاقب نباشند بل متنعم
باشند وآن مانند حرارت وبرودت زنجبیل وکافور باشد کہ غرض بینند نہ

چون حرارت و برودت سموم و زمهریر که غیر نیدان الا برا و لیسر بون
من کاس کان مزاجها کافورا ویسقون فیها کاسا کان مزاجها
زنجبیلا همچنانکه منازعت اهل بهشت منازعتی مجازی باشد یتنازعون فیها
کاسا لا لغوا فیها ولا تاثیما لاجرم چون و نزعنا ما فی صدورهم
من غل اخوانا علی سرر متقابلین اما مخاصمت اهل تضاد مخاصمتی
حقیقی باشد ان ذلک لحق تخاصم اهل النار تا لاجرم کلما دخلت
امة لعنت اختها پس حرارت برودت که متضاد اند گاه هر دو طرف
سبب عذاب قومی اند چنانکه اهل دوزخ را گاه یکطرف سبب راحت قومی است
و آن برد و سلام است اهل برد الیقین را و گر طرف که نار است سبب عذاب
کسانیکه مقابل ایشان باشند الظانین با لله ظن السوء و گاه هر دو طرف
سبب راحت قومی اند چنانکه در زنجبیل و کافور گفتیم و همچنین نار گاه عذاب
قومی است مانند نار الجحیم و گاه راحت قومی مانند آن نار که شخصی از قسیم
الجنة والنار علیه السلام التماس کرد که یا قسیم النار را جعلنی من اهل النار تا
او بخندید و گفت جعلتك و بعد با دیگر حاضران گفت که میخواهد که از اهل
فنا باشد و نیستی هم اصناف است نیستی قهر که بقیامت خاص و عام را باشد
کل شیء هالك الا وجهه و نیستی لطف که اهل وحدت را باشد من احببنی
یموت اثره و نیستی عنف که اهل دوزخ را باشد لا تبقی ولا تذر
کلمة فیها اشارة الی اقسام الجنة والنار و مبدأ نشو کل منهما ۷۵
الاخرة اما جنة او نار والجنة جنتان جنة معقولة للمقربین و هو العالم

العقلي بما هو متاخر عن هذه النشأة الدنيا ويتراعى مما يحصل منه في سلسلة العود وهي انما تنشأ من العلوم الحقة والمعارف اليقينية الحاصلة مهنا فان المعرفة في هذه الدنيا بذر المشاهدة في الاخرة واللذة الكاملة موقوفة على المشاهدة فان الوجود لذيذ وكمال اللذة في المعارف التي هي مقتضى طباع القوة العاقلة من العلم بالله وملائكته وكتبه ورسله واليوم الاخر اذا صارت مشاهدة للنفس كانت لها لذة لا يدرك الوصف كنهها ولهذا ورد في الحديث لا عيش الا عيش الاخرة وفي الكافي عن الصادق عليه السلام لو يعلم الناس ما في فضل معرفة الله ما مدوا اعينهم الى ما متع به الاعداء الحديث وقد مضى وفي بصائر الدرجات عن نضر بن قابوس قال سالت ابا عبد الله عليه السلام عن قول الله عز وجل ظل ممدود وماء مسكوب وفاكهة كثيرة لا مقطوعة ولا ممنوعة قال يا نضر انه ليس حيث ما يذهب الناس انما هو العالم وما يخرج منه وجنة محسوسة لهم اين ولا لاصحاب اليمين وهو العالم الخيالي المجسم بما هو متاخر فان الخيال في الاخرة يتجسم ويصير عين الحس الظاهر ويتحد به وهي انما تنشأ من الاخلاق الفاضلة والاقوال الصادقة والاعمال الصالحة بابداع النفس الانسانية المتصفة بها الصور الملذة من الحور والقصور والغلمان واللؤلؤ والمرجان في عالمها وصقعها فان للنفس اقتدارا على ذلك ولكنها ما دامت في هذه النشأة لا يترتب عليها اثارها

لضعفها واشتغالها بالمحسوسات فاذا قويت وصفت وزالت الشواغل
والحصرت القوى كلها فى قوة واحدة وهى المخيلة وصارت عينا
باصرة للنفس وقدرة فعالة وانقلب العلم مشاهدة فلا يخطر بالبال
شئ يميل اليه النفس الا ويوجد فى الحال باذن الله اى يوجد بحيث
يراه ويتعيان ويحس به احساسا قويا لا اقوى منه واليه الاشارة
بقوله صلى الله عليه وآله ان فى الجنة سوقا يباع فيه الصور يباع فيه
الصور والسوق عبارة عن اللطف الالهى الذى هو منبع القدرة
على اختلاف الصور بحسب المشية وينالها بالحس وفى الحديث القدسى
يا بن آدم خلقتك للبقاء وانا حى لا اموت اطعنى فيما امرتك به
وانته عما نهيتك عنه اجعلك مثلى حيا لا تموت انا الذى اقول لشئ
كن فيكون فيما امرتك به اجعلك مثلى اذا قلت لشئ كن فيكون
وزاد فى حديث اخر قال النبى صلى الله عليه وآله فلا يقول احد
من اهل الجنة لشئ كن الا ويكون وكذلك النار ناران نار
معقولة تطلع على الافئدة للمنافقين والمتكبرين والمكذبين ونار محسوسة
تحرق الابدان اعدت للكافرين وكلتا هما انما تكونان فى العالم الخيالى
المتجسم احديهما وهى المعقولة انما تنشأ فيه بتبعيته عالم العقل بسبب
فقدان المعارف والكمالات العقلية اما بانكارها وجحدها او
بالحرمان عنها بعد ادراكها والشوق اليها بحسب حصول اضدادها
بالجهل المركب وفقد القوة الهيولانية وحصول فعلية الشيطنة

والاعوجاج ورسوخ العقايد الباطلة في الوهم والعقل وان لم يتالم حيث لاحظ له من الشقاء وليس من دار الشقاء الا من اشتاق اليه وحرم الوصول ويسمى المالما عقليا مشاكلة للذة العقلية ومقابلة لها اذ الم يرجع في الحقيقة الى العدم والعدم انما يعرف و يمتاز بالوجود واما النقص بحسب الغريزة فلا الم بسببه بل هي بمنزلة الموت والزمانة في الاعضاء من غير شعور بهما وكلاهما مشتركان في عدم الانجبار في الاخرة الا ان البلاهة ادنى الى الخلاص من فطانة تتبتراء فالعذاب لهولاء عظيم ولاولئك اليم والنار الاخرى وهي المحسوسة انما تنشاء في الخيال المتجسم بوسيلة هذه النشاة الدنياوية وبسبب فقدان متاعها بعد حصول الالفة والتعلق بها والاخلاد اليه وارتكاب الاعمال السيئة والاقوال الكاذبة والاخلاق الرديئة فان النفس بسبب ذلك تنشاء في عالمها صورا موذية مناسبة لها من الحيات والعقارب والسموم والحميم وغيرها فتاذى بها ولاتقدر على عدم انشائها كما انها اذا اصابتها مصيبة في الدنيا فكلما تخطرها ببالها اغتمت وتاذت ولايمكن ان لاتخطرها ولكنها في الدنيا يغفل عنها احيانا بسبب الشواغل بخلاف الاخرة فانها لاتنفك عنها لعدم الشاغل وصفاء المحل وقوته وصيرورة القوى كلها قوة واحدة الا ان هذه الهيئات لما كانت غريبة عن جوهر النفس وكذا ما يلزمها فلا يبعد ان تزول في مدة من

الدهر متفاوتة حسب تفاوت العلايق فى رسوخها وضعفها و
كثرتها وقلتها ان يشاء الله فيخرج من النار من فى قلبه مثقال
ذرة من الايمان فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره ان الله لا يغفر ان
يشرك به ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء وفى اعتقادات الصدوق
رحمه الله روى انه لا يصيب احدا من اهل التوحيد الم فى النار
وانما تصيبهم الالام عند الخروج منها فتكون تلك الالام جزاء بما
كسبت ايديهم وما الله بظلام للعبيد وباسناده عن ابن عباس
قال قال النبى صلى الله عليه وآله وسلم والذى بعثنى بالحق بشيرا
لا يعذب الله بالنار موحدا ابدا فان اهل التوحيد يشفعون
فيشفعون وفى كتاب التمحيص عن امير المؤمنين عليه السلام قال
ما من شيعتنا احد يقارف امرا نهيناه عنه فيموت حتى يبتلى ببلية
يمحص بها ذنوبه اما فى مال او ولد واما فى نفسه حتى يلقى الله محبنا
وماله من ذنب وانه ليبقى عليه شئ من ذنوبه فيشدد عليه عند موته
فتمحص ذنوبه وفيه عن عبد الله بن سنان قال سمعت ابا عبد الله
عليه السلام يقول الحمى رائد الموت وهى سجن الله فى ارضه وحظ المؤمن
من النار وعن عمر بن يزيد قال قلت لابى عبد الله عليه السلام
انى سمعتك وانت تقول كل شيعتنا فى الجنة على ما كان منهم قال
صدقتك كلهم والله فى الجنة قال قلت جعلت فداك ان الذنوب
كثيرة كبار فقال اما فى القيمة فكلكم فى الجنة بشفاعة النبى المطاع

او وصى المنى ولكن والله التخوف عليكم فى البرزخ قلت وما البرزخ
قال القبر حين موته الى يوم القيمة كلمة فيها اشارة الى حقيقة
جهنم وانها مخلوقة بالعرض قال اهل المعرفة ان جهنم ليست بدار
حقيقية متاصلة لانها صورة غضب الله كما ان الجنة صورة رحمة
الله وقد ثبت ان رحمة الله ذاتية واسعة كل شئ وغضب الله عارضى
وكذا الخيرات صادرة بالذات والشرور واقعة بالعرض فعلى
هذا الابدان يكون الجنة موجودة بالذات وجهنم مقدرة بالعرض
والتبع واصل جهنم من الدنيا فان مادتها وهى تعلق النفس باموره
الدنيا من حيث هى دنيا وصورتها هى صورة الهيئات المؤلمة
الاعدام والنقائص فان الاعدام والنقائص وان كانت من حيث
هى امور سلبية غير مؤثرة ولا معذبة الا ان صورها الحضورية
وحضورها الخارجية ضرب من الوجود للشئ الموصوف بها وهى
من هذه الجهة شرور حقيقية حاصلة للشئ الا ترى ان تفرق
الاتصال مع انه امر عدمى لانه عبارة عن زوال الاتصال عما من شانه
الاتصال ففيه غاية الالم للمحل اللامس به لانه عدم محسوس مشهود
للنفس واذا كان العدم موجودا كان شرا حقيقيا ويكون ادراكه
الحسى ادراك امر مناف حاصل بنفسه لان العلم الشهودى هو بعينه
وجود المعلوم الخارجى والمعلوم بهذا العلم اذا كان عدما خارجيا كان
ذلك العدم مع كونه عدما امرا موجودا فيكون شرا حقيقيا ففيه غاية

الالم ونهاية الشر فصورة جهنم في الآخرة هي صورة الالام التي
هي اعدام ونقائص حاصلة للنفس فالنفوس الشقية ما دامت على
فطرة تدرك بها النقائص والاعدام الموصوفة بها التي من شان
تلك النفوس ان تتصف بمقابلاتها تكون لها الام شديدة بحسبها
فتلك الالام باقية فيها الى ان يزول عنها ادراكها اما بتبدل
فطرتها الى فطرة اولى واحسن من تلك الفطرة او بزوال تلك
النقائص والاعدام بحصول مقابلاتها من جهة ارتفاع حال تلك
النفوس وقوة كمالاتها واشتغالها بادراكها امورا عالية كانت
تعتقدها من قبل وصارت ذاهلة عنها ممنوعة عن ادراكها بانصراف
توجهها عنها الى تلك الشواغل الحسية فعلى التقديرين يزول العذاب
ويحصل الراحة والحاصل ان جهنم هي صورة الدنيا من حيث هي
دنيا حاصلة في موضوع النفس يوم القيمة فتلك الصورة الجحيمية
مشتملة على جميع ما في السموات والارض من حيث نقائصها وشرورها
لا من حيث كمالاتها وخيراتها فانها من حيث كمالاتها وخيراتها هي
الجنة فالنفس ما دامت في هذا العالم تدرك الموجودات الحسية بهذه
الحواس البدنية وكلما يدرك بهذه الحواس يكون مخلوطا غير متميز
حقه من باطله وصحيحه من فاسده فترى الشمس والقمر والنجوم والسماء
والارض على صورة مخلوطة مشتبهة فيزعم ان لها بقاء وثباتا وان ضوء
الشمس نور والقمر والكواكب بحسب الحقيقة على هذه الهيئات وانها

ذاتية لتلك الاجرام قايمة بها لا بغيرها وان السّمآء والارض كل منهما
على هذه الهيئة التي يدركها الحس من البقاء والثبات والارتفاع والا
نخفاض والوضع والترتيب فاذا جاء يوم القيمة تبدلت هذه الا
شياء غيرها وانفصل ما لها عما ليس لها وامتاز حقها من باطلها ونورها
العرضى من ظلمتها الاصلية وخبيثها من الطيب كما قال تعالى و
ماكان الله ليذر المؤمنين على ما انتم عليه حتى يميز الخبيث من الطيب
وقال عز وجل ليميز الله الخبيث من الطيب ويجعل الخبيث بعضه على
بعض فيركمه جميعا فيجعله في جهنم فصورة جهنم عبارة عن الحقيقة الاصلية
لهذا العالم متميزة عما هو خارج عنها من الخيرات والكمالات فاذا
قامت القيمة فاستقر كل طايفة في دارها ورجع كل صورة الى حقيقتها
فيكون الحكم في اهل الجنة بحسب ما يعطيه الامر الالهي في النشأة الاخرى
ويكون الحكم في اهل النار بحسب ما يعطيها الامر الالهي في مادة هذا
العالم الذي اودع الله في حركات الافلاك وفي الكواكب المطموسة
انوارها فهي كواكب لكنها مطموسة الانوار في القيمة والشمس شمس
لكنها منكسفة النور لان انوارها مستفادة من مباديها الاصلية
فهي بالحقيقة قائمة بتلك المبادي لا بهذه الاجرام روى علي بن
ابراهيم في تفسيره عن ابي الحسن الرضا عليه السّلام انه قال ان
الشمس والقمر ايتان من ايات الله تجريان بامره مطيعتان له ضوئهما
من نور عرشه وحرهما من جهنم واذا كانت القيمة عاد الى العرش نورهما

وعاد

وعاد الى النار حرها فلا يكون شمس ولا زمهرير ليست دار روحانية
خالصة بل هي مكدرة مشوبة بهذا العالم لكنها ما هي هذا العالم انسان في
الاخرة بسائق القهرمان وزمام التسخير فالجهنمي يريد ما لا يجد ويشتهي
ما يضره ويفعل ما يكرهه ويختار ما يعذب به ويهرب عما يصحبه قايلا
ياليت بيني وبينك بعد المشرقين فبئس القرين وجميع مشتهياته رغما
وحياته وبالجملة جهنم وما فيها حقيقة الدنيا ومشتهياتها تصورت
للنفوس الشقية بصورة مؤلمة معذبة بتها محرقة لابدا انها مذيبة للحومها
وشحومها مبدلة لجلود ما مشوهة لخلقها مسودة لوجوهها كلمة ٢٢
فيها مزيد بيان لحقيقة النشاءة الاخرة قال بعض اهل المعرفة ان
الاجسام في النشاءة الاخرة تكون منطوية في الارواح والارواح تكون
لها ظروفا ظاهرة بعكس ما يرى في الدنيا فالحكم هناك للروح ولهذا
يتحولون في اي صورة شاء لغلبة الروحانية عليهم وغيبة الجسمية فيها
كما هم اليوم عندنا الملائكة وعالم الارواح يظهرون في اي صورة
شاؤا وقال النشأة الاخرة في الحقيقة هي باطن هذه النشاءة التي
الظاهرة فيبطن هناك ما ظهر الان ويظهر ما بطن على وجه جامع بين
احكام ما بطن الان فظهر ما سنح من هذا البطون والظهور والجمع
والتركيب ثم عند الصراط يفارق السعداء ما يبقى فيهم من خواص
هذا المزاج ما هو عنصري غير طبيعي و يبقى معهم ارواح قوى هذه
النشأة وجواهرها الاصلية المتركبة بالتركيب الابدي الطبيعي الغير

العنصري وصورة الجمع والتاليف العيني الانلى وا هل الشقاء ينفصل
عنهم ما قدكان فيهم من ارواح القوى الانسانية والصفات الروحانية
ويتوفر في نشاتهم صور الارواح المزاجية الانحرافية والصفات الرذيلة
والكيفيات الرديئة الحاصلة في تصوراتهم واذهانهم والتي ترتبت
عليها افعالهم في الدار الدنيا واقوالهم وينضم الى صورهم ما تحلل
من اجزائهم البدنية في هذه النشاءة فان كل ما تحلل من ابدانهم
يعاد اليهم ويجمع لديهم بصورة ما فارقهم عقلا وعلما وعملا وحالا وما
يقتضيه ذلك الجمع والتركيب الذى يغلب عليه حكم الصورة على الروحانية
واهل الجنة بالعكس فان اكثر قواها المزاجية والصفات الطبيعية وما
تحلل من ابدانهم ينقلب بوجه غريب شبيه بالاستحالة صورا روحانية مع
بقاء حقيقة الجسم وباطن صورة الصعداء والباطن ههنا مطلق
والظاهر مقيد والامر هناك بالعكس حكم الاطلاق في ظاهر
النشاة الجنانية وحكم التقييد في باطنها وغالب الحكم والاثر فيما
ظهر هناك لما بطن ههنا وبالعكس كلمة فيها اشارة الى سر
الدرجات والدركات وتبديل السيئات والحسنات ان الدرجات
الجنة على عدد دركات النار فما من درج من الجنة الا ويقابله درك
من النار وذلك ان الانسان لا يخلوا اما ان يعمل بالامر او لا يعمل فان عمل
كان له في الجنة درجة معينه لذلك العمل وخاصة وفي موازنة
هذه الدرجة المخصوصة بهذا العمل الخاص فاذا تركه الانسان دركة في النار

٧٨

لو سقطت حصاة من تلك الدرجة لوقعت على خط استواء على ذلك
الدرك فاذا سقط الانسان من العمل بما امر فلم يعمل كان ذلك الترك
لذلك العمل عين سقوطه الى ذلك الدرك قال الله تم فاطلع فراه في سواء
الجحيم فان الاطلاع على شيء انما يكون من اعلى الى اسفل والسواء هنا الموازنة
على الاعتدال فما راه الا في ذلك الدرك الذي في موازنته درجة
فان العمل الذي نال به هذا الرجل تلك الدرجة تركه هذا الرجل
الاخر الذي كان قرينه في الدنيا بعينه ولما كان الموحد منهم التوحيد
وطينة التي من عليين ان يكون من اهل النار والمشرك قطع به الشرك وطينته التي
من سجين من دار الكرامة بجميع جزاء علم المشرك وعمله وقوله الذي
لو كان موحدا جوزي عليه في الجنة بحسبه يعطى للموحد الجاهل بذلك
العلم المفرط في ذلك العمل التارك لذلك القول وجميع جزاء جهل الموحد و
تفريطه وتركه لذلك القول الذي لو كان مشركا لحصل له في النار
يعطى لذلك المشرك الذي لا حظ له في الاخرة في الجنة فاذا راى
المشرك ما كان يستحقه لو كان سعيدا يقول يا رب هذا لي وهو جزاء على
فيقول الله تعالى تدجا نيتك على ذلك كله بما انعمت به عليك من كذا
وكذا فيقرره عليه جميع ما انعم عليه في الدنيا جزاء لمكارم اخلاقه والقول
بها والتحريص عليها والعلم بمواقعها دون نعمه الممتنة عليه في خلقه
المبتدئة التي ليست بجزاء فيراها المشرك هنالك بما قد كشف الله له
من علم الموازنة فيقول صدقت فيقول الله عز وجل له فما نقصت لك

من جزائك شيئا والشرك قطع بك من دخول دار الكرامة فينزل فيها على مواز نته هذه الاعمال ولكن انزل من النار على دركات من نزل على درجات تلك الاعمال فان صاحبها منعه التوحيد ان يكون من اهل هذه الدار فهذا هو من الميراث التي بين اهل الجنة والنار كما ورد في الايات والاخبار روى عن النبي صلى الله عليه وآله في قوله سبحانه اولئك هم الوارثون الذين يرثون الفردوس قال ما منكم الا وله منزل في الجنة ومنزل في النار فان مات ودخل النار ورث اهل الجنة منزله ان قيل كيف يعطى المشرك جزاء معصية الموحد ويعطى الموحد جزاء طاعة المشرك وكيف يليق هذا بالعدل قلنا ذلك لان المشرك بحسب مقتضى طينته الخبيثة انما يحن وينزع الى المعاصي بطبيعته وسجيته وضميره معقود على فعلها دائما ان تيسر له لانه من اهلها كما قال الله تعالى فيهم ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه والافعال الحسنة غريبة منه ليس صدورها من طينته الاصلية وهذا بخلاف المومن فانه بحسب مقتضى طينته الطيبة انما يرتكب القبيح بكره من عقله ووجل من قلبه وخوف من ربه لان صدوره منه غريب من سجيته وطبعه الاصلي اذ ليس هو من اهله ولهذا لا يعاقب عليه بل يثاب بما لم يفعل من الخيرات بحنينه اليها وحرصه عليها وعقد ضميره على فعلها دائما ان تيسر له فان الاعمال بالنيات وانما لكل امرء ما نوى وانما ينوى كل ما يناسب طينته الاصلية ويقتضيه جبلته التى خلق عليها قال الله تعالى قل

كل يعمل على شاكلته فربكم اعلم بمن هو اهدى سبيلا وفى الحديث انما يجمع
الناس الرضا والسخط فمن رضى شيئا فكانما اتى به وان لم يفعله ومن
سخط شيئا فكانما لم يات به وان فعله وكما يجازى المشرك بحسناته فى
الدنيا بالنعم الدنيوية كذلك الموحد يجازى بسيئاته فى الدنيا بما
يصيبه من الالام فيها ثم بتشديد الموت عليه ثم بعذاب البرزخ فان
بقى من الجزاء بقية حتى يلقى الله طاهرا مطهرا كما ورد فى الايات و
الاخبار ويدل على هذا التحقيق ما روينا عن ابى اسحاق الليثى عن
الباقر عليه السلام فى حديث طويل اخذنا منه موضع الحاجة انه قال
اعلم ان الله عز وجل خلق ارضا طيبة طاهرة وفجر فيها ماء عذبا زلالا
فراتا سائغا فعرض عليها ولايتنا اهل البيت فقبلتها فاجرى عليها
ذلك الماء سبعة ايام ثم نضب عنها ذلك الماء بعد السابع فاخذ من
صفوة ذلك الطين طينا فجعله طين الائمة ثم اخذ جل جلاله ثفل
ذلك الطين فخلق منه شيعتنا ومحبونا من فضل طينتنا فلو ترك طينتكم
يا ابراهيم كما ترك طينتنا لكنتم انتم ونحن سواء قلت يا ابن رسول الله
ما صنع بطينتنا قال مزج طينتكم ولم يمزج طينتنا قلت يا ابن رسول
الله وبما ذا مزج طينتنا قال عليه السلام خلق الله عز وجل ايضا ارضا
سبخة خبيثة منتنة وفجر فيها ماء اجاجا مالحا اسنا ثم عرض عليها جلت
عظمته ولايتنا امير المؤمنين عليه السلام فلم تقبلها واجرى ذلك الماء
عليها سبعة ايام ثم نضب ذلك الماء عنها ثم اخذ من كدورة ذلك

الطين المنتن الخبيث وخلق منه ائمة الكفر والطغاة والفجرة ثم
عمد الى بقية ذلك الطين فمزجه بطينتكم ولو ترك طينهم على حاله ولم
يمزج بطينتكم ما عملوا ابدا صالحا ولا ادوا الامانة الى احد ولا شهدوا
الشهادتين ولا صاموا ولا صلوا ولا زكوا ولا حجوا ولا اشبهوكم في الصور
ايضا يا ابراهيم ليس شيء اعظم على المؤمن ان يرى صورة حسنة في
عدو من اعداء الله عز وجل والمؤمن لا يعلم ان تلك الصورة من
طين المؤمن ومزاجه يا ابراهيم ثم مزج الطينتان بالماء الاول والماء
الثاني فما تراه من شيعتنا ومحبينا من ربا وزنا ولواطة وخيانة و
شرب خمر وترك صلوة وصيام وزكوة وحج وجهاد فهي كلها من عدونا
الناصب وسنخه ومزاجه الذي مزج بطينته وما رايته في هذا العدو
الناصب من الزهد والعبادة والمواظبة على الصلوة واداء الزكوة
والصوم والحج والجهاد واعمال البر والخير فذلك كله من طين المؤمن
وسنخه ومزاجه فاذا عرض اعمال المؤمن واعمال الناصب على الله يقول
الله عز وجل انا عدل لا اجور ومنصف لا اظلم وعزتي وجلالي وعلو
مكاني ما اظلم مؤمنا بذنب مرتكب من سنخ الناصب وطينته ومزاجه
هذه الاعمال الصالحة كلها من طين المؤمن ومزاجه والاعمال الردية التي
كانت من المؤمن من طين العدو الناصب ويلزم الله تعالى كل
واحد منهم ما هو من اصله وجوهره وطينته وهو اعلم بعباده من
الخلايق كلهم افترى يا ابراهيم ههنا ظلما او جورا وعدوانا ثم قرء

عليه السلام معاذ الله ان ناخذ الا من وجدنا متاعنا عنده انا اذا
لظالمون يا ابراهيم ان الشمس اذا طلعت فبدا شعاعها في البلدان
كلها هو بائن من القرص ام هو متصل بها شعاعها يبلغ في الدنيا
في المشرق والمغرب حتى اذا غابت يعود الشعاع ويرجع اليها اليس
ذلك كذلك قلت بلى يا ابن رسول الله قال ع كذلك كل شيء يرجع الى
اصله وجوهره وعنصره فاذا كان يوم القيمة ينزع الله من العدو
الناصب سنخ المؤمن ومزاجه وطينته وجوهره وعنصره مع جميع
اعماله الصالحة ويرده الى المؤمن وينزع الله تعالى من المؤمن
سنخ الناصب ومزاجه وطينته وجوهره وعنصره مع جميع اعماله
السيئة الردية ويرده الى الناصب عدلا منه جل جلاله وتقدست
اسمائه ويقول للناصب لا ظلم عليك هذه الاعمال الخبيثة من
طينك ومزاجك وانت اولى بها وهذه الاعمال الصالحة من
طين المؤمن ومزاجه وهو اولى بها اليوم تجزى كل نفس بما كسبت
لا ظلم اليوم ان الله سريع الحساب افترى ههنا ظلما وجورا قلت
لا يا ابن رسول الله ص بل ارى حكمة بالغة فاضلة وعدلا بينا واضحا
ثم قال عليه السلام ازيدك بيانا في هذا المعنى من القران قلت بلى
يا ابن رسول الله ص قال اليس الله يقول الخبيثات للخبيثين والخبيثون
للخبيثات والطيبات للطيبين والطيبون للطيبات اولئك مبرؤن
مما يقولون لهم مغفرة ورزق كريم وقال عز وجل والذين كفروا الى

جهنم يحشرون ليميز الله الخبيث من الطيب ويجعل الخبيث بعضه
على بعض فيركمه جميعا فيجعله في جهنم اولئك هم الخاسرون فقلت سبحان
الله العظيم ما اوضح ذلك لمن فهمه وما اعمى قلوب هذا الخلق
المنكوس عن معرفته ثم قال عليه السلام بعد كلام من هذا القبيل يا
ابراهيم ازيدك بيانا في هذا المعنى من القرآن قلت بلى يا ابن رسول
الله قال عليه السلام قال الله تعالى يبدل الله سيئاتهم حسنات و
كان الله غفورا رحيما يبدل الله سيئات شيعتنا حسنات وحسنات
اعدائنا سيئات يفعل الله ما يشاء ويحكم ما يريد لا معقب لحكمه ولا
راد لقضائه لا يسئال عما يفعل وهم يسالون هذا يا ابراهيم من باطن
علم الله المكنون ومن سره المخزون وفي تفسير ابي محمد العسكري عن
الصادق عليهما السلام في حديث طويل ان المؤمن يوقف بازائه
ما بين مائة واكثر من ذلك الى مائة الف من النصاب فيقال له هؤلاء
فداءك من النار فيدخل هؤلاء المؤمنون الى الجنة واولئك النصاب
الى النار كلمة فيها اشارة الى قسيم الجنة والنار وانه الانسان ٧٩
الكامل روى الصدوق رحمه الله في العلل باسناده عن مفضل
بن عمر قال قلت لابي عبد الله عليه السلام بما صار علي ابن ابي طالب عليه
السلام قسيم الجنة والنار قال لان حبه ايمان وبغضه كفر وانما خلقت
الجنة لاهل الايمان وخلقت النار لاهل الكفر فهو عليه السلام قسيم
الجنة والنار بهذه العلة الجنة لا يدخلها الا اهل محبته والنار لا

يدخلها الا امن بغضه قال المفضل يابن رسول الله فالانبياء و
الاوصياء هل كانوا يحبونه واعداؤهم يبغضونه قال نعم قلت فكيف
ذلك قال اما علمت ان النبي صلى الله عليه وآله قال يوم خيبر لاعطين
الراية غدا رجلا يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله ما يرجع
حتى يفتح الله على يديه قلت بلى قال اما علمت ان رسول الله صلى الله
عليه وآله لما اوتي بالطائر المشوي قال اللهم ائتني باحب خلقك
اليك يأكل معي هذا الطائر وعنى به عليا عليه السلام قلت بلى قال
يجوز ان لا يحب انبياء الله ورسله واوصياؤهم رجلا يحبه الله
ورسوله ويحب الله ورسوله فقلت لا قال فهل يجوز ان يكون المؤمنون من اممهم
لا يحبون حبيب الله وحبيب رسوله وانبيائه عليهم السلام قلت
لا قال فقد ثبت ان جميع انبياء الله ورسله وجميع المؤمنين كانوا لعلي
ابن ابيطالب محبين وثبت ان المخالفين لهم كانوا له ولجميع اهل
محبته مبغضين قلت نعم فلا يدخل الجنة الا من احبه من الاولين
والاخرين فهو اذن قسيم الجنة والنار قال المفضل بن عمر فقلت
له يابن رسول الله فرجت عني فرج الله عنك فزدني مما علمك
الله فقال سل يا مفضل فقلت يابن رسول الله فعلي بن ابيطالب
يدخل محبه الجنة ومبغضه النار او رضوان ومالك فقال يا مفضل
اما علمت ان الله تبارك وتعالى بعث رسوله صلى الله عليه وآله و
هو روح الى الانبياء وهم ارواح قبل خلق الخلق بالفي عام قلت بلى

قال اما علمت انه دعاهم الى توحيد الله وطاعته واتباع امره
ووعدهم الجنة على ذلك واوعد من خالف ما اجابوا اليه وانكروا النار
قلت بلى قال افليس النبي صلى الله عليه وآله ضامنا لما وعد واوعد
عن ربه عز وجل قلت بلى قال افليس على بن ابى طالب خليفته وامام
امته قلت بلى قال اوليس رضوان ومالك من جملة الملائكة و
المستغفرين لشيعته الناجين بمحبته قلت بلى قال فعلى بن ابيطالب
عليه السلام اذن قسيم الجنة والنار عن رسول الله ورضوان و
مالك صادران عن امره بامر الله تبارك وتعالى يا مفضل خذ هذا
فانه من مخزون العلم ومكنونه لا تخرجه الا الى اهله قال بعض العلماء
ان هذا الحديث الشريف جوهرة النفيسة ودرة ثمينة قد افاد
مولانا الصادق عم وفيه فوائد جمة لا يذهب على اولى النهى منها ان المراد
بمحبة امير المؤمنين عليه السلام ما يورث المعرفة بمقامه عليه السلام
اذ هو الذى يساوق الايمان وان ليس المراد بها محبة شخصه الموجود
فى الدنيا مدة المحسوس بالحواس الجزئية بل المراد محبة الحقيقة الالهية
ومقام العقل الكلى الذى كان قبل ان يخلق الخلق وان نبينا صلى الله
عليه وآله ارسل الى سائر الانبياء واوصيائهم عليهم السلام فى مقام
العقل يبشرهم وانذرهم وهم يومئذ مكلفون بطاعته وامتثال امره
واجتناب معصية تصديقا لقوله تعالى هذا نذير من النذر
الاولى وانه الضامن على الله سبحانه ما وعد به اهل الاستجابة

و

والطاعة وما توعد به اهل التكذيب والمعصية وان امير المؤمنين
عليه السلام خليفته على ذلك كله في ما ثوابته من الاولين والاخرين
سواء الانبياء والامم وان حكمه جار على سدنة الجنان وعلى خزنة
النيران يصدرون عن امره ونهيه وان الملائكة متعبدون بالاستغفار
لشيعته كتعبدهم بالتوحيد والنبوة والولاية قال الله تعالى الذين
يحملون العرش ومن حوله يسبحون بحمد ربهم ويؤمنون به ويستغفرون
للذين امنوا ربنا وسعت كل شيء رحمة وعلما فاغفر للذين تابوا واتبعوا
سبيلك وقهم عذاب الجحيم كلمة فيها اشارة الى ابواب ۸۰
الجنة والنار وانها المشاعر الحيوانية قال المحقق نصير الملة والدين
الطوسي قدس سره مشاعر حيوانی که بدان اجزای عالم ملک ادراک
کنند هفت هست پنج ظاهر وآن حواس خمس است ودو باطن وآن خیال و
وهم است که یکی مدرک صورتست و دیگر مدرک معانی چه مفکره وحافظه وذاکره
از مشاعر نیستند بلکه اعوان ایشانند وهر نفس که متابعت هوا کند وعقل را در
متابعت هوا مسخر کرداند افرایت من اتخذ الهه هواه هر یکی از این مشاعر
حیوانی سببی باشند از اسباب هلاک او واضله الله على علم تا حال این بود
که فاما من طغى واثر الحيوة الدنيا فان الجحيم هي الماوى پس هر یکی ازین
مشاعر بمثابه دری اندازد رهای دوزخ لها سبعة ابواب لكل باب
منهم جزء مقسوم واگر عقل که مدرک عالم ملکوتست ورئیس آن مشاعر یشی
مطلع باشد ونفس را از هوا باز دارد تا هر یکی ازین مشاعر مطالعه آیتی از

کتاب آلهی در عالم خلقی که او را کشش بان مشعر خاص باشد بتقدیم رساند
وبنقل نیز سماع ایات کلام آلهی را از عالم امر تقاضی کند بخلاف آنقوم که
لوکنا نسمع او نعقل ما کنا فی اصحاب السعیر ان مشاعر هشت گانه بمثابه
در بهشت باشند واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان
الجنة هی الماوی وقال بعض اهل المعرفة وللنار امثلة جزئية فی
طبیعة کل احد وهواه فی اولاه واخراه ولها ابواب ومشاعر وهی
سبعة وهی عین ابواب الجنة فانها علی شکل الباب الذی اذا فتح الی
موضع انسد به موضع اخر فعین غلقه لمنزل عین فتحه لمنزل اخر وهذه
الابواب مفتوحة علی الفریقین اهل النار واهل الجنة الا باب القلب
فانه مطبوع علی اهل النار ابدا لا تفتح لهم ابواب السماء ولا یدخلون
الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط لان صراط الله ادق من الشعر فیحتاج
من یسلکه الی کمال التلطیف والتدقیق وانی یتیسر للحمقی الجاهلین
خصوصا مع الاغترار والاستبداد برایهم من غیر تسلیم وانقیاد فابواب
الجهنم سبعة وابواب الجنة ثمانیة والباب الذی لا یفتح لهم فی
السور باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب کلمة ٩١
فیها اشارة الی الاعراف وان اهله الانسان الکامل ما دام فی هذه
النشأة الاعراف امکان اشتقاقها من المعرفة فالکمل من الانبیاء
والاولیاء هم العارفون والمعروفون والمعرفون الله للناس فی هذه
النشاة وان کان من العرف بمعنی المکان العالی المرتفع فالکمل هم

الذین

الذين من فرط معرفتهم وشدة بصيرتهم كانهم في مكان عال مرتفع
ينظرون الى سائر الناس في درجاتهم ودركاتهم ويميزون السعداء
عن الاشقياء على معرفتهم بهم وهم بعد في هذه النشأة كما اشار اليه
امير المؤمنين عليه السلام اقسم برب العرش العظيم ولو شئت اخبرتكم
باباءكم واسلافكم اين كانوا وممن كانوا واين هم الان وما صاروا اليه
وكحارثة بن النعمان الذي كان ينظر الى اهل الجنة يتزاورون في
الجنة والى اهل النار يتعاوون في النار وكان بعد في الدنيا قد مر
حديثه وفي بصائر الدرجات عن الاصبغ بن نباتة قال كنت عند
امير المؤمنين عليه السلام جالسا فجاءه رجل فقال له يا امير المؤمنين
وعلى الاعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم فقال له علي عليه السلام على
الاعراف نحن نعرف انصارنا بسيماهم ونحن الاعراف الذي لا يعرف
الله الا بسبيل معرفتنا ونحن الاعراف نوقف يوم القيمة بين الجنة و
النار فلا يدخل الجنة الا من عرفنا وعرفناه ولا يدخل النار الا من
انكرنا وانكرناه وذلك بان الله تبارك وتعالى لو شاء عرف الناس
نفسه حتى يعرفوا حده ويأتوه من بابه ولكن جعلنا ابوابه وصراطه
وسبيله وبابه الذي يؤتى منه وباسناده الصحيح عن الباقر عليه
السلام انه سئل عن هذه الاية فقال نزلت في هذه الامة والرجال هم
الائمة من ال محمد عليهم السلام قيل فمن الاعراف قال صراط بين الجنة و
النار فمن شفع له الائمة منا من المؤمنين المذنبين نجا ومن لم يشفعوا

له هو وفي رواية اخرى عنه عليه السلام قال نحن اولئك الرجال
الائمة منا يعرفون من يدخل النار ومن يدخل الجنة كما تعرفون في
قبائلكم الرجل منكم يعرف من فيها من صالح او طالح وما في رواية اخرى
عنه عليه السلام انهم قوم استوت حسناتهم وسيئاتهم فقصرت بهم
الاعمال وانهم لكما قال الله وفي رواية اخرى فان ادخلهم الله النار
فبذنوبهم وان ادخلهم الجنة فبرحمته فلا ينافي ما قدمناه من الاخبار
لان هؤلاء القوم يكونون مع الرجال الذين على الاعراف وهم مذنبوا
اهل زمانهم العارفون وكلاهما اصحاب الاعراف يدل على هذا صريحا
ما ورد في رواية اخرى عنه عليه السلام قال الاعراف كثبان بين الجنة
والنار يوقف عليها كل نبي وكل خليفة نبي مع المذنبين من اهل زمانه
كما تقف صاحب الجيش مع الضعفاء من جنده وقد سبق المحسنون
الى الجنة فيقول ذلك الخليفة للمذنبين الواقفين معه انظروا الى اخوانكم
المحسنين قد سبقوا الى الجنة فيسلم عليهم المذنبون وذلك قوله تعالى
سلام عليكم لم يدخلوها وهم يطمعون ان يدخلهم الله اياها بشفاعة
النبي والامام وينظر هؤلاء الى النار فيقولون ربنا لا تجعلنا مع القوم الظالمين
وينادي اصحاب الاعراف وهم الانبياء والخلفاء رجالا من اهل النار
ورؤساء الكفار يقولون لهم مقرعين ما اغنى عنكم جمعكم واستكباركم
اهؤلاء الذين اقسمتم لا ينالهم الله برحمة اشارة لهم الى اهل الجنة الذين
كانوا الرؤساء يستضعفونهم ويحتقرونهم بفقرهم ويستطيلون عليهم

[illegible]

بدينا هم يقسمون ان الله لا يدخلهم الجنة يقول اصحاب الاعراف
هؤلاء المستضعفين عن امر من امر الله لهم بذلك ادخلوا الجنة
لا خوف عليكم ولا انتم تحزنون اى لا خائفين ولا محزونين رواها
الشيخ الطبرسى فى تفسيره المسمى بالجوامع وروى على بن ابراهيم
فى تفسيره ما فى معناه قال بعض اهل المعرفة وعلى الاعراف رجال
يعرفون كلا هم اعظم الرجال فى المنزلة فان لهم الاستشراف على
المنازل والاعراف هو السور الذى بين الجنة والنار باطنه فيه الرحمة
وهو الذى يلى الجنة وظاهره من قبله العذاب وهو النار فجعل
النار من قبله اى يقابله والمقابلة ضد فلم يجعل السور محلا للعذاب
وجعله محلا للرحمة بقوله وباطنه فيه الرحمة فانظر ما اعجب تنبيه
الله عز وجل لعباده بحقائق الامور على ما هى عليه ولكن اكثر الناس
لا يعلمون ثم ذكر ان لهم المعرفة بمقام الخلق فقال يعرفون كلا بسيماهم
اى بما جعلنا لهم من العلامة ونادوا اصحاب الجنة ولم يدخلوها
لانهم فى مقام الكشف ولو دخلوها استترعنهم بدخولهم فيها وسترتهم
لانها جنة عن كشف ما هم كاشفون سلام عليكم تحية اقبال المعرفة بهم
او تحية لانصرافهم كلمة فيها اشارة الى النبوة والولاية
الانسان الكامل اما نبى وولى ولكل من النبوة والولاية اعتباران
اعتبار الاطلاق واعتبار التقييد اى العام والخاص فالنبوة
المطلقة وهو النبوة الحقيقية الحاصلة فى الازل الباقية الى الابد

٨٢

وهو اطلاع النبي المخصوص بها على استعداد جميع الموجودات بحسب
ذواتها ومهياتها واعطاء كل ذي حق حقه الذي يطلبه بلسان
استعداده من حيث انه الانباء الذاتي والتعليم الحقيقي الازلي المسمى
بالربوبية العظمى والسلطنة الكبرى وصاحب هذا المقام هو الموسوم
بالخليفة الاعظم وقطب الاقطاب والانسان الكبير وادم الحقيقي
المعبر عنه بالقلم الاعلى والعقل الاول والروح الاعظم واليه الاشارة
بقوله صلى الله عليه واله اول ما خلق الله نوري وكنت نبيا وادم
بين الماء والطين ونحو ذلك واليه استند كل العلوم والاعمال واليه
ينتهي جميع المراتب والمقامات نبيا كان او وليا رسولا كان او وصيا
وباطن هذه النبوة هي الولاية المطلقة وهي عبارة عن حصول
مجموع هذه الكمالات بحسب الباطن في الازل وبقائها الى
الابد ويرجع الى فناء العبد في الحق وبقائه به واليه الاشارة بقوله انا
وعلي من نور واحد وخلق الله روحي وروح علي ابن ابيطالب قبل
ان يخلق الخلق بالفي عام وبعث عليا مع كل نبي سرا ومعي جهرا وبقول امير
المؤمنين عليه السلام كنت وليا وادم بين الماء والطين الى غير ذلك و
النبوة المقيدة هي الاخبار عن الحقايق الالهية اي معرفة ذات الحق و
اسمائه وصفاته واحكامه فان ضم معه تبليغ الاحكام والتاديب بالاخلاق
والتعليم بالحكمة والقيام بالسياسة فهي النبوة التشريعية ويختص بالرسالة
وقس عليها الولاية المقيدة فكل من النبوة والولاية من حيث هي صفة

الهية

الهية مطلقة ومن حيث استناد ما الى الانبياء والاولياء مقيدة والمقيد متقوم بالمطلق والمطلق ظاهر في المقيد فنبوة الانبياء كلهم جزئيات النبوة المطلقة وكذلك ولاية الاولياء جزئيات الولاية المطلقة ولكل من الاقسام الاربعة ختم اى مرتبة ليست فوقها مرتبة اخرى ومقام لانبى على ذلك المقام ولا ولى سوى الشخص المخصوص به بل الكل يكون راجعا اليه وان تاخر وجود طينة صاحبه فانه بحقيقته موجود قبله وخاتم النبوة المطلقة نبينا صلى الله عليه واله وخاتم الولاية المطلقة امير المؤمنين على بن ابيطالب عليه السلام والنبوة المقيدة انما كملت وبلغت غايتها بالتدريج فاصلها تمهد بآدم عليه السلام ولم تزل تنمو وتكمل حتى بلغ كمالها الى نبينا صلى الله عليه واله ولهذا كان خاتم النبيين واليه الاشارة بما روى عنه صلى الله عليه واله مثل النبوة مثل دار معمورة لم يبق فيها الا موضع لبنة وكنت انا تلك اللبنة او لفظ هذا معناه وكذلك الولاية المقيدة انما تدرجت الى الكمال حتى بلغت غايتها الى المهدى الموعود ظهوره الذى هو صاحب الامر في هذا العصر وبقية الله اليوم في بلاده وعباده صلوات الله وسلامه عليه وعلى ابائه المعصومين كلمة فيها اشارة

83

الى ان اكمل افراد الانسان بل المخلوقات كلها نبينا صلى الله عليه واله واوصيائه الاثنى عشر سلام الله عليهم اصل ومنشأ ومعاد ومبدء جمله خلايق حضرت حقيقت الحقائق است وان حقيقت محمدى ونور

احدیت که صورت حضرت واحد و احدیت جامع جمیع کمالات الهی وکیانی
و واضع میزان همه مراتب اعتدالات ملکی وحیوانی و انسانیت عالم وعالمیان
صور واجزا تفصیل او و آدم و آدمیان مسخر برای تکمیل او والیه الاشاره بقوله
صلی الله علیه وآله انا سید ولد آدم و بقوله آدم ومن دونه تحت لوائی
آنچه اول شد برون از جیب غیب   بود نور جان او بی هیچ وریب   بعد
از ان آن نور مطلق زد علم   گشت عرش و کرسی و لوح و قلم   یک علم از نور پاکش
عالمست   یک علم فذریت و آدمست   ذات او چون معطی هر ذات بود   نور
او چون اصل موجودات بود   واجب آمد طاعت هر دو جهانش   دعوت ذرات
پیدا و نهانش   میان او ومیان حق عز وشانه هیچ واسطه نیست   چنانکه فرمود
اول ما خلق الله نوری او روحی ومقصود از همه افعال اوست که لولاک
لما خلقت الافلاک   بحسن خلق و وفا کس بیار ما نرسد   ترا درین سخن انکار
کار ما نرسد   هزار نقد ببازار کائنات آرند   یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد
هزار نقش برآید زکلک صنع و یکی   بدلپذیری نقش نگار ما نرسد   و تخصیص
آنحضرت بدین معانی از انست که او اکمل اولین و آخرین است و اگرچه مطلق
اهل معرفت تامه کامله از انبیا و اولیا و ائمه هدا صلوات الله علیهم محبوبان
جناب ازل و وسایط فیض لم یزل اند خصوصا اوصیای اثنا عشر آنحضرت
که بعد از او افضل خلایق و اکمل خلایق اند وخصوصا امیر المؤمنین سید الموحدین
ومطلوب الکاملین ویعسوب الواصلین خورشید سپهر امامت وسلطان
سریر کرامت واقف معارج لاهوت عارف مدارج ناسوت منبع عیون مشاهده

مجمع فنون مجاهده مظهر انوار فتوت مصدر آثار مروت فاتحه کتاب ولایت خاتمه
مصحف وصایت مرکز دایرۂ سیادت قطب فلک سعادت شمع لگن فصاحت
سرو چمن صباحت قاضی محکمۂ قضا و قدر صاحب راز سید البشر آئینۂ اسما و صفات
الٰهی لایق مرتبۂ خلافت و پادشاهی منصوص نص من کنت مولاه فعلی مولاه
مخصوص بغض ما انتجیته ولکن الله انتجاه سلام الله علیه و علی من
انتسب فی المعرفة الیه تو آن گوهر یکدانۂ که در عالم قدس ذکر خیر تو بود
حاصل تسبیح ملک روی ابن المغازلی الشافعی فی کتاب المناقب عن
سلمان قال سمعت حبیبی المصطفی صلی الله علیه و آله یقول کنت انا و
علی نورا بین یدی الله عز و جل مطیعا یسبح الله ذلک النور و یقدسه
قبل ان یخلق ادم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله تعالی ادم رکب
ذلک النور فی صلبه فلم یزل فی شیء واحد حتی افترقنا فی صلب عبد المطلب
فجزء انا و جزء علی و نحوه روی احمد بن حنبل فی مسنده و ابن ابی لیلی فی
کتاب الفردوس و فی منهج التحقیق عن ابن خالویه یرفعه الی جابر بن عبد
الله الانصاری قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول ان
الله عز و جل خلقنی و خلق علیا و فاطمة و الحسن و الحسین من نور واحد
فعصر ذلک النور عصرة فخرج منه شیعتنا فسبحنا فسبحوا و قدسنا فقد
سوا و هللنا فهللوا و مجدنا فمجدوا و وحدنا فوحدوا ثم خلق الله
السموات و الارض و خلق الملائکة مائة عام لا یعرف تسبیحا و لا تقدیسا
فسبحنا فسبحت شیعتنا فسبحت الملائکة و کذا فی البواقی فنحن الموحدون

حیث لا موحد غیرنا وحقیق علی الله عزوجل کما اختصنا وشیعتنا ان
یزلفنا وشیعتنا فی اعلی علیین ان الله اصطفانا واصطفی شیعتنا
من قبل ان نکون اجساما فدعانا فاجبناه فغفر لنا ولشیعتنا من
قبل ان نستغفر الله وروی الصدوق رحمه الله باسناده عن ابی
الحسن الرضا عن ابیه عن ابائه علیهم السلام قال قال رسول الله صلی
الله علیه واله انا سید من خلق الله عزوجل وانا خیر من جبرئیل
ومیکائیل واسرافیل وحملة العرش وجمیع ملائکة الله المقربین و
انبیاء الله المرسلین وانا صاحب الشفاعة والحوض الشریف وانا
وعلی ابوا هذه الامة من عرفنا فقد عرف الله ومن انکرنا فقد انکر
الله ومن علی سبطا امتی وسیدا شباب اهل الجنة الحسن والحسین
ومن ولد الحسین ائمة تسعة طاعتهم طاعتی ومعصیتهم معصیتی تاسعهم
قائمهم ومهدیهم وفی روایة اخری والفضل لک بعدی یا علی وللائمة
من بعدک وان الملائکة لخدامنا وخدام محبینا ثم قال بعد کلام
ان الله خلق ادم واودعنا فی صلبه وامر الملائکة بالسجود له تعظیما
لنا واکراما وکان سجودهم لله عزوجل عبودیة ولادم اکراما وطاعة
لکوننا فی صلبه فکیف لا نکون افضل من الملائکة وقد سجدوا لادم کلهم
اجمعون ملک در سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد که در طور توچیزی
یافت بیش از حد انسانی وباسناده عن الصادق عن ابائه عن علی
علیهم السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه واله اثنی عشر من اهل

اعطاهم الله فهمي وعلمي وحكمي وخلقهم من طينتي وويل للمتكبرين عليهم من بعدي القاطعين فيهم صلتي مالهم لا انالهم الله شفاعتي وروى محمد بن مروان عن الصادق عليه السلام قال ان الله خلقنا من نور عظمته ثم صور خلقنا من طينة مخزونة مكنونة من تحت العرش فاسكن ذلك النور فيه كنا نحن خلقا وبشرا نورانيين ولم يجعل الله لاحد في مثل الذي خلقنا منه نصيبا وخلق ارواح شيعتنا من طينتنا وابدانهم من طين مخزونة اسفل من تلك الطينة ولم يجعل الله لاحد في مثل الذي خلقهم نصيبا الا الانبياء والمرسلين فلذلك صرنا نحن وهم الناس وسائر الناس للنار وعن المفضل بن عمر قال قلت لمولانا الصادق عليه السلام ما كنتم قبل ان يخلق الله السموات والارض قال كنا انوار نسبح الله ونقدسه حتى خلق الله الملائكة فقال لهم الله عز وجل سبحوا فقالوا اي رب لا علم لنا فقال لنا سبحوا فسبحنا فسبحت الملائكة بتسبيحنا الا انا خلقنا انوارا وخلقت شيعتنا من شعاع ذلك النور فلذلك سميت شيعة فاذا كان يوم القيمة التحقت السفلى بالعليا ثم قرب ما بين اصبعيه وعن الصادق عليه السلام نحن شجرة طيبة برانا الله من طينة واحدة فضلنا من الله وعلمنا من عند الله ونحن امناؤه على خلقه والدعاة الى دينه والحجاب فيما بينه وبين خلقه ثم قال خلقنا واحد وعلمنا واحد وفضلنا واحد وكلنا واحد عند الله وفي رواية اخرى ونحن شيء واحد وروي انه وجد بخط مولانا ابي محمد

الحسن بن علي العسكري عليهما السلام ما صورته قد صعدنا ذرى
الحقايق باقدام النبوة والولاية ونوّرنا سبع طبقات اعلام الفتوة
بالهداية فنحن ليوث الوغى وغيوث الندى وطعناء العدى وفي
فينا السيف والقلم فالعاجل ولواء الحمد والعلم في الآجل واسباطنا حلفاء
الدين وخلفاء النبيين ومصابيح الامم ومفاتيح الكرم فالكليم البس حلة
الاصطفاء لما عهدنا منه الوفا وروح القدس في جنان الصاغورة
ذاق من حدائقنا الباكورة وشيعتنا الفئة الناجية والفرقة الزاكية
صاروا لنا ردءا وصونا وعلى الظلمة البا وعونا وسينفجر لهم ينابيع
الحيوان بعد لظى النيران لتمام آلم وطه والطواسين وهذا الكتاب
ذرة من جبال الرحمة وقطرة من بحر الحكمة وكتب حسن بن علي العسكري
في سنة اربع وخمسين ومائتين وروى انه وجد بخط يده عليه السلام ايضا
اعوذ بالله من قوم حذفوا محكمات الكتاب ونسوا الله رب الارباب
والنبي وساقي الكوثر في مواقف الحساب ولظى الطامة الكبرى ونعيم
دار الثواب فنحن السنام الاعظم وفينا النبوة والولاية والكرم ونحن
منار الهدى والعروة الوثقى والانبياء كانوا يقتبسون من انوارنا
ويقتفون آثارنا وسيظهر حجة الله على الخلق والسيف المسلول لاظهار
الحق وهذا خط الحسن بن علي بن محمد بن علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن
الحسين بن علي امير المؤمنين بهشت ديده آمد روی ايشان ودماغ
آسوده دارد بوی ايشان شود مشكين نسيم صبحگاهی گر آميزد بخاك كوی

ايشان

ایشان چو خضرت که سر آب حیاتست بجو یک شربت آب از جوی ایشان
بگفتاری از ایشان خوش دلم من خوشا ایشان و گفت و گوی ایشان

کلمة فیما اشارة الی ان ارذل افراد الانسان بل المخلوقات کلها ٨۴

صنما قریش علیهما لعاین الله از انواع موجودات هر نوع که شریفتر است تفاوت میان افراد آن نوع بیشتر است کما ینبه علیه قوله صلی الله علیه واله خیار الناس خیار العلماء وشرار الناس شرار العلماء پس انسان که اشرف انواع است باید که تفاوت میان افراد او بیشتر باشد از انواع دیگر ولهذا ورد فی بعضهم اولئک کالانعام بل هم اضل ویقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا بلکه چنانکه اشرف موجودات در سلسله عود ازین نوع است باید که اخس موجودات درین سلسله نیز ازین نوع باشد چه هیچ موجودی در مظهریت اسمای متقابله الهیه اتم از انسان نیست پس چنانکه اتم مظاهر اسم هادی اشرف واکمل افراد انسانست اتم مظاهر اسم مضل اخس و ارذل افراد تواند بود چه ضلال از توابع هدایت و ضال بالعرض هادی موجود و خساستش بقدر شرف او پس هر خلیفه از خلفای حق که بجهت هدایت خلق مبعوث می شود از انبیا و اوصیا شخصی بازای او می باشد که اضلال خلق کند از فراعنه و دجاجله و هر چند آن هادی اشرف باشد آن مضل مقابل او اخس و ارذل باشد و هر چند حقیت و بطلان طرفین بر عامه پوشیده تر و بیکدیگر در نظر ایشان شبیه تر باشد اذیت ولی الله از عدو الله بیشتر باشد ولهذا پیغمبر ما از جاحدان و منکران ظاهر آن مقدار آزار نکشید که از منافقان صحابه و میفرمود ما اوذی نبی مثل

ما او ذیت وچون آنحضرت وحضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما از سایر
انبیا واوصیا ممتاز اند بشرف وکمال وسعادت تامه باید که مقابل ایشان نیز
درمیان احدی حق ممتاز باشد بخبث ونقص وشقاوت وازینجا توان دانست
که فرعون وهامان این امت بدبخت ترین مخلوقات واخس وارذل موجودات‌اند
وجای ایشان در اسفل درک سجین است همچنانکه جای نبی ووصی در اعلی درجات
علیین است آثار هدایت ایشان درین امت تا قیام قیامت باقی است و
همچنین آثار ضلال آن دو نیز تا قیام قیامت باشد ولهذا قال الصادق
علیه السلام ما من محجمة دم اهریقت الا وهی فی اعناقهما الی یوم القیمة
وفی بصائر الدرجات عن امیرالمؤمنین علیه السلام ان لله بلدة
خلف المغرب یقال لها جابلقا فی جابلقا سبعون الف امة لیس منها
امة الا مثل هذه الامة فما عصوا الله طرفة عین فما یعملون من عمل ولا
یقولون قولا الا الدعاء علی الاولین والبراءة منهما والولایة لاهل
بیت رسول الله صلی الله علیه وآله وعن ابی جعفر قال ان الله خلق
جبلا محیطا بالدنیا من زبرجد اخضر وانما خضرة السماء من خضرة
ذلک الجبل وخلق خلفه خلقا لم یفترض علیهم شیئا مما افترض الله علی خلقه
من صلوة وزکوة وکلهم یلعن رجلین من هذه الامة وسماهما وعن
ابی عبدالله علیه السلام قال ان من وراء ارضکم هذه ارضا بیضاء
ضوءها منها فیها خلق یعبدون الله لا یشرکون به شیئا یتبرؤن
من فلان وفلان ولعل البلدة والجبل والارض کنایات عن عالم المثال

فان

فان الخضرة برزخ بين البياض والسواد كما ان عالم المثال برزخ بين
الارواح النورانية والاجسام الظلمانية واما وصفها بالبيضاء حيث
سماها ارضا فلان نورها ذاتي كما وصفها بقوله ضوء ها منها بخلاف
هذه الارض وهمچنين علماء متقين اين امت كه نسب معنوى باند و ميرسانند
بازاى علماء دين اين امتند كه نسب معنوى به نبى و وصى ميرسانند كه گشت
اين آب شيرين و آب شور در خلايق ميروند تا نفخ صور كلمة علوية ٨٥
تؤيد ما قدمناه وتشيد ما اصلناه رواها الشيخ الحافظ رجب
بن محمد البرسى الحلى رحمه الله فى كتابه المسمى مشارق انوار اليقين
فى كشف اسرار امير المؤمنين قال ومن خطبة له عليه السّلام قال انا عندى
مفاتيح الغيب لا يعلمها بعد رسول الله الا انا انا ذو القرنين المذكور
فى الصحف الاولى انا صاحب خاتم سليمان انا ولى الحساب انا صاحب
الصّراط والموقف انا قاسم الجنة والنار انا ادم الاوّل انا نوح الاوّل انا
آية الجبار انا حقيقة الاسرار انا مورق الاشجار انا مونع الثمار انا مفجر العيون انا
مجرى الانهار انا خازن العلم انا طود الحلم انا امير المؤمنين انا عين
اليقين انا حجة الله فى السّموات والارض انا الراجفة انا الصاعقة
انا الصيحة بالحق انا الساعة لمن كذب بها انا ذلك الكتاب لا ريب فيه
انا الاسماء الحسنى التى امر الله ان يدعى بها انا ذلك النور الذى
اقتبس موسى منه الهدى انا صاحب الصّور انا مخرج من فى القبور انا صاحب
يوم النشور انا صاحب نوح ومنجيه انا صاحب ايوب المبتلى وشافيه

انا اقمت السموات بامر ربي انا صاحب ابراهيم انا سر الكليم انا الناظر في
الملكوت انا امر الحي الذي لا يموت انا ولي الحق على سائر الخلق انا الذي
لا يبدل القول لدي وحساب الخلق الي انا المفوض الي امر الخلائق انا
خليفة الاله الخالق انا سر الله في بلاده وحجته على عباده انا امر الله و
الروح كما قال سبحانه ويسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربي
انا ارسيت الجبال الشامخات وفجرت العيون الجاريات انا غارس
الاشجار ومخرج الوان الثمار انا مقدر الاقوات انا ناشر الاموات انا
منزل القطر انا منور الشمس والقمر والنجوم انا قيم القيمة انا مقيم الساعة
انا الواجب له من الله الطاعة انا حي لا اموت وان مت لم امت انا سر
الله المخزون انا العالم بما كان وما يكون انا صلوة المؤمنين وصيامهم
انا مولاهم وامامهم انا صاحب النشر الاول والاخر انا صاحب المناقب
والمفاخر انا صاحب الكواكب انا عذاب الله الواصب انا مهلك الجبابرة
الاول انا مزيل الدول انا صاحب الزلازل والرجف انا صاحب الكسوف
والخسوف انا مدمر الفراعنة بسيفي هذا انا الذي اقامني الله في
الاظلة ودعاهم الى طاعتي فلما ظهرت نكروا فقال سبحانه فلما جاءهم ما
عرفوا كفروا به انا نور الانوار انا حامل العرش مع الابرار انا صاحب
الكتب السالفة انا باب الله الذي لا يفتح لمن كذب به ولا يذوق
الجنة انا الذي تزدحم الملائكة على فراشي ويعرفني عبادا فانا ايم الله
انا الذي ردت لي الشمس مرتين وسلمت على الكرتين وصليت مع رسول

الذي

انا القبلتين وبايعت البيعتين انا صاحب بدر وحنين انا الطور انا الكتاب المسطور انا البحر المسجور انا البيت المعمور انا الذى دعى الله الخلايق الى طاعتى فكفرت امة واصرت ومسخت واجابت امة فنجت بى وازلفت وانا الذى بيده مفاتيح الجنان ومقاليد النيران انا مع رسول الله فى الارض وفى السماء انا المسيح حيث لاروح تتحرك ولا نفس تتنفس غيرى انا صاحب القرون الاولى انا الصامت ومحمد الناطق انا جاوزت بموسى فى البحر واغرقت فرعون وجنوده وانا اعلم اهام البهائم ومنطق الطير انا الذى اجوز السموات السبع والارضين السبع فى طرفة عين انا المتكلم على لسان عيسى فى المهد انا الذى يصلى عيسى خلفى انا الذى اتقلب فى الصور كيف شاء الله انا مصباح الهدى انا مفتاح التقى انا الاخرة والاولى انا الذى ادرى اعمال العباد انا خازن السموات والارض بامر رب العالمين انا القائم بالقسط انا ديان الدين انا الذى لا يقبل الاعمال الا بولايته ولا ينفع الحسنات الا بمحبته انا العالم بمدار الفلك الدوار انا صاحب مكيال قطرات الامطار ورمل القفار باذن الملك الجبار انا الذى اقتل مرتين واحيى مرتين واظهر كيف شئت انا محصى الخلايق وان كثروا انا محاسبهم وان عظموا انا الذى عندى الف كتاب من كتب الانبياء انا الذى يجحد ولايتى الف امة فمسخوا انا المذكور فى سالف الزمان والخارج فى اخر الزمان انا قاصم الجبارين فى الغابرين ومخرجهم ومعذبهم فى الاخرين انا معذب يغوث ويعوق ونسرا عذابا شديدا انا المتكلم بكل لسان انا

انا الشاهد لاعمال الخلايق في المغارب والمشارق انا محمد ومحمد انا انا
المعنى الذي لا يقع عليه اسم ولا شبه انا باب حطة ولا حول ولا قوة الا بالله
العلي العظيم وامثال هذه من كلمات كثيرة وخطبة البيان عنه عليه
السلام مشهورة وقد ذكره الشيخ رجب في كتابه كلمات اخر له صلوات
الله عليه من هذا القبيل رواية سلمان وابي ذر رضي الله عنهما في حديث
لهما وبرواية جابر رضي الله عنه في الخطبة التطنجيه وبرواية اصبغ
بن نباتة في خطبة الافتخار الى غير ذلك وما ذكره في حديث سلمان و
ابي ذر قال عليه السلام من كان ظاهره في ولايتي اكثر من باطنه خفت
موازينه يا سلمان لا يكمل المؤمن ايمانه حتى يعرفني بالنورانية واذا
عرفني بذلك فهو مؤمن امتحن الله قلبه للايمان وشرح صدره للاسلام
وصار عارفا بدينه مستبصرا ومن قصر عن ذلك فهو شاك مرتاب
يا سلمان ويا جندب ان معرفتي بالنورانية معرفة الله ومعرفة الله
معرفتي وهو الدين الخالص ثم قال يا سلمان ويا جندب ان الله جعلني
امينه على خلقه وخليفته في ارضه وبلاده وعباده واعطاني ما لم
يصفه الواصفون ولا يعرفه العارفون فاذا عرفتموني هكذا فانتم
مؤمنون ثم قال يا سلمان نحن سر الله الذي لا يخفى ونوره الذي
لا يطفى ونعمته التي لا تجزى اولنا محمد واوسطنا محمد واخرنا محمد فمن
عرفنا فقد استكمل الدين القيم ثم قال بعد كلام طويل من قبيل ما
ذكرنا في الخطبة المتقدمة يا سلمان بنا شرف كل مبعوث فلا تدعونا

اربابا وقولوا فينا ما شئتم ففينا هلك من هلك وبنا نجا من نجا يا
سلمان من آمن بما قلت وشرحت فهو مؤمن امتحن الله قلبه للايمان
ورضى الله عنه ومن شك وارتاب فهو ناصب وان ادعى ولايتي
فهو كاذب يا سلمان انا والهداة من اهل بيتي سر الله المكنون في
اوليائه المقربون كلنا واحد وامرنا واحد وسرنا واحد فلا تفرقوا
فينا فتهلكوا فانا نظهر في كل زمان لما شاء الرحمن فالويل كل الويل
لمن انكر ما قلت ولا ينكره الا اهل الغباوة ومن ختم على قلبه وسمعه
وجعل على بصره غشاوة يا سلمان انا ابو كل مؤمن ومؤمنة يا سلمان
انا الطامة الكبرى انا الازفة اذا ازفت انا الحاقة انا القارعة انا
الغاشية انا الصاخة انا المحنة النازلة ونحن الايات والدلالات
والحجب ووجه الله انا الذى كتب اسمى على العرش فاستقر وعلى السموات
فقامت وعلى الارض فاستقرت وعلى الجبال فرست وعلى الريح فذرت
وعلى البرق فلمع وعلى الودق فهمع وعلى النور فسطع وعلى السحاب فدمع
وعلى الرعد فخشع وعلى الليل فدجا فاظلم وعلى النهار فانار وتبسم وما قاله في
الخطبة التطنجية ولقد علمت من عجائب خلق الله ما لا يعلمه الا الله وعرفت
ما كان وما يكون وما كان في الذر الاول مع من تقدم مع آدم الاول
ولقد كشف لى فعرفت وعلمنى ربى فتعلمت الا فعوا ولا تضجوا ولا
ترتجوا فلولا خوفى عليكم ان تقولوا جن او ارتد لاخبرتكم بما كانوا
وما انتم فيه وما تلقونه الى يوم القيمة وعز الى فعلمت ولقد سترت

عليه من جميع النبيين الا صاحب شريعتكم هذه صلوة الله عليه واله
فعلمني علمه وعلمته على ثم قال لقد علمت ما فوق الفردوس الاعلى
وما تحت السابعة السفلى وما في السموات العلى وما بينهما وما تحت
الثرى كل ذلك علم احاطة لا علم اخبار واقسم برب العرش العظيم لو شئت
اخبرتكم بابائكم واسلافكم اين كانوا وممن كانوا واين هم الان وما
صاروا اليه فكم من اكل منكم لحم اخيه وشارب براس ابيه وهو يشتاقه
ويرتجيه قال لو كشف لكم ما كان مني في القديم الاول وما يكون مني
في الاخر لرايتم عجائب مستعظمات وامور مستعجبات وصنايع و
احاطات انا صاحب الخلق الاول قبل نوح الاول ولو علمتم ما كان
في بني ادم ونوح من عجائب اصطنعتها واممٍ اهلكتها فحق عليهم
القول فبئس ما كانوا يفعلون انا صاحب الطوفان الاول انا صاحب الطوفان
الثاني انا صاحب سيل العرم انا صاحب الاسرار المكنونات انا صاحب
عاد والجنات انا صاحب ثمود والايات انا مدمرها انا مزلزلها
انا مرجفها انا مهلكها انا مدبرها انا بانيها انا داحيها انا مميتها
انا محييها انا الاول انا الاخر انا الباطن انا الظاهر انا مع الكور قبل
الكور انا مع الدور قبل الدور انا مع القلم قبل القلم انا مع اللوح قبل
اللوح انا صاحب الازلية الاولية انا صاحب جابلقا وجابرسا
انا صاحب الرفرف وبهرام انا مدبر العالم الاول حين لا سماؤكم هذه
ولا غبراؤكم ثم قال بعد كلام في الاخبار بالوقايع الاتية والحوادث

في المغيرة

المغيبة الا وكم عجائب تركتها ودلائل كتمتها لا اجد لها حملة ثم قال في اخرها
بعد كلام طويل من هذا القبيل كالى بالمنافقين يقولون نص على على
نفسه بالربانية الا فاشهد واشهادة اسالكم بها عند الحاجة اليها
ان عليا نور مخلوق وعبد مرزوق ومن قال غير هذا فعليه لعنة الله
ولعنة اللاعنين قال بعض العارفين اذا تجلى الله سبحانه بذاته لاحد
يرى كل الذات والصفات والافعال متلاشية في اشعة ذاته وصفاته
وافعاله ويجد نفسه مع جميع المخلوقات كانها مدبرة لها وهي اعضاؤها
لا يلم بواحد منها شئ الا ويراه ملما ويرى ذاته الذات الواحدة وصفته صفتها
وفعله فعلها لاستهلاكه بالكلية في عين التوحيد وليس للانسان وراء
هذه الرتبة مقام في التوحيد ولما انجذبت بصيرة الروح الى مشاهدة
جمال الذات استتر نور العقل الفارق بين الاشياء في غلبة نور الذات
القديمة وارتفع التمييز بين القدم والحدوث لزهوق الباطل عند
مجئ الحق ويسمى هذه الحالة جمعا ولصاحب الجمع ان يضيف الى نفسه
كل اثر ظهر في الوجود وكل صفة وفعل واسم لانحصار الكل عنده
في ذات واحدة فتارة يحكي عن حال هذا وتارة عن حال ذاك
ولا نعني بقولنا قال فلان بلسان الجمع الا هذا اقول هذا هو السر
في صدور امثال هذه الكلمات العلوية عن مصدرها صلوات
الله وسلامه عليه وعلى من انتسب اليه مع انك قد عرفت بما اسلفنا
من الاصول مما ينكشف به بعض اسرارها الا اي طوطي گويا ي اسرار

مبادا غایبت شکر زمنغار سرت سبز و دولت خوش باد جاوید که خوش نفستی
نمودی از خط یار سخن سربسته گفتی با حریفان خدارا زین معما پرده بردار
قال صاحب الفتوحات بعد ذکر نبینا صلی الله علیه وآله وانه اول
ظاهر فی الوجود قال واقرب الناس الیه علی بن ابی طالب امام
العالم وسر الانبیاء اجمعین وقال المولی الرومی قدس سره تا صورت
پیوند جهان بود علی بود تا نقش زمین بود زمان بود علی بود شاهی که ولی بود
وصی بود علی بود سلطان سخا و کرم وجود علی بود هم آدم هم شیث و هم ادریس
و هم ایوب هم یونس و هم یوسف و هم هود علی بود هم موسی و هم عیسی و هم
خضر و هم الیاس هم صالح پیغمبر و داود علی بود عیسی بوجود آمد و در حال
سخن گفت آن نطق و فصاحت که درو بود علی بود مسجود ملایک که
شد آدم ز علی شد در قبله محمد بد و مقصود علی بود از لحمک لحمی بشنو تا که
بیابی کان یار که او نفس نبی بود علی بود آن شاه سرافراز که اندر شب معراج
با احمد مختار یکی بود علی بود محمود نبودند کسانیکه ندیدند کاندر ره دین احمد
محمود علی بود آن معنی قرآن که خدا در همه قرآن کردش صفت عصمت و بستود
علی بود این کفر نباشد سخن کفر نه اینست تا هست علی باشد و تا بود علی بود
آن قلعه‌کشائی که در از قلعهٔ خیبر برکند بیک حمله و بگشود علی بود آن گرد سرافراز
که اندر ره اسلام تا کار نشد راست نیاسود علی بود آن شیر دلاور که برای طمع
نفس برخوان جهان پنجه نیالود علی بود سر دو جهان جمله ز پیدا و ز پنهان
شمس الحق تبریز که بنمود علی بود وقال الحافظ الشیرازی در مذهب ما کلام

حق تا دعلیت طاعت که بود قبول حق باد علیت از جملهٔ آفرینش کون
ومکان مقصود خدا علی وا ولا دعلیت کلمة بمایتبین وجوب ۸۶
الامام وان معرفتہ لایمکن الا ببینة من الله او نص من رسول الله و
ان الاجماع یمنع انعقاده الا بحجة ضروریة ملزمة وجوب الامام
مرکوز فی فطرة العالم فان دواعی الخلایق قد توفرت فی کل بلدة
او قریة او جماعة ان یکون لهم راس یرجعون الیه ویکونون تحت امره
وقد جعل الله تعالی لحواس الانسان وجوارحه نفسا ناطقة لتکون مسخرة
تحت امرها ونهیها وقد امر الله سبحانه باقامة الدین فقال وان
اقیموا الدین ولا تتفرقوا فیه ولا شک ان اقامة الدین لا یتاتی الا بوجود
امام عدل معصوم وکان رسول الله صلی الله علیه واله اذا بعث سریة
امر علیها رجلا ولو کانت اثنین امر احدهما وفی الحدیث النبوی المشهور
من مات ولم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة وهمچنانکه
نبوت که خلاف خداست بی بینه ومعجزه ثابت نمیتوانند شد امامت نیز که
خلافت خدا ورسولست بی بینه ومعجزه یا نصی از جانب خدا ورسول ثابت نه
تواند شد چرا که صفات وکمالات خلیفه امور خفیه است که غیر حق سبحانه وتعالی
را اطلاع بران نیست مگر باخبار حق والهام او وقال قائمنا صلوة الله علیه
فی قوله سبحانه واختار موسی قومه سبعین رجلا لمیقاتنا فی کلام
طویل فلما وجدنا اختیار من قد اصطفاه للنبوة یعنی موسی واقعا
علی الافسد دون الاصلح وهو یظن انه الاصلح دون الافسد علمنا ان

لا اختیار الا لمن یعلم ما تخفی الصدور و تکن الضمائر الحدیث و عن السجاد علیه السلام قال الامام منا لا یکون الا معصوما و لیست العصمة فی ظاهر الخلقة فتعرف و لذلک لا یکون الا منصوصا و آنچه طایفه از اغبیا گمان کرده اند تقلید الشیاطین و خذ اعامنهم که خلاف خلیفه پیغمبر باتفاق مردمان ثابت تواند شد بی نصی و حجتی از خدا و رسول یا خلیفه سابق بطلان آن در غایت وضوحست چه کسی را که ادنی حدسی باشد میداند که اتفاق ده و بیست بر امری بی حجتی که ایشان را ملجأ سازد بر آن بی تقلید یکدیگر صورت نمی بندد چه جائی خلق کثیر صاحبان اغراض فاسده و اهوای کاسده و طبیعتهای مختلفه و عقول متبائنه بلی اگر آیه بینه از جانب خدا نازل شود که از انقیاد آن چاره نباشد ممکن است که اتفاق صورت یابد چنانکه میفرماید ان نشأ ننزل علیهم من السماء آیة فظلت اعناقهم لها خاضعین و با آن نیز اتفاق نادر میباشد چه بسیا آیات و معجزات از انبیا میدیدند و بسحر نسبت میکردند و آن سبب اختلاف میشد چنانکه میفرماید کان الناس امة واحدة فبعث الله النبیین مبشرین و منذرین و انزل معهم الکتاب بالحق لیحکم بین الناس فیما اختلفوا فیه و ما اختلف فیه الا الذین اوتوه من بعد ما جاءتهم البینات بغیا بینهم فهدی الله الذین آمنوا لما اختلف فیه من الحق باذنه والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و اتفاق هر ملتی و عادتی بر ان ملت و عادت در مدت متطاوله نه از روی بصیرتست بلکه بسبب امریست که در جبلت ایشان مرکوزست از تقلید آباء و اسلاف و الالف بما نشأوا علیه

وهر امری تازه که مردمان را پیش آمد البته دران اختلاف می نمایند بلا شبهه
چنانکه می بینیم ولا یزالون مختلفین الا من رحم ربک ولذلک خلقهم قیل
ای لاجل الاختلاف خلقهم وفی الحدیث ای لاجل الرحمة خلقهم ولا
تنافی بینهما لانه عز وجل خلقهم لیختلفوا فیرحم من هداه وذلک لان
الاسماء الالهیه متقابلة فمن هناک صدر الاختلاف این الضار من
النافع والمعز من المذل والقابض من الباسط واین الحرارة من البرودة
والرطوبة من الیبوسة والنور من الظلمة الی غیر ذلک وازینجا توان
دانست که هرکه اجماعی برامری دعوی می کند ودلیلی قاطع که شبهه وشکی
بآن راه نتواند یافت برآن امر ندارد مثل نص متواتر از معصوم یا اتفاق
مجمعین بران تواتر وبران عصمت البته دران دعوی کاذبست یا از اجماع
معنی دیگر خواسته با آنکه اطلاع براجماع جماعتی غیر محصور بلکه محصور متعذر
یا متعسرست چه آن موقوفست بر وقوف بر بواطن واعتقادات ایشان و
بواعث بر اخفای آن از تقیه ومانند آن بسیارست وبالجملة تا اجماع را مستندی
واضح ونصی قاطع نباشد محالست که منعقد شود وهذا هو المراد من قولهم لابد
للاجماع من مستند وقول بعضهم ان حجیة الاجماع لاشتماله علی قول
المعصوم کلمة فیها اشارة الی انه لم یکن نص ولا اجماع علی ما الامر ۸۷
علیه وقع وانما کان النص علی ما لم یقع شکی درین نیست که نصی وحجتی قاطع
برخلافت اول نبوده کما اعترف به الجمهور وان تتبع بخلافه من الحق
بالزور وبتحقیق پیوسته که بسیاری از صحابه بر او بیعت نکرده اند بلکه اساطین

واجلهٔ اصحاب درآن اجماع زور وحلقه بیعت ذات الغرور حاضر نبوده اند
وازبعضی بوعید وتهدید بیعت گرفته اند ولو بعد حین وبعضی براصرار بر آن تنگ
مانده الی یوم الدین چنانکه در کتب ایشان مسطور است ونیز نزاع درمیان
ایشان بکشیدن شمشیر وغوغای منا امیر ومنکم امیر انجامید اگر برحق می بودند
واهل اتفاق وخالص از جبه ریاست ونفاق تخاصم باین حد نمیرسید وقد
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وقت وفاته ائتونی بدوات وبیضاً
لا زیل منکم مشکل الامر واذکر لکم من المستحق لما بعدی وفی روایة
اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا فقال قائلهم دعوا الرجل فانه
لیهجر ودوی لیهذی حسبنا کتاب الله جای این بود که از اینحرف آتش
در قایل افتد آتشی گزنا مدست این دو حیست جان سیه کشته روان
مرده چیست لیکن درجوف اینحرف مشعلیست جهان افروز ورظلمت حیرت
برای اطلاع براغراض فاسده اصحاب وآتشیست جانسوز در دلهای اهل
ایمان بجهت محرومی از برکات فواید آن کتاب قال الراوی فتنازعوا عنده
فقال قائل القول ما قاله النبی صلی الله علیه وآله فقربوا له کتابا یکتب لکم
وقال قائل القول ما قاله فلان یعنی قوله دعوه قال فلما کثر اللغط
والاختلاف قال النبی صلی الله علیه وآله قوموا عنی لا ینبغی عندی
تنازع ونوشتن آن کتاب برای تجدید وصیت وتاکید حجت بود چنانکه
آن قایل میگفته میخواست تصریح کند باسم او ومن نگذاشتم علی ما رواه عند
من هو منهم وهو ابن ابی الحدید وما هی من الظالمین ببعید

وبنوشت

وبه ثبوت پیوسته عقلا ونقلا که در تبلیغ ما انزل الیه فی نصب الوصی تقصیر
نشده بود واهم قد سمعوا منه النصوص علی المخصوص مرة بعد اولی
وکرة غب اخری فلبسوا الامر علی الجاهل وتسلطوا علی العالم و درین چه
شبهه است که آنحضرت کمال شفقت ورافت نسبت بامت مرحومه خود داشته اند
تا آنکه تعلیم هیچ امری را فرو نگذاشته اند حتی اداب الخلوة چه جای امور عظیمه
کدام عقل باور می کند که منصب خلافت که بنای ثبات ارکان دین و قاعده استوار
واستمرار مراسم ایمان بر آنست مهمل و معطل گذاشته تعیین امت حواله
کرده باشد با این اختلاف آراء که جبلی نوع انسانست حاشا ثم حاشا و در
کتاب کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده که ما من شیء یحتاج
الیه من بنی ادم الا وقد جرت فیه من الله ومن رسوله سنة عرفها
من عرفها وانکرها من انکرها با آنکه علمای معتبره اهل سنت و روات
ثقات آنجماعت حدیث نص غدیر خم را در نصب کردن امیر المؤمنین علیه السلام
وبیعت گرفتن از سایر صحابه بجهت آنحضرت وبخ بخ ثانی او را به تفصیلی که
همه کس شنیده نقل کرده اند واین نقل دلیلیست هویدا بر مقتضای عقل جناو
نیز آنحضرت صلی الله علیه وآله مکرر میفرموده اند علی ما رواه العامة و
الخاصة انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله
وعترتی اهل بیتی وفی لفظ اخر انی تارک فیکم الثقلین ان تمسکتم
بهما لن تضلوا بعدی الحدیث الا ان الحکمة کانت مقتضیة لما وقع
والا لم یقع ما وقع علی ان الخلیفة فالحقیقة ما کان فی زمن خلافة

الاعدآء ایضا الا من کان الخلافة حقه والمقصود من الخلافة ما فات
وکیف یفوت شیٔ فیه حکمة ممن له الخلق والامر تبارك الله رب العالمین
وفی مثله ورد یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم
نوره ولو کره الکافرون   درین مشهد که انوار تجلی ست   سخن دارم ولی
ناگفتن اولی ست   نمیتوان گفت و نمیتوان نهفت   گرچه از آتش دل چون
خم می در جوشم   مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم   هست امیدم که علی رغم
عدو روز جزا   فیض عفوش ننهد بار گران از دوشم   کلمة فیها اشارة   ٩٨
الی سبب عدم الاتفاق علی خلافة امیر المؤمنین علیه السلام مع ورود
النص المبین لما اختار الله عز وجل للوصایة والخلافة والامارة من
اختار واخذت البیعة له ممن شهد من الانظار غلب علی اراذل العرب
حب الریاسة والهوی واشتعل فی قلوبهم نائرة الحسد والبغضاء فمالوا
الی الخلاف الاول فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا قلیلا
فبئس ما یشترون اعرضوا عن تغسیل رسول الله صلی الله علیه وآله
وتکفینه ودفنه والفجیعة به واشتغلوا بتهیة اسباب الامارة لانفسهم
وتهیج ذوی الاحقاد علی سید العباد الذی انما اسلموا خوفا من سیفه
وقتاله بعد ان قتل اباؤهم وابناؤهم فی مواقف نزاله فحلوا عمود الخلافة
ونبذوا العقود بعد تلك الحاقة وادعوا التامر علی عباد الله وتسموا
زهدا وبهتانا بخلفاء رسول الله بغیر قدم راسخ فی علم ولا سبق
فی فضل بلی قد شاب قرنهم فی الشرك والاثام وابیض فودهم فی

[illegible]

فی عبادة الاصنام توسلوا الیها ادعوا بالخدایع والحیل والمیلات من اربابِ الدخل والاغل من الذین مردت علی النفاق غیوبهم وقالوا امنا بافواههم ولم تؤمن قلوبهم فاولی لهم ثم اولی لهم ثم انسا فل الامر الی ان تقمصها علوج بنی امیة الشاربون الخمور والمعلنون للفجور والمشتغلون بلبس الحریر ولعب الطنابیر قاتلوا ذریة المصطفی المتدینون بسب المرتضی ثم تلقفها بنوا العباس السالکون مسالك اولئك الارجاس اخذوها بسیف الخراسانی کما ملك من قبلهم بصولته فضاطته الثانی وهذا من مقتضات جمال الجلال وکمال الجمال واستدعاء الاسماء الجلالیة بسط ظهورها وانبساط نورها مشکل زحد گذشت دران عقدهای زلف ای پرتو جمال تو حلال مشکلات واقوی سببی از اسباب آنکه اکثر این امت بدعیان خلافت بغیر حق گرویدند وبجانب اجابت متغلبه میل نمودند و مودت حضرت امیر المؤمنین وسایر ذوی القربی را سلام الله علیهم فرو گذاشتند با آنکه قدر ایشان را شناخته وفضل ایشان را دانسته بودند وبطلان رؤسای ضلال را پی برده ونص غدیر وسایر نصوص ولیدیرا که از حد احصا متجاوز است بخاطر سپرده آن بود که با آن رؤسای از یک جنس بودند تابعان با متبوعان در سلیقه وجبلت موافق ودر اهوا واطوار مطابق خصوصا محبت دنیا در نهاد اکثر مردم سرشته شده کم کسی یافت میشود که از ان خالی باشد وتحصیل دنیا جز بمتابعت آن قوم میسر نبود وسینهٔ مقدس آنحضرت وسایر عترت سلام الله علیهم از هجوم علوم

واسرار و دل مطهر ایشان از تجلی انوار چنان روشن بود که در دنیا نیز با
اہل جنان صحبت میداشتند چنانکه خود فرموده اند در شان نظرا خود
صحبوا الدنیا با بدان ارواحها معلقة بالملا الاعلی بیهوشان شراب محبت
دنیا چون با چنین کسانی انس توانند داشت یا بجانب ایشان رغبت نمود
الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف
ابنا دنیا وابنا آخرت ضد یکدیگرند همچنانکه دنیا و آخرت الجنس الی
الجنس یمیل ذره کاندر همه ارض و سماست جنس خود را همچو کاه و کهرباست
ناریان مر ناریان را جاذبند نوریان مر نوریان را طالبند اہل باطل
باطلان را میکشند اہل حق را اہل حق هم سرخوشند طیبات آمد بهر
طیبین للخبیثین الخبیثات استاین سئل سیبویه کیف مال الناس الی
ابی بکر ولم یمیلوا الی علی قال بهر نوره نورهم وخالف جمهوره جمهورهم
والناس الی اشکالهم امیل والحق ما قاله هو صلوات الله علیه حیث
قال بهر نوره نوری یراهم کلمه فیها اشاره الی علة ضلال ۸۹
جمهور الامة عن نور الائمة مع ظهور حجة الائمة علیهم وشدة حاجة
الامة الیهم لما غلب علی اراذل العرب ومنافقیهم حب الریاسة و
اشتعل فی نفوسهم نائرة الحسد والنفاسة ونبذوا ما اوصاهم به رسول الله
صلی الله علیه وآله وراء ظهورهم خذلوا وصیه والاوصیاء بعد
وصیه الذین کانوا هم ازمة الحق والسنة الصدق وشجرة النبوة
وموضع الرسالة ومختلف الملائکة ومهبط الوحی ومعدن العلم

ومنار

ومنا والهدی والحجج علی اهل الدنیا خزائن اسرار الوحی والتنزیل ومعادن
جواهر العلم والتاویل الامناء علی الحقایق والخلفاء علی الخلایق اولی
الامر الذین امروا بطاعتهم واولی الارحام الذین امروا بصلتهم وذوی
القربی الذین امروا بمودتهم واهل الذکر الذین امروا بمسئلتهم والموالی
الذین امروا بموالاتهم ومتابعتهم واهل البیت الذین اذهب الله عنهم
الرجس وطهرهم تطهیرا والراسخین فی العلم الذین عندهم علم القران کله
تاویلا وتفسیرا احد السببین الذین من تعلق بهما فازت قداحه و
ثانی الثقلین الذین من تمسک بهما اسفر عن حمد السرای صباحه
الذین مثلهم کمثل سفینة نوح من رکبها نجا ومن تخلف عنها غرق الذین
اذا نطقوا نطقوا بالصواب واتوا بالحکمة وفصل الخطاب فعرفوا کیف
کیف تؤتی البیوت من الابواب فلما اخذ لهم الاولون اسنبهم امرهم
علی الاخرین وذلک لانه لما جری فی الصحابة ما جری وخدع بهم عامة
الوری اعرض الناس عن الثقلین وتاهوا فی بیداء ضلالتهم عن النجدین
الا شرذمة من المؤمنین فمکثوا بذلک سنین وعمهوا فی غمرتهم حتی حین
وکان العلم مکتوما واهله مظلوما لا سبیل لهم الی ابرازه الا بتقیة و
الغاذه ثم خلف من بعدهم خلف غیر عارفین الولایة ولا ناصبین العداوة
لم یدروا ما صنعوا وعمن اخذوا فعمد والی طایفة مارین من اهل
الاهواء وقوم مرائین من الجهلاء زعموا انهم من العلماء فکانوا یفتنون
هم بالاراء وذلک لان جملة ما کان عندهم من حدیث رسول الله

صلى الله عليه وآله في الحلال والحرام والفرائض والاحكام ليست الا اربعة آلاف حديث فما قالوه ولم يكفهم ذلك فاذا نزلت حادثة ولم تكن لهم فيها رواية خاضوا في استنباط الحكم فيها بالرأي من اصول وضعوها وقواعد اسسوها استنادا الى رواية كانت من اختلاف ائمتهم وافتراء روسائهم وكانوا وضعوها لترويج اهواءهم قالوا ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال لمعاذ بن جبل حين وجهه الى اليمن بم تقضي قال بالكتاب قال فما لم يكن في الكتاب قال فبالسنة قال فما لم يكن في السنة قال اجتهد برأئي قال الحمد لله الذي وفق رسول رسوله وهذه الرواية كذبها القرآن في ايات كثيرة منها قوله سبحانه ولا تقف ما ليس لك به علم وقوله عز وجل ان تتبعون الا الظن وان الظن لا يغني من الحق شيئا وقوله تعالى وان تقولوا على الله ما لا تعلمون وقوله جل اسمه وان احكم بينهم بما انزل الله ولا تتبع اهواءهم وقوله جل ذكره وما اختلفتم فيه من شيء فحكمه الى الله وقوله عز اسمه انا انزلنا اليك الكتاب بالحق لتحكم بين الناس بما اراك الله ولم يقل بما رأيت فلو كان الدين بالرأي لكان رأي النبي صلى الله عليه وآله اولى من رأي من ليس بمعصوم ومن الخطاء اقرب اليه من الاصابة فان التشريع لا يجوز الا بالوحي ونحن مامورون بحكم الحديث النبوي ان نضرب بالحديث عرض الحائط اذا كان مخالفا للكتاب وبالجملة غمضوا العينين ورفضوا الثقلين واحدثوا في العقايد بدعا وتحزبوا فيها شيعا واخترعوا

فی الاحکام اشیاء حکموا فیها بالاراء فرعوا تفریعات دقیقة ینقضی
الدهر ولا یحتاج الی شئ منها حکموا فیها بالاهواء حتی بدا بینهم تنافهم
العداوة والبغضاء وزادوا ونقصوا فی التکالیف وصنفوا فیها تصانیف
حتی کثر الاختلاف وخیف علی بیضة الاسلام من شیوع القول بالجزاف
فمنعتهم ملوکهم من الاجتهاد علی السعة وحصروا المجتهد فی الاربعة واعتمد
جمهورهم فی الاصول علی قول رجل یقال له ابو الحسن الاشعری وکان
یقول بالجبر وبالصفات الزایدة واثبات القدماء الثمانیة الی غیر ذلک
ثم لم یقف الناس بذلک ولم یمتنعوا من منع اولئک بل اتبعوا فی اهوائهم
واکثروا فی ارائهم قرن بعد قرن حتی آل الامر الی ما آل وکان فیهم
وبین اظهرهم الائمة الحق الذین اقامهم الله مقام رسوله واحدا
بعد واحد وکان فی وصیة رسول الله صلی الله علیه وآله رؤسائهم
فی حجة الوداع بمشهد من سبعین الف رجل عدد قوم موسی حین
خلفهم هرون وذهب الی میقات ربه فاتخذوا العجل من بعده
ان قال لهم فی جملة اقواله فی خطبته بغدیر خم معاشر الناس اقیموا
الصلوة واتوا الزکوة کما امرکم الله عز وجل لان طال علیکم الامد فقصرتم
او نسیتم فعلی ولیکم ومبین لکم الذی نصبه الله عز وجل بعدی ومن
خلفه الله منی ومنه یخبرکم بما تسئلون منه ویبین لکم ما لا تعلمون الا ان
الحلال والحرام اکثر من ان احصیهما واعرفهما فامر بالحلال والنهی عن
الحرام فی مقام واحد فامرت ان اخذ البیعة علیکم والصفقة لکم بقبول

ما جئت به عن الله فی علی امیر المؤمنین والائمة من بعده الذین هم
منی ومنا فئة قائمهم المهدی الی یوم القیمة الذی یقضی بالحق
معاشر الناس کل حلال دللتکم علیه وکل حرام نهیتکم عنه فانی لم ارجع عن
ذلك ولم ابدل الا فاذکروا ذلك واحفظوا وتواصوا به ولا تبدلوه ولا
تغیروه الحدیث بطوله وفیه اشیاء اخر من هذا القبیل فکتموه وبدلوه و
غیروه فضلوا واضلوا وقد اخبر رسول الله صلی الله علیه واله عن ذلك
بما رووه عنه فی کتبهم انه قال لیردن الناس من اصحابی علی الحوض
حتی اذا عرفتهم اختلجوا دونی فاقول اصحابی وفی روایة اصیحابی فیقال
انك لا تدری ما احدثوا بعدك وکان هذا من ابتلاء الله تعالی
اولیاءه المخلصین وخواص عباده المؤمنین لینظر کیف یعملون وعلی
البلاء کیف یصبرون وفی الحدیث النبوی ان البلاء موکل بالانبیاء ثم
الاولیاء ثم الامثل فالامثل   من از چشم تو ای ساقی خراب افتاده ام لیکن
بلای کز حبیب آید هزارش مرحبا گفتم   کلمة فیها بیان ان الاحکام ۹۰
الشرعیة والعقاید الدینیة لا یجوز اخذها الا من النبی والوصی و
انه لا یجوز الحکم فی المتشابه الا للعالم بالتاویل احکام شرعیة ومسائل
دینیه را نداند وحکم میان مردمان نتواند مگر خلیفه الله قال الله تعالی یا داود
انا جعلناك خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالعدل ولا تتبع
الهوی فیضلك عن سبیل الله وخلیفه الله منحصر است در نبی ووصی که امام
وپیشوای خلایقند ومبعوث اند بجهت هدایت وتکمیل خلق وواسطه اند در

وصول

وحصول فیض حق بخلق و منبع علم ہر دو حیثیت و علمك ما لم تكن تعلم وكان فضل
الله عليك عظيما ست فالواجب على كل مسلم ان يعرف خليفة الله ويقلده
فى العقائد والاعمال ويا خذ بكل ما يسمع منه بالمشافهة او باخبار من
يوثق به ولو بوسايط اما المحكم فيعتقده ويعمل به واما المتشابه فيؤمن به
ويصدق على مراد قائله حتى يبلغ اليه تاويله وانما يكلف فى الاعتقاد والعمل
على قدر فهمه وبحسب مرتبته من باب التسليم من دون تصرف له فيه بعقله
ولا طلب دليل عليه بفكره فان الامزجة مختلفة والقوة المفكرة متولدة
من المزاج فيختلف نظرها باختلاف مزاجها فيختلف ادراكها وحكمها فيما
ادركته قال الله عز وجل اولم يكفهم انا انزلنا عليك الكتاب يتلى عليهم
ان فى ذلك لرحمة وذكرى لقوم يؤمنون روى ان اناسا من المسلمين
اتوا رسول الله صلى الله عليه واله وسلم بكتف كتب فيها بعض ما يقوله
اليهود فقال كفى بها ضلالة قوم ان يرغبوا عما جاء به نبيهم الى ما جاء به
غير نبيهم فنزلت وروى انه ذكر فى مجلس النبى صلى الله عليه واله وسلم
ارسطاطاليس فقال لو عاش حتى عرف ما جئت به لاتبعنى على دينه
مصطفى اندر جهان وانگه کسی گوید عقل   آفتاب اندر جهان وانگه کسی جوید سها
وما بقى بعد هذا الا ان يوفق الله عباده للعمل بما امرهم به من اتباع
الخليفة الحق فيما امر ونهى والوقوف عند حدوده ومراسمه من دون
الخوض فى الفضول التى لم يؤمر بطلبها الذى بسببه وقع الخلاف فى الآراء
ولعبت بهم الافكار والاهواء قال الله تعالى ولو كان من عند غير الله

لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و خلیفه حق را می رسد کسی را که علم از و فرا گرفته
باشد بجای خود نصب کند در غیر بلد خود یا در غیبت تا حاکم و معلم دیگران باشد
یا بخصوص چنانکه ولاة و قضاة ببلاد میفرستادند و بسیاری را بجهت تعلیم
مستبصران تعیین می فرمودند و یا بعموم کما قال مولانا الصادق علیه السلام
انظروا الی من کان منکم قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا
و عرف احکامنا فاجعلوه بینکم حاکما فانی قد جعلته علیکم حاکما فاذا
حکم بحکمنا فلم یقبل منه فانما بحکم الله استخف و علینا رد و الراد علینا
الراد علی الله و هو علی حد الشرك بالله و این نائب عام باید که صاحب فهم
مستقیم باشد و از اغراض و امراض نفسانیه منزه و پیرو طریقه اهل بیت علیهم
السلام بقدر وسع تا عارف باحکام ایشان تواند بود و اهلیت نیابت
و فتیا تواند داشت کما یاتی الکلام فیه انشاء الله تعالی قال الصادق
علیه السلام لا تحل الفتیا لمن لا یستفتی من الله عز و جل بصفاء سره
و اخلاص عمله و علانیته و برهان من ربه فی کل حال لان من افتی
فقد حکم و الحکم لا یصح الا باذن من الله و برهانه و من حکم بالخبر
بلا معاینة فهو جاهل ماخوذ بجهله و ماثوم بحکمه قال النبی صلی الله علیه
و آله اجرأکم علی الفتیا اجرأکم علی الله عز و جل و لا یعلم المفتی انه هو الذی
یدخل بین الله و بین عباده هو الحاجز بین الجنة و النار ثم قال و لا تحل
الفتیا فی الحلال و الحرام بین الخلق الا لمن کان اتبع الخلق من اهل زمانه
و ناحیته و بلده بالنبی صلی الله علیه و آله قال النبی صلعم و ذلك لربما و لعل

وعسولان الفتيا عظيمة قال علي ابن ابيطالب عليه السّلام لقاض هل
تعرف الناسخ من المنسوخ قال لا قال فهل اشرفت على مراد الله عزّ وجلّ
في امثال القرآن قال لا قال اذن هلكت واهلكت والمفتي يحتاج
الى معرفة معاني القرآن وحقايق السنن وبواطن الاشارات والادابت
والاجماع والاختلاف والاطلاع على اصول ما اجمعوا عليه وما اختلفوا
فيه ثم الى حسن الاختيار ثم الى العمل الصالح ثم الحكمة ثم التقوى ثم حينئذ
ان قدر اقول فليس للنائب العام في زمن غيبتهم عليهم السلام الا الرجوع
الى احاديثهم المضبوطة المعتمد عليها في الاحكام روى في الكافي باسناده
عن الصادق عليه السّلام قال احتفظوا بكتبكم فانكم سوف تحتاجون
اليها وفيه عنه عليه السّلام انه قال لمفضّل بن عمر اكتب وبث علمك
في اخوانك فان مت فاورث كتبك بنيك فانه ياتي على الناس زمان
هرج لا يانسون فيه الا بكتبهم ومن فضل الله علينا ولطفه بنا وله الحمد
اضعاف ما حمده الحامدون ان جعل لنا اماما بعد امام ظاهرا فينا
وان كان مستورا على اعدائنا الى ان انقضى من الهجرة النبوية مائتان
وستون ثم جعل للامر بعد غيبته سفراء الى قريب من تمام ثلثمائة وثلاثين
سنة فكان اصحابنا في هذه المدة المديدة ياخذون العلوم الدينية
ظاهرها وباطنها من معدنها على اطمينان من قلوبهم وانشراح من صدورهم
بقدر قابليتهم ودرجتهم ومنزلتهم فاغناهم الله بذلك ان تقليد من لا
يجوز تقليده ونجاهم به من حيرة الحيران وبعد انقضاء هذه المدة كانوا

يرجعون الى الاصول الماخوذة عنهم المشتملة على اكثر ما يحتاج اليه الناس حتى شذ مسئلة لا يكون فيها حكم جزئى او كلى عنهم عليهم السلام وفى قوله من دقيق وما لم يرد فيه نص او لم يبلغ اليهم كانوا يتوقفون فيه لقول الصادق عليه السلام اما انه شر عليكم ان تقولوا بشئ ما لم تسمعوه منا وما اختلف فيه الاخبار كانوا يرجعون فيه الى القانون المنقول عنهم وما كانوا يستنبطوا الاحكام من المتشابهات بالاراء والظنون على القوانين التى وضعتها العامة وكان هذا دأبهم الى ان طال عليهم الامد واختلط احدا منهم باهل الضلال ووقع الاشتباه فى ماخذ احكامهم وتكلموا فيما سكت الله ورسوله عنه وخاضوا فى المسائل التى اغناهم الله عنها فقالوا بالرأى والاجتهاد وما لا يجوز عليه الاعتماد وتركوا طريقة مشايخهم المتقدمين اعنى الاقتصار على السماع المجرد من اهل العصمة سلام الله عليهم فى الاصول والفروع جميعا ووقعوا فيما شنعوا به على العامة بعينه من التشريع والاختلاف قال امير المؤمنين عليه السلام فى ذم اختلاف الفتيا ترد على احدهم القضية فى حكم من الاحكام فيحكم فيها برأيه ثم ترد تلك القضية بعينها على غيره فيحكم فيها بخلاف قوله ثم يجتمع القضاة بذلك عند امامهم الذى استقضاهم فيصوب اراءهم جميعا والههم واحد وكتابهم واحد ونبيهم واحد فامرهم الله سبحانه بالاختلاف فاطاعوه ام نهاهم عنه فعصوه ام انزل الله سبحانه دينا ناقصا فاستعان بهم على اتمامه ام كانوا شركاء له فلهم ان يقولوا وعليه

ان

ان يرضى ام انزل الله سبحانه دنيا تاما فقصر الرسول عن تبليغه واداية والله سبحانه يقول ما فرطنا في الكتاب من شيء وفيه تبيانا لكل شيء وذكر ان الكتاب يصدق بعضه بعضا وانه لا اختلاف فيه فقال سبحانه ولو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا وان القران ظاهره انيق وباطنه عميق لا تفنى عجائبه ولا تنقضي غرائبه ولا ينكشف الظلمات الا به وقال عليه السلام اعلموا عباد الله ان المؤمن يستحل العام ما استحل عاما اول ويحرم العام ما حرم عاما اول وان ما احدث الناس لا تحل لكم شيئا مما حرم الله عليكم ولكن الحلال لما احل الله والحرام ما حرم الله وما اشتهر بين اهل الاجتهاد ان من اجتهد فاصاب فله اجران ومن اجتهد فاخطأ فله اجر واحد ان صح فهو محمول على التفقه في الدليل الذي وضعه الشارع على المسئلة من الكتاب والسنة وعلى الاجتهاد في متعلقات الاحكام مثل الاجتهاد في القبلة ودخول الوقت وفقراء اخذ الزكوة وفي معرفة نائب الامام العام للعامي ونحو ذلك اذا لم يتيسر العلم دون نفس الحكم الشرعي فان ذلك تشريع يتوقف على الوحي كلمة يؤيد ما اصلناه من ذم القول بالراي في الدين قال امير المؤمنين يا معشر شيعتنا والمنتحلين ولايتنا اياكم واصحاب الراي فانهم اعداء السنن تفلتت منهم الاحاديث ان يحفظوها واعيتهم السنة ان يعوها فاتخذوا عباد الله خولا وماله دولا فذلت لهم الرقاب واطاعهم الخلق اشباه الكلاب ونازعوا الحق واهله وتمثلوا

بالائمة الصادقين وهم من الجهال والكفار والملاعين فسئلوا عما لا يعلمون فاتقوا ان يعترفوا بانهم لا يعلمون فعارضوا الدين بارائهم وضلوا فاضلوا اما لو كان الدين بالقياس لكان باطن الرجلين اولى بالمسح من ظاهرهما وعن الباقر عليه السلام من افتى الناس برأيه فقد دان الله بما لا يعلم ومن دان الله بما لا يعلم فقد ضاد الله حيث احل وحرم فيما لا يعلم وعن الصادق عليه السلام انه قيل له ترد علينا اشياء لا نعرفها فى كتاب ولا سنة فننظر فيها قال لا اما انك لو اصبت لم توجر وان اخطأت كذبت على الله والاخبار فى هذا المعنى عنهم عليهم السلام اكثر من ان تحصى قال بعض حكماء الاسلام ان اصحاب الجدل والمناظرة ومن يطلب المنافسة والرياسة اخترعوا من نفوسهم فى الديانات والشرايع اشياء كثيرة لم يات بها الرسول صلى الله عليه واله ولا امر بها وابتدعوها وقالوا لعوام الناس هذه سنة الرسول وحسنوا ذلك حتى لانفسهم حتى ظنوا بهم ان الذى قد ابتدعوه حقيقة قد امر بها الرسول واحدثوا فى الاحكام والقضايا اشياء كثيرة بارائهم وعقولهم وضلوا بذلك عن كتاب ربهم وسنة نبيهم واستكبروا عن اهل الذكر الذين بينهم وقد امروا ان يسئلوهم عما اشكل عليهم فظنوا السفاهة بعقولهم ان الله سبحانه ترك امر الشريعة وفرايض الديانات ناقصة حتى يحتاجوا الى ان يتموها بارائهم الفاسدة وقياساتهم الكاذبة واجتهادهم الباطل وما يخرصوه وما يخترعوه من انفسهم وكيف يكون ذلك وهو

سبحانه يقول ما فرطنا في الكتاب من شيء وقول نبينا تا لكل شيء فانما
فعلوا ذلك طلبا للرياسة واوقعوا الخلاف والمنازعة بين الامة فهم يهدمون
الشريعة ويوهمون من لا يعلم انهم ينصرونها وبهذه الاسباب تفرقت الامة
وتحزبت ووقع بينهم العداوة وتنادى الى الفتن والحروب واستحل بعضهم
دماء بعض قال ولا يتمكن من يعرف الحق من العلماء ان يبين للعوام كيف
جرى الامر في الشريعة ويوقظهم عما هم فيه لالفهم بما قد نشاوا عليه خلفا
عن سلف قال والرؤساء الجهال فيهم يتزايدون في كل يوم واختلافاتهم
تزيد واحتجاجاتهم ومناظراتهم وجدلهم تكثر حتى هجروا احكام الشريعة
وغيروا كتاب الله بتفسيرهم له بخلاف ما هو كما قال سبحانه يحرفون الكلم
عن مواضعه وفي اصل امرهم قد خربوا الامة من حيث لا يشعرون وتاولوا
اخبار الرسول بتاويلات اخترعوها من تلقاء انفسهم ما انزل الله بها
من سلطان وقلبوا المعاني وحملوها على ما يريدون مما يقوي رياستهم و
تفسيق اهل العلم لديهم عند العوام ثم توارث ابن عن اب وخلف عن سلف
الى ان يشاء الله اهلاكهم وانقراضهم ولم يزل هؤلاء الذين هم علماء
العوام اعداء الحق في كل امة وقرن فكم من نبي قتلوه ووصي جحدوه
وعالم شردوه فهم بافعالهم هذه كانوا اسبابا لاختلاف الشرايع وتجديدها
في سالف الدهور الى ان يتم ما وعد الله بقوله ان يشا يذهبكم ويات
بخلق جديد وما ذلك على الله بعزيز والعاقبة للمتقين ولقد كتبنا في
الزبور من بعد الذكر ان الارض يرثها عبادي الصالحون ان في هذا

لبلاغا لقوم عابدين فهذه العلة هي السبب في اختلاف الاراء والمذاهب.
ثم قال فعليك ايها الاخ البار الرحيم ايدك الله باهل العلم الذينهم
اهل الذكر من اهل بيت النبوة المنصوبين لنجاة الخلق فقد قيل
استعينوا على كل صناعة باهلها انتهى كلامه ولعمري انه قد اصاب
فيما قال وان الامر كذلك ولا ينبئك مثل خبير قال بعض اهل المعرفة
لقد سألت الله تعالى ان يمثل لي من شان جهنم ما شاء فمثل لي حالة
خصامهم فيها وهو قوله تعالى ان ذلك لحق تخاصم اهل النار وقوله
وهم فيها يختصمون فما شبهت خصامهم فيها الا بخصام اصحاب الخلاف
في المناظرة اذا استدل احدهم على الاخر فاذا رايت ذلك تذكرت
الحالة التي اطلعني الله عليها وعلمت ان تخاصمهم من الجحيم وان
ذلك الخصام هو نفس عذابهم وان عذابهم في جهنم وما هو من
جهنم ورايت ان الرحمة كلها في التسليم والتلقي من النبوة والوقوف
عند الكتاب والسنة ولقد نهى الناس عن قوله صلى الله عليه وآله عند
نبي لا ينبغي تنازع ولا فرق بين حضوره بنفسه وبين ايراد كلامه
فان مجرد حضوره لا يفيد الا مع كلامه فمتى نما قيل قال الله او قال
رسول الله ينبغي ان يقبل ولا يرفع صوته على صوت المحدث فاجره حتى
يسمع كلام الله ومن يشاركه في الكلام فليس بسامع لا ترفعوا اصواتكم
فوق صوت النبي اقول فاكسير السعادة ودواء الجهل والبلادة ليس
الا التسليم لاهل بيت النبوة كما قال الله سبحانه فلا وربك لا يؤمنون

حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا في انفسهم حرجا مما قضيت و
يسلموا تسليما حافظ اگر قدم نهی در ره خاندان بصدق بدرقهٔ رهت شود
همت شحنهٔ النجف كلمة بها يجمع بين الآراء المختلفة في المسائل الدينية ٩٢
قال الله سبحانه هو الذي انزل عليك الكتاب منه آيات محكمات
هن ام الكتاب واخر متشابهات فاما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون
ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاويله وما يعلم تاويله الا الله
والراسخون في العلم وفي عيون اخبار الرضا عنه عليه السلام قال من
رد متشابه القران الى محكمه هدي الى صراط مستقيم ثم قال عليه السلام في
اخبارنا متشابها كمتشابه القران فردوا متشابهها الى محكمها ولا تتبعوا متشابهها
دون محكمها فتضلوا وفي الكافي عن الصادق عليه السلام انما الامور
ثلثة امر بين رشده فيتبع وامر بين غيه فيجتنب وامر مشكل يرد علمه
الى الله ورسوله قال رسول الله صلى الله عليه واله حلال بين وحرام
بين وشبهات بين ذلك فمن ترك الشبهات نجا من المحرمات ومن
اخذ بالشبهات ارتكب المحرمات وهلك من حيث لا يعلم وفي رواية
اخرى ومن حام حول الحمى اوشك ان يقع فيه وهذا الحديث النبوي
الذي رواه الصادق عليه السلام مع استفاضته بين اهل الاسلام
ومطابقته للقران وموافقته للوجدان نص في تثليث الاحكام ومع
هذا نرى جمهور المتفقهة كثيرا ما يميلون الى تاويل المتشابه برده
الى احد الشبهتين من دون محكم يقتضي ذلك ليكون مردا له الى

المحكم بل بامارات ظنية واصول جدلية فيلحقونه بالمحكم مع كونه متشابها فيعدلون به عن حقيقته وهم يطلبون بذلك التسنن في الاحكام فيلتزمون بذلك التظني فيها اذ لا سبيل الى القطع في مثله فيدخلون بذلك فيما نهاهم الله عنه بقوله ولا تقف ما ليس لك به علم وان تقولوا على الله ما لا تعلمون ان يتبعون الا الظن وما تهوى الانفس ولقد جاءهم من ربهم الهدى الى غير ذلك ومن هنا نشأ الخلاف ووسع دائرة الاختلاف فتاهوا في بيداء الآراء والجزاف ولم يكتفوا بذلك حتى سموا ذلك اجتهادا في الدين وقربة الى رب العالمين وقد كان ينبغي لهم ان تركوا المتشابه الذي ليس له محكم يرد اليه على حاله من غير تصرف فيه وان يسكتوا عما سكت الله عنه ويبهموا ما ابهم الله ليتفق كلمتهم ويجتمع اقوالهم ويكونوا عباد الله اخوانا لا عبيدا اهوائهم وآرائهم كلما دخلت منهم امة لعنت اختها مع ان في هذا السكوت والابهام حكما ومصالح منها ان يتميز المتقي المتدين باحتياطه في الدين وعدم حومه حول الحمى خوفا من الوقوع فيه ممن لا تقوى له فيجترئ بالحوم حوله ولا يبالي بالوقوع فيه فتتفاضل بذلك درجات الناس ومراتبهم في الدين ومنها توسع التكليف لجمهور الناس باثبات التخيير في كثير من الاحكام فان حكم المتشابهات اذا لم يمكن ردها الى المحكم يرجع بالآخرة الى التخيير كما هو مذكور في غير واحد من الاخبار المتضمنة لبيان كيفية الجمع بين الاخبار المختلفة فان في آخرها بايهما اخذت من باب التسليم وسعك وهذه رحمة من الله عز وجل

وبه يختلف مراتب التكليف باختلاف مراتب الناس في العقل والمعرفة ولعل ما لم نعلم من الحكم اكثر مما نعلم كلمة فيها اشارة الى سبب اختلاف الناس في المذاهب والاراء والشكر على الاهتداء او سبب اختلاف الناس في المذاهب والاديان انما هو الحسد وطلب الرياسة اولاً وفي المثل خالف تذكر ثم الجهل والعصبية والتدين بما لا يعلم والقول بالرأي من غير استيقان ثانياً واول من فعل ذلك كلها ابليس اللعين حسد آدم عليه السلام وقاس في فضله عليه بانه مخلوق من النار وهو مخلوق من الطين ثم قابيل حسد هابيل فقتله ثم غيرهما من بني آدم واصول الاختلافات اربعة احدها الاختلاف في الاله كما هو بين اهل الاسلام والمشركين ومنشأه الجهل بمعنى الاله وحقيقته وصفاته اللائقة والثاني الاختلاف في النبي كما هو بين اهل الاسلام واليهود ومنشأه الجهل بمعنى النبوة وحقيقة النبي وصفاته اللائقة به والثالث الاختلاف في الامام كما هو بين الشيعة ومخالفيهم ومنشأه الجهل بمعنى الامامة وحقيقة الامام وصفاته اللائقة به والرابع الاختلاف في الاحكام الشرعية كما هو بين المفتين من الفرقة الواحدة ومنشأه الجهل بمعنى الاجماع وحقيقته وبمعنى المحكم والمتشابه وحقيقتهما وعدم المعرفة بان الاجماع اتفاق الكل على بصيرة جزماً لوجود حجة محكمة واضحة ملزمة وبان المحكم ما اتفق عليه الافهام وانه الحجة لا غير والمتشابه ما اختلفت فيه وانه لا حجة فيه فان من عرف ذلك كله عرف ان الاجماع لا يمكن ان ينعقد الا

على المحكم وما له دليل قاطع واضح لا يتطرق اليه شبهة فلا يأخذ الا
بما كان كذلك فلا يحكم في المتشابه الا بالتشابه فانه المتيقن فيه
وان التشابه فيه حكم ولا يحكم في المحدث بغير دليل والحمد لله الذي
هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله پس جور کشیدیم ور نه
ره که بریدیم المنة لله که بمقصود رسیدیم پس عقدهٔ مشکل که در این ره بگشودیم
بس گم شدگان را که بقعر یاد رسیدیم با پای برفتند گروهی ره جنت ما با پر
عرفان بره قدس پریدیم بر وحدت حق فاش و نهان داده شهادت
تا ساغر از بادهٔ توحید چشیدیم عرفان ولی راز ره وحی گرفتیم فرمان
نبی را بدل و جان کرویدیم رفتند محبان نخستین ره دوزخ ما حب علی
ره فردوس گزیدیم با پای دو دیم راه سقر رفت محبش ما سر به
تبرها ی تبراش بریدیم قومی سپر خویش نمودند سیم را ما تیغ برات
بسر هر کشیدیم چون فیض رسیدیم بسرچشمهٔ حیوان از مرگ رهیدیم و
از آفات جهیدیم کلمة بها يتبين مراتب الايمان والكفر ان ٩٤
للكفر انواعا ومراتب لا يمكن الخروج منها جميعا الا بعد معرفتها ولا
يخلص ايمان المرء ولا يكمل دينه ولا يصير شيعيا ممتحنا خاصيا حتى
يخرج من جميعها اذ الايمان الكامل الخالص هو التسليم لله تعالى
والتصديق بجميع ما جاء به النبي صلى الله عليه واله لسانا وقلبا
على بصيرة مع امتثال جميع الاوامر والنواهي كما هي فمن لم يصل اليه
الدعوة النبوية ولو في بعض الامور او لم يسمعها او علم فلم يفهم فهو

كافر

كافر بجسب كفر جهالة وهو معذور لكنها ربّ عذابا بل اكثرهم لا يرون عذابا
واليهم الاشارة بقوله سبحانه الا المستضعفين من الرجال والنساء
والولدان لا يستطيعون حيلة ولا يهتدون سبيلا ومن وصلت
اليه الدعوة فلم يسلم ولم يصدق ولو بعضها اما لاستكبار وعلو او
لتقليد الاسلاف وتعصب لهم او غير ذلك هو كافر بحسبه كفر
جحود وهذا به عظيم واليهم الاشارة بقوله سبحانه ان الذين كفروا سواء
عليهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون ختم الله على قلوبهم وعلى
سمعهم وعلى ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظيم ومن وصلت اليه
الدعوة فصدقها بلسانه وظاهره لعصمة الدم والمال او غير ذلك
من الاعراض وانكرها بقلبه وباطنه لعدم اعتقاده بها فهو كافر كفر
نفاق وهو اشدهم عذابا وعذابه اليم واليهم الاشارة بقوله سبحانه
ومن الناس من يقول امنا بالله واليوم الاخر وما هم بمؤمنين يخادعون
الله والذين امنوا وما يخدعون الا انفسهم وما يشعرون في قلوبهم مرض فزاد
هم الله مرضا ولهم عذاب اليم بما كانوا يكذبون الى قوله ان الله على
كل شئ قدير ومن وصلت اليه الدعوة فاعتقدها بقلبه وباطنه
بظاهره حقيقتها لكنه جحدها او بعضها بلسانه ولم يعترف بها حسدا
وبغيا وعتوا وعلوا وتقليدا او تعصبا الى غير ذلك فهو كافر جحود
وعناد وعذابه قريب من عذاب المنافق واليهم الاشارة بقوله
عز وجل الذين اتيناهم الكتاب يعرفونه كما يعرفون ابناءهم وان

فريقا منهم ليكتمون الحق وهم يعلمون وقوله فلما جاءهم ما عرفوا كفروا
به فلعنة الله على الكافرين وقوله ان الذين يكتمون ما انزلنا من
البينات والهدى من بعد ما بيناه للناس فى الكتاب اولئك يلعنهم
الله ويلعنهم اللاعنون ومن وصلت اليه الدعوة فصدقها بلسانه
وقلبه ولكن لا يكون على بصيرة من دينه اما بسوء فهمه مع استبدادهم
بالرأى وعدم تابعيته للامام او نائبه المقتفى اثره حقا واما للتقليد
وتعصب الاباء والاسلاف المستبدين بارائهم مع سوء افهامهم او غير
ذلك فهو كافر كفر ضلالة لترو عذابه على قدر ضلالة وما يضل فيه من امر
الدين واليهم الاشارة بقوله عز وجل قل يا اهل الكتاب لا تغلوا فى دينكم
ولا تقولوا على الله الا الحق حيث قالوا عزير ابن الله والمسيح بن الله
وقوله يا ايها الذين امنوا لا تحرموا طيبات ما احل الله لكم ولا تعتدوا
ان الله لا يحب المعتدين وبقول نبينا صلى الله عليه وآله حيث اخبر
عن زمان يأتى بعده اتخذ الناس رؤساء جهالا فسئلوا فافتوا بغير
علم فضلوا واضلوا ومن وصلت اليه الدعوة فصدقها بلسانه وقلبه
على بصيرة واتباع الامام او نائبه الحق الا انه لم يمتثل جميع الاوامر والنواهى
بل اتى ببعض دون بعض بعد ان اعترف بقبح ما فعله ولكن لغلبة
نفسه وهواه عليه فهو فاسق عاص والفسق لا ينافى اصل الايمان
ولكن ينافى كماله وقد يطلق عليه الكفر وعدم الايمان اذا اتى الكبائر
كما فى قوله عز وجل ولله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا

ومن

ومن كفر فانّ الله غنىّ عن العالمين وقول النبي صلى الله عليه وآله لا يزني
الزاني حين يزني وهو مؤمن وذلك لان ايمان مثل هذا لا يدفع عنه
استحقاق اصل العذاب ودخول النار وان دفع عنه استحقاق الخلود
فيها بحيث لا يفيده في جميع الاحوال فكانه مفقود اذا تقرر هذا علم انّ كلّ
من جهل امرا من امور دينه بالجهل البسيط فله عرق من كفر الجهالة وكلّ
من انكر حقا واجب التّصديق لاستكبارا او هوى او تعصب فله عرق .
من كفر الجحود وكل من اظهر بلسانه ما لم يعتقد بالمنه وقلبه بغير غرض
ديني كالتقية في محلها ونحو ذلك او عمل عملا اخرويا لغرض دنيوى
فله عرق من النفاق وكل من انكر حقا بعد عرفانه او انكر ما لم يوافق
هواه وقبل ما يوافقه فله من عرق اليهود وكل من استبد برايه ولم يتبع
امام زمانه او نائبه الحق او من هو اعلم منه في امر من امور دينه فله
عرق من الضلالة وكل من اتى حراما او شبهة او توانى في طاعته مصرا
على ذلك فله عرق من الفسوق ومن اسلم وجهه لله في جميع الامور من
غير غرض وهوى واتبع امام زمانه او نائبه الحق في جميع اوامره ونواهيه
من غير توانى ولا مداهنة فان اذنب ذنبا استغفر من قريب وتاب
او زل قدمه استقام واناب فهو المؤمن الكامل الممتحن ودينه هو الدين
الخالص وهو الشيعى حقا والخاص صدقا اولئك اصحاب امير المؤمنين
بل هو من اهل البيت اذا كان عالما بامرهم محتملا لسرهم كما قالوا سلمان
منا اهل البيت كلمة بما يتميز الفرقة الناجية من الفرق الهالكة

چون انبیا و اوصیا سلام الله علیهم بجهت هدایت خلق و نجات ایشان از تیه ضلالت
مبعوث شده اند پس هرکه شیعهٔ ایشان باشد یعنی پیروی ایشان کند و سخن
ایشان شنود لاجرم او مهتدی و ناجی خواهد بود چنانکه حضرت امام حسن عسکری
علیه السلام فرمود و شیعتنا الفرقة الناجیة کما مر ذکره و هرکه از متابعت
ایشان سر باز زند و براههای دیگر رود ضال و هالک و جهنمی و حقیت این
سخن هویداست لیکن جمعی کما قیل افسار تقلید از سر بیرون انداخته فطرت اصلی
سرنگون ساخته اند و بظواهر نبوت و توابع آن قانع نباشند و از خود سخنی
چند بیهوده تراشند نه طبعشان گذارد که با سر تقلید روند و نه توفیقشان
باشد که بوی تحقیق شنوند مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء
از بهر فساد و جنگ جمعی مردم   کردند بگو گمرهی خود را گم   در مدرسه هر علم
که آموخته اند   فی القبر یضرهم و لا ینفعهم   و بشومی این قوم اختلاف در امم
پدید آمده و باعث حیرت مردمان شده اما بحمد الله ما را میزانی در دست هست
که بآن حق را از باطل جدا توانیم کرد و آن کتاب خداست و اوصیای پیغمبر خلفا
بعد سلف صلوات الله علیهم که تا قیام قیامت باقیند چنانکه آنحضرت فرمود
انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل
بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و معنی عدم افتراقهما ان
علم الکتاب انما هو عند العترة فمن تمسک بهم فقد تمسک بهما و المرجع
فی زمن خفائهم و غیبتهم انما هو الی احادیثهم المضبوطة فی الاصول المعتمد
علیها کما هو بیانه فمن تمسک بها حینئذ فهو الناجی و انما اوجب الله مودة

ذی

ذى القربى على الامة وجعلها اجراعلى تبليغ الرسالة لمبتولام الامته
فيتبعوهم بطبيب نفوسهم فيحصل بذلك نجاتهم فى الاخرة ولكن اكثرالناس
لا يشكرون قال الشيخ العارف سعدالدين الحموى فى وصية التى
وصى بها المريدين اعلموا اخوانى ايدكم الله انى جربت الامور واختبرت
الظلمة والنور فشرعت فى سماع الحديث على مشايخ جمة من اهل خراسان
والعراق واهل فارس ودرت فى ديار الشام كلها وحصلت منها جملة
فما رايت فى نفسى الا زيادة احتشاش بحطام الدنيا وزخرفها فمنعنى
الله من ذلك وشرعت فى الفقه والخلاف واللغة والنحو وحصلت منها
مقدارا وصلت اهل الزمان فما رايت فى نفسى الا الاشتراك مع العامة
واللغوى فسلب الله ذلك عنى من فضله فعزمت على تركه والحاصل
انى ما وجدت شيئا اقرب الى الله من محبة الرسول والصلوات الله
عليهم والتسليم والرضا بموارد القضا والخمول وترك الفضول وترك التدبير
الناشية مع الفضول والحمد لله رب العالمين والصلوة على النبى وآله
اجمعين انتهى وقد ظهر من حديث مفضل بن عمر الذى اوردناه فى
بيان قسيم الجنة والنار ان المراد بمحبة النبى والوصى انما هو محبتهما
وحقيقتهما دون شخصهما الجزئى فكل محب لحقيقة الانسان الكامل منهما
اذا اقتدى به واهتدى بهداه فهو من الفرقة الناجية واذا كان
مع ذلك من اهل التعلم منه واحتمال الاسرار عنه فهو المؤمن المتصل المذكور
فى قولهم عليهم السلام ان امرنا صعب مستصعب لا يحتمل الا ملك مقرب

او نبي مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للايمان قال امير المؤمنين عليه السلام الناس ثلثة اما عالم رباني او متعلم على سبيل النجاة او همج رعاع اتباع كل ناعق يميلون مع كل ريح لم يستضيئوا بنور العلم ولم يلجؤا الى ركن وثيق وقال الصادق عليه السلام يغدو الناس على ثلثة اصناف عالم ومتعلم وغثاء فنحن العلماء وشيعتنا المتعلمون وسائر الناس غثاء وقال عليه السلام اغد عالما او متعلما او مستمعا او محبا لهم ولا تكن الخامس فتهلك فالفرقة الناجية هم المتعلمون على سبيل النجاة ومن الحق بهم من المستمعين والمحبين لهم فان من احب قوما فهو منهم ويحشر معهم واما العالم الرباني فهو فوق الناجي واما الباقون فهم الهالكون الوارد فيهم في حديث افتراق الامة والباقي في النار فانهم لاهوائهم عبيد قن ورسلهم شياطين الانس والجن يوحي بعضهم الى بعض زخرف القول غرورا ويقولون منكرا من القول وزورا ومما يدل على ان المدار على محبة المقام والحقيقة دون الشخص الجزئي ان من احب احدا لاعتقاده الخير فيه او ابغض احدا لاعتقاده الشر فيه يوجر على حبه وبغضه وان اخطاء في اعتقاده ويدل على ذلك ما رواه في الكافي باسناده عن ابي جعفر عليه السلام قال لو ان رجلا احب رجلا لله لاثابه الله على حبه اياه وان كان المحبوب في علم الله من اهل النار ولو ان رجلا ابغض رجلا لله لاثابه الله على بغضه وان كان المبغض في علم الله من اهل الجنة وباسناده عنه عليه السلام اذا اردت ان تعلم ان فيك خيرا فانظر الى قلبك فان كان يحب اهل طاعة الله

یبغض اهل معصیة ففیك خیر والله یحبك واذا كان یبغض اهل طاعة الله ویحب اهل معصیة فلیس فیك خیر والله یبغضك والمرء مع من احب وباسناده عن ابی عبدالله علیه السلام قال ان الرجل لیحبكم وما یعرف ما انتم علیه فیدخله الله الجنة بحبكم وان الرجل لیبغضكم وما یعرف ما انتم علیه فیدخله الله ببغضكم النار ولا یخفی ان الحب والبغض من جهة الطاعة والمعصیة یرجع الی محبة المقام والحقیقة وبغضهما دون الشخص الجزئی خصوصا اذا لم یر المحب و المبغض محبوبه ومبغوضه وانما سمع بصفاته واخلاقه فتعهدها وتقمص اوتقبا فلا وابیك الا ازداد حبا گرد ربا وقبا وگر پیرهنست در هر صورتی بینش جان منست ومن هاهنا یحكم بنجاة كثیر من المخالفین الواقعین فی عصر خفاء امام الحق المحبین لائمتنا صلوات الله علیهم وان لم یعرفوا قدرهم وامامتهم كما یدل علیه قول امیر المؤمنین صلوات الله علیه فی حدیث اشعث بن قیس فی كلام طویل قال علیه السلام واما الثلثة ابوذر والمقداد وسلمان فثبتوا علی دین محمد و ملة ابراهیم حتی لقوا الله یرحمهم الله فقال الاشعث ان كان الامر كما تقول لقد هلكت الامة غیرك وغیر شیعتك قال فان الحق والله كما اقول وما هلك من الامة الا الناصبین المكابرین الجاحدین المعاندین فاما من تمسك بالتوحید والاقرار بمحمد صلی الله علیه وآله ولم یخرج من الملة ولم یظاهر علینا الظلمة ولم یشك فی الخلافة

ولم يعرف امامها وولايتها ولم ينكر ولايته ولم ينصب لنا عداوة فان
ذلك مسلم ضعيف يرجى له الرحمة من ربه ويتخوف عليه ذنوبه وقال
رجل للصادق عليه السلام انا نتبرأ من قوم لا يقولون ما نقول فقال
يتولونا ولا يقولون ما تقولون قال نعم قال وهو ذا عندنا ما ليس عندكم
فينبغي لنا ان نتبرأ منكم قال وهو ذا عند الله ما ليس عندنا افتراه
اطرحنا ثم قال فتولوهم ولا تبرؤا منهم ان من المسلمين من له سهم ومنهم
من له سهمان ومنهم من له ثلثة اسهم الحديث بطوله رواه في الكافي
وباسناده الصحيح عن زرارة عن ابي عبد الله عليه السلام قال قلت
له عليه السلام اصلحك الله ارأيت من صام وصلى واجتنب المحارم
وحسن ورعه ممن لا يعرف ولا ينصب فقال ان الله عز وجل
يدخل اولئك الجنة برحمته وفي احتجاج الطبرسي عن الحسن بن علي
عليهما السلام انه قال في كلام له فمن اخذ بما عليه اهل القبلة الذي
ليس فيه اختلاف ورد علم ما اختلفوا فيه الى الله سلم ونجا به من
النار ودخل الجنة ومن وفقه الله ومن عليه واحتج عليه بان
نور قلبه بمعرفة ولاة الامر من ائمتهم ومعدن العلم اين هو فهو عند الله
سعيد ولله ولي ثم قال بعد كلام انما الناس ثلثة مؤمن يعرف حقنا
ويسلم لنا ويأتم بنا فذلك ناج محب لله ولي وناصب لنا العداوة
يتبرأ منا ويلعننا ويستحل دماءنا ويجحد حقنا ويدين الله بالبراءة
منا فهذا كافر مشرك فاسق وانما كفر واشرك من حيث لا يعلم كما يسبوا

الله

الله عنه وا بغير علم كذلك يشرك بالله بغير علم ورجل اخذ بما لا يختلف فيه ورد علم ما اشكل عليه الى الله تعالى مع ولايتنا ولا يأتم بنا ولا يعادينا ولا يعرف حقنا فنحن نرجو ان يغفر الله له ويدخله الجنة فهذا مسلم ضعيف

وفي كتاب الغيبة للشيخ الطوسي طاب ثراه عن زرارة عن احدهما عليهما السلام قال حقيق على الله ان يدخل ضلال الجنة فقال زرارة كيف ذلك جعلت فداك قال يموت الناطق ولا ينطق الصامت فيموت المرء بينهما فيدخله الله الجنة اقول والدليل على هذا من كتاب الله عز وجل قوله سبحانه لا يكلف الله نفسا الا وسعها ولا يكلف الله نفسا الا ما آتيها وما كان الله ليضل قوما بعد اذ هديهم حتى يبين لهم ما يتقون قال الصادق عليه السلام ما حجب الله علمه عن العباد فهو موضوع عنهم وسئل من لم يعرف شيئا هل عليه شيء قال لا وهذا واضح بحمد الله

كلمة في تقسيم العلم والعلماء وانه بأي عالم يقتدى العلم ٩٢ علمان علم يقصد لذاته وهو نور يظهر في القلب فينشرح فيشاهد الغيب وينفسح فيحتمل البلاء ويحفظ السر وعلامته التجافي عن دار الغرور والانابة الى دار الخلود وهو الافضل لانه المقصد الاقصى وعلم يقصد للعمل ظاهرا او باطنا ليتوسل به الى ذلك النور وهو العلم بما يقرب الى الله وما يبعد عنه وعلامته الحلم والصمت وتصديق الفعل القول وهو الاقدم لانه الشرط ومنه العلم بالاحكام الشرعية اذا اخذ من معدنه واما مجادلة الكلام والتعمق في فتاوى تستنبط بالرأي

فليسا من العلم والفقه فی شئ بل هو مما يقسی القلب ويبعد عن
الله عز وجل وانما رخص فی التکلم بضرورة دفع شبه اهل البدع
وقد ورد فی الحديث ان اثمه اکبر من نفعه وربما يسمی علم المقصود
به اهل بعلم الظاهر وعلم الشريعة والعلم المقصود لذاته بعلم الباطن و
علم الحقيقة والمجموع بالحکمة ومن يؤتی الحکمة فقد اوتی خيرا کثيرا
والعلم لا يکون علما حتی يکون يقينيا واليقين ثلث مراتب علم اليقين
وهو تصور الامر علی ما هو عليه وعين اليقين وهو شهوده کما هو وحق
اليقين وهو الفناء فی الحق والبقاء به علما وشهودا وحالا وعلما سه
طايفه اند يکی آنانند که علم ظاهر دانند وبس وايشان مانند چراغند که خود را
سوزند و ديگرانرا افروزند واين طايفه کم است کاز محبت دنيا خالی
باشند بلکه دين را بدنيا بفروشند چراکه ايشان نه دنيا را شناخته اند
ونه آخرترا دانسته چراين هر دو نشاه را بعلم باطن توان شناخت نه
بظاهر پس هرآئينه اين قوم را صلاحيت رهبری خلايق نيست بلی عوام
بديشان مهتدی می شوند و بالعرض منتفع می کردند چنانکه حديث ان
الله يؤيد هذا الدين بالرجل الفاجر اشارت بدان نموده وگاه باشد
که درميان ايشان کسی يافت شود که بپاکی طينت وصفائی سريرت متصف
باشد وبحق رهبری عوام تواند کرد و بدان مثاب و ماجور باشد دوم آنانند
که علم باطن دانند وبس ايشان مانند ستاره که روشنائی او از حوالی خودش
تجاوز نکند وازين طايفه نيز رهبری نيايد مگر کم چراکه علمش از کليم خود ان

بیرون نتوانند کشید بجهت آنکه علم باطن بی ظاهر وسعت و احاطت نتوانند
داشت و بکمال نتواند بود سیم آنانند که هم علم ظاهر دانند و هم علم باطن و
مثل ایشان آفتابست که عالمی را روشن تواند داشت و ایشانند که سزاوار
رهنمائی خلایق اند چه یکی از ایشان شرق و غرب عالم را فرا تواند رسید
و قطب وقت خویش تواند بود لیکن چون در صدد رهبری و پیشوائی در آیند
محل طعن اهل ظاهر میگردند و از ایشان اذیتها میکشند چراکه درین هنگام
ایشان را نزد عامه جاه و عزتی روی دهد و علمای دنیا که ابنای دنیا اند
نمی توانند دید که دنیا که معشوق ایشانست با دیگری باشد و سبب دیگر
در اذیت ایشان تشبه طایفه از جهالست با ایشان در اقوال و افعال
و دعاوی خالی از احوال و گرویدن جمعی از عوام بدین متشبهان ضال
عیب ما بینست گر نمی بینیم   گوهری در میان چندین خس   کلمة فیها
اشارة الی ماخذ علم الحکمة و شانه و وجوب صونه و کتمانه اصول
این علم را در زمان پیشین از انفاس پاک انبیای مرسل علیهم السلام زیرکان
هر عصر فرا گرفته اند و از پرتو سخنان وحی نشان ایشان جهانیان را بدان
رهنمائی نموده   هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی   از دولت آن
زلف چو سنبل شنوی   و این حکمت قدما که موروث انبیاست غیر
حکمت متعارفه است که امروز میان متاخرین شایعست چراکه تحریفی
چند بآن راه یافته است بجهت سوء افهام ناقلان ناقابلان و اخلال
بشرایط تحصیل آن و چون آفتاب حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله

۹۷

که در غرب عرب تواری نموده بود از شرق قریش طالع و زمین و زمان را
با نور هدایت آثار روشن گردانید ریاض حکمت قدیمه از پرتو انوار
آنحضرت واهل بیت او که خاندان عصمت و طهارت و از جنس انس
و زمرهٔ ملایک بتقرب الٰهی ممتاز ند رونق و طراوتی دیگر پذیرفت و
مزارع علم و معرفت از تابش پرتو انوار لطائف ایشان نشو و نمائی تازه
یافت و از هر جنبش گلهای گوناگون شکفانیدن گرفت و بر هر شاخساری
از درخت جمعیتش الوان بارها بار آورد   هر دم ازین باغ بری میرسد
تازه تر از تازه تری میرسد   و ذلک لانهم صلوات الله علیهم قد نطقوا
بمخ الحکمة تصریحا و تلویحا و اتوا بلباب العلم و مکنونه رمزا و کشفا
علی حسب تفاوت درجات افهام المخاطبین اذ کان لهم قدم فی التنزل
فی العلم والحکمة الی العامی الضعیف الرای بما یصلح لعقله من ذلک
والی الکبیر العقل الصحیح النظر بما یصلح لعقله وفهمه کانوا اعلم خلق
الله بما غاب عنهم   از رهگذر خاک سرکوی شما بود   هر نافه که در دست
نسیم سحر افتاد   و جمعی از بزرگان این امت که بر ذمت همت خویش التزام
متابعت آنحضرت واهل بیتش لازم داشته بودند بوسیلهٔ پیروی سنن
گرامی آثارش ظاهر و باطن خویش را بمراقبت و مقاربت مزین و محلی
گردانیده از فهم رموز اسرار ایشان محل بدایع حکمت گشتند و از نفس
مبارک هر یک غرایب علوم ظاهر شد لیکن همه مردمان را قابلیت فهم این
علم و توفیق این عبادت نیست و همه کس شایستهٔ این شرف و سعادت نه

فان

فان شاهق المعرفة اشمخ من ان يطير اليه كل طائر وسرادق البصيرة
احجب من ان يحوم حوله كل سائر يضل به كثيرا ويهدى به كثيرا ولهذا
الهش از نااهل مصون ميدارد وچون در مكنون در صدف سينه مخزون
نهفته معنى نازک لبی ست در خط يار تو فهم آن نكنی ای اديب من دانم
حضرت امام زين العابدين صلوات الله عليه ميفرموده انى لاكتم من علمى
جوهره الى اخرها قال وقد سبق ذكره فى الكلمة الثانية مع اخبار اخر
فى هذا المعنى وعن الصادق عليه السلام ان امرنا سر مستور فى
سر مقنع بالميثاق من هتكه اذله الله وقال عليه السلام ان امرنا سر
مستور فى سر وسر مستتر وسر لا يفيده الا سر وسر على سر مقنع بسر و
قال عليه السلام هو الحق وحق الحق وهو الظاهر وباطن الظاهر وباطن
الباطن وهو السر وسر مستتر وسر مقنع قال عليه السلام خالطوا الناس
بما يعرفون ودعوهم مما ينكرون ولا تحملوا على انفسكم
وعلينا ان امرنا صعب مستصعب لا يحتمله الا ملك مقرب او نبى
مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للايمان وقال عليه السلام حديثنا
صعب مستصعب ذكوان امرد مقنع قال الراوى قلت فسر لى جعلت
فداك قال عليه السلام ذكوان ذكى ابدا قلت امرد قال عليه السلام
طرى قلت مقنع قال عليه السلام مستور وعن الباقر عليه السلام
ان حديث ال محمد صعب مستصعب ثقيل مقنع امرد ذكوان لا يحتمله
الا ملك مقرب او نبى مرسل او عبد امتحن الله قلبه للايمان او مدينة

حصینة وعن امیر المؤمنین علیه السلام ان حدیثنا صعب مستصعب
خشن مخشوش فانبذ والی الناس نبذا فمن عرف فزیدوه ومن انکر
فامسکوا لا یحتمله الا ثلث ملک مقرب او نبی مرسل او مؤمن امتحن الله
قلبه للایمان وساله کمیل بن زیاد عن الحقیقة فقال علیه السلام ما لک
والحقیقة قال اولست صاحب سرک قال بلی ولکن یرشح علیک ما
یطفح منی الحدیث وقد مر تمامه شرح مجموعهٔ گل مرغ سحر داند و بس که
نه هر کو ورقی خواند معانی دانست وعن النبی صلی الله علیه وآله من
وضع الحکمة فی غیر اهلها فقد جهل ومن منع اهلها ظلم فاعط کل ذی
حق حقه مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز ورنه در مجلس رندان
خبری نیست که نیست کلمة فیها اشارة الی شرف الحکمة واهلها
وعداوة العامة لها بجهلها انا میک لشرف الحکمة واهلها تسمیة الله
سبحانه نفسه حکیما فی مواضع من کتابه وهو من اسمائه العظام وتسمیة
ایضا کتابه الکریم حکیما فی معرض القسم لاثبات الرسالة فی قوله یس والقرآن
الحکیم انک لمن المرسلین علی صراط مستقیم ووصفه انبیائه واولیائه
بالحکمة فی سیاق الامتنان ومعرض الاحسان واذ اخذ الله میثاق
النبیین لما آتیتکم من کتاب وحکمة ویعلمهم الکتاب والحکمة ولقد
آتینا لقمان الحکمة ولیس فی الوجود اشرف من ذات المعبود وکتبه
ورسله الهداة الی واضح سبیله ثم حسبک فی شرفها قول النبی صلی
الله علیه وآله فی دعائه ارنا حقائق الاشیاء کما هی فانه سأل معانی

سرّ الحکمة

الحکمة ومجامعه و قول امیر المؤمنین علیه السلام فی شان المتصفین بما هجم بهم العلم علی حقایق الامور وباشروا روح الیقین واستلانوا ما استوعره المترفون وانسوا بما استوحش منه الجاهلون وصحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی اولئك خلفاء الله فی ارضه والدعاة الی دینه آه آه شوقا الی رؤیتهم وقول الصادق علیه السلام اذا اردت العلم الصحیح فخذ عن اهل البیت فانا روینا واوتینا شرح الحکمة وفصل الخطاب ان الله اصطفانا واتانا ما لم یؤت احدا من العالمین حافظ از چشمهٔ همت بکف آور جامی بو که از لوح دلت نقش جهالت برود وصاحب هذا العلم بعد الانبیاء والاولیاء لیس الا المؤمن الممتحن وهو قلیل جدا قال الصادق علیه السلام المؤمن اعز من الکبریت الاحمر وقال الباقر علیه السلام الناس کلهم بهائم الا قلیل من المؤمنین با که گویم در همه ده زنده کو سوی آب زندگی پوینده کو آنچه میگویم بقدر فهم تست مردم اندر حسرت فهم درست سالکان طریق این علم غرق دریای الیقین اند هر چه بشنوند و بینند از حق شنوند و حق بینند آئینهٔ دل ایشان زنگ و بادهٔ توحیدشان رنگ ندارد غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است همتشان عالی و دلشان از غیر دوست خالی است مردی باید بلند همت مردی بس تجربه دیده خرد پروردی کورا ز تجرد اندرین عالم خاک بر دامن همت ننشیند گردی طالب این گنج در دنیا غریب است و از لذات این سرا بی نصیب

روحش در ملکوت سیر میکند و از ارواح انبیاء و اولیاء گذشته و سخنان ایشان
استمداد میجوید و اگر مدد دیر رسد یا کم شود در امایهٔ غم شود چندانکه گفتیم غم
با طبیبان درمان نکرد مسکین غریبان یارب امان ده تا باز بیند چشم
محبان روی حبیبان و چون اکثر منسوبان بعلم و اتباع ایشان ابنای دنیا و
پرستاران جهل و هوامی باشند خصوصا انهائی که پیشوائی عوام در دماغ
ایشان جا گرفته با این قوم که از اهل آخرت و اصحاب معرفت‌اند و با این
علم که ورای افهام پست برتر از ادراک محسوس پرستان ایشانست بجهت ضدیت
و تناکر جنسیت و تباین طریق و تخالف سعت و ضیق دشمنی نموده طریق این
قوم را منکر میشمرند و این علم را بکفر و زندقه موسوم میکنند الناس
اعداء لما جهلوا آنکس که ز شهر آشنائیست داند که متاع ما کجائیست
ساقی بیار باده و با مدعی بگو انکار ما مکن که چنین جام جم نداشت ٩٩ کلمة
فیها اشارة الی کیفیة تحصیل علم الحکمة انما یحصل هذا العلم من الله سبحانه
بالالهام لمن تبتل الیه تبتیلا واتخذ بالذکر والفکر الیه سبیلا علی
قدر صفائه و قبوله و قوته و استعداده فلا یحصل الا بعد فراغ القلب
وصفاء الباطن وتخلیه عن الرذائل وتحلیه بالفضایل ولاسیما الزهد
فی الدنیا ومتابعة الشرع وملازمة التقوی واتقوا الله ویعلمکم الله
ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا ولو ان اهل القری امنوا واتقوا لفتحنا
علیهم برکات من السماء والارض ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه
من حیث لا یحتسب والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وجد عبدالله

من

من عبادنا اتيناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما وفي الحديث
النبوي ليس العلم بكثرة التعلم انما هو نور يقذفه الله في قلب من يريد
ان يهديه وقال صلى الله عليه وآله من اخلص لله اربعين صباحا ظهرت
ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه وقال صلى الله عليه وآله العلم نور وضياء
يقذفه الله في قلوب اوليائه وانطق على لسانهم وقال صلى الله عليه
وآله من علم وعمل بما علم اورثه الله علم ما لم يعلم وقال صلعم ما من عبد الا
ولقلبه عينان وهما غيب يدرك بهما الغيب فاذا اراد الله بعبد
خيرا فتح عيني قلبه فرأى ما هو غائب عن بصره وقال صلى الله عليه
وآله ان النور اذا دخل في القلب انشرح وانفسح قيل يا رسول الله
هل لذلك من علامة قال نعم التجافي عن دار الغرور والانابة الى
دار الخلود والاستعداد للموت قبل نزوله وفي كلام امير المؤمنين
عليه السلام ان من احب عباد الله اليه عبدا اعانه الله على نفسه
فاستشعر الحزن وتجلبب الخوف فزهر مصباح الهدى في قلبه الى
ان قال قد خلع سرابيل الشهوات وتخلى من الهموم الا هما واحدا انفرد
به فخرج من صفة العمى ومشاركة اهل الهوى وصار من مفاتيح ابواب
الهدى ومغاليق ابواب الردى قد ابصر طريقه وسلك سبيله وعرف
مناره وقطع غماره واستمسك من العرى باوثقها ومن الحبال بامتنها
فهو على اليقين على مثل ضوء الشمس وفي كلام آخر له عليه السلام قد
احيى قلبه وامات نفسه حتى دق جليله ولطف غليظه وبرق له لامع

کثیر البرق فابان له الطریق وسلك به السبیل وتدافعه الابواب الی باب السلامة ودار الاقامة وتثبت رجلاه لطمانینة بدنه فی قرار الامن والراحة بما استعمل قلبه وارضی ربه وقال علیه السلام لیس العلم فی السماء فینزل الیکم ولا فی تخوم الارض فیخرج لکم ولکن العلم مجبول فی قلوبکم تادبوا باداب الروحانیین یظهر لکم وفی کلام عیسی علی نبینا واله وعلیه السلام ما یقرب منه سر ملکش حافظ آه نیم شب تا چو شمعت نور دل تابان کنند کلمة بها یجمع بین ما ورد ان العلماء ۱۰۰ ورثة الانبیاء وبین ما یری فیما بینهم من العداوة والبغضاء علمائیکه ورثه انبیاءند علمائی اند که صاحب علم حکمت باشند که عبارتست از مجموع علم ظاهر وعلم باطن چنانچه گذشت وتحصیل آن بنحوی باشد که مستلزم عمل باشد چنانچه از کلمه سابقه معلوم شد چرا که حکیم کسی را گویند که راست گفتار ودرست کردار باشد وعلمای که میان ایشان بغض وحسد میباشد قومی باشند که از علم ظاهر نصیبی داشته باشند وتحصیل آن برای جاه وشهرت کرده باشند یا غرضی دیگر از اغراض فاسده یا این قصد فاسد ایشانرا ثانیا طاری شده باشد یا قومی باشند که دعوی علم ودانش کنند واز فضیلت علم عاری باشند بلکه فقط بر تعلم اصطلاحات اهل علم نموده باشند وسخنان علما را بتقلید ضبط کرده بی عمل بصیرت در آن ودر نفس الامر جهال باشند ونزد عوام وجهال علما پس فی الحقیقة حسد در علمائی که ورثه انبیاء نباشد بلکه در متشبهان بایشان باشد باانکه علم شریفترین صنعتی است وحسد باندازه شرف وفضل صنعت میباشد پس در کسانیکه

آن‌را دانسته باید که بیشتر باشد و اهل حسد این طایفه از آن کسانند نه از علماء
و از میراث انبیا و ایشان بهره نیست — نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
نه هر که آینه سازد سکندری داند — نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست
کلاه داری و آئین سروری داند — هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجاست
نه هر که سر بتراشد قلندری داند — والنفوس من شأنها الحسد والکبر وعدم
الانقیاد للوجود الجنسی اذا کان معها فی زمان واحد واشد اذا کان
معها فی بلد واحد ولیس کذلک اذا کان غیبا بموت او عدم ولادة
وفی الکافی عن الصادق علیه السلام قال ثلثة لم ینج منها نبی فمن
دونه التفکر فی الوسوسة فی الخلق والطیرة والحسد الا ان المؤمن لا
یستعمل حسده و وجه دیگری آنکه علم غذای روحست چنانکه طیبات ماکولات
غذای جسم و همچنانکه غذای طیب جسمانی تقویم بدن اصحاء میکند نه مریض بلکه
مریض از اغذیهٔ طیبه متضرر میشود و بسا باشد که باعث هلاک او شود و همچنین
غذای طیب روحانی که علمست تقویم ارواح اصحاء النفوس میکند نه مریض النفس
قال ارسطاطالیس الحکیم انما تعلم الجاهل شیئا من الادب باستعمال ذلک
الادب فیه جهلا کما یستحیل طیب الطعام فی جوف المریض داء پس
طالب علم باید که اولا ذات خود را از امراض روحانی و هواجس نفسانی تنقیه
کند بعد از آن متعرض تحصیل علم شود و آنقوم اکثر در آن جهالت و خبث سریرت
که نفوس ایشان مبتلا میباشد بانواع امراض نفسانی و اخلاق شیطانی بی تنقیهٔ
سر و تهذیب نفس مشغول میشوند بتناول غذای روح که عبارتست از علم هر آئینه

ترا کم آن امراض مبتلا می باشند   شست و شوئی کن و انگه بخرابات خرام
تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده   هذا اخر الکلام فی الکلمات
المکنونه و هی مائة کلمة اخرجها الله علی یدی و انطق بها
لسانی نقلا من کلام العارفین و توشیحا لاکثرها بکلمات
الائمة المعصومین سلام الله علیهم اجمعین جعل الله قبور اسرارها
صدور الاحرار و اصمّ عن استماعها سماع الاشرار
و جعلها لی نورا یسعی بین یدی و بیمینی یوم
لا یخزی الله النبی والذین امنوا معه
نورهم یسعی بین ایدیهم و بایمانهم
یقولون ربّنا اتمم لنا نورنا
واغفر لنا انّك علی كل شیٔ
قدیر   واتفق لتاریخ
التصنیف کلمات
مکنونه و ذلك
بعد
ما سمیته به و هو من غرایب حسن الاتفاق والحمد لله اوّلا
و اخرا و ظاهرا و باطنا
بعون الله الملك الوهاب این کتاب مستطاب که در معارف
دینیه لب لباب بل در ثنا بش نور چون آفتاب عالمتابست

حسب

الفرمایش

عالیجناب فضایل

مآب

*

قدسی القاب

زبدة الاطیاب وعمدة الانجاب

وخیر الاخیار والابرار واشرف الحجاج

والعمار الحاج شیخ علی ولد العالم الربانی

والفاضل الصمدانی والمحقق الذی لیس له ثانی

حاوی الفروع والاصول جامع المعقول والمنقول عمدة

المحققین وقدوة المدققین الحبر السند مولانا

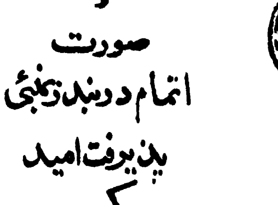
المعتمد الاخوند ملا محمد علی المحلاتی ادام الله

ظلهم العالی بدوام الایام واللیالی

نقش انطباع و







صورت

اتمام در بندر بمبئی

پذیرفت امید

که

ناظران
در این کتاب
ساعیان و بانیان خیر
را از دعا فراموش
نکنند

چون این احقر عباد
الله این کتاب قلیل النسخه کمیاب
در این ولا بخرج زیاد و زحمت تمام بدست
آوردم و در تصحیح و طبعش نهایت مشقت
کشیدم احقر را حق عظیم در احیای این نسخه
مبارکه ثابت است بی اذن احقر اگر کسی
ثانیاً بطبع آورد موافق رجستری
دولت بهیه انگریز مورد مؤاخذه
سرکاری خواهد بود
تحریر ا ۱۸ هجدهم شهر
رجب المرجب سنه ۱۲۹۶
من الهجرة النبویه
المصطفویه

